

نویسنده: جورج پنډل

# تاریخ امریکای لاتین

ترجمه: منوچهر پوریان خیر



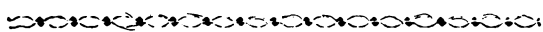
نویسنده: جورج پنډل

# تاریخ امریکای لاتین

ترجمه: منوچهر پوریان خیر

انتشارات اردیبهشت

- نام کتاب : تاریخ امریکای لاتین
- نویسنده : جورج پندل
- ترجمه : منوچهر پوریان خیر
- ناشر : انتشارات اردبیه‌شت
- حروفچینی از : شاهین
- چاپ از : چاپخانه پاپا



حق چاپ برای ناشر محفوظ است

# در این کتاب آمده است:

|    |                   |
|----|-------------------|
| ۹  | پیشگفتار          |
| ۱۳ | تمدن در حال رشد   |
| ۲۰ | تاریخچه ساکنان    |
| ۲۸ | سرخپوستان         |
|    | ایبری‌ها          |
| ۳۴ | کشفیات و فتوحات   |
| ۴۱ | کاشفان            |
| ۵۷ | فاتحان            |
|    | پیشگامان پرتغالی  |
|    | امپراتوری اسپانیا |
| ۵۹ | دولت و روش حکومت  |
| ۶۶ | کلیسا             |



|     |                               |
|-----|-------------------------------|
| ۷۴  | اقتصاد                        |
| ۷۹  | آخرین نمود                    |
| ۸۳  | برزیل پر تغال                 |
| ۹۳  | سایر اروپائیان                |
|     | <b>آزادسازی مستعمرات</b>      |
| ۱۰۴ | ویژگیها و اهمیت آزادسازی      |
| ۱۰۷ | نفوذهای خارجی                 |
| ۱۱۵ | جنگهای استقلال                |
| ۱۴۰ | شناسائی دولت‌های خارجی        |
| ۱۴۷ | <b>آزادسازی جزایر کارائیب</b> |
| ۱۵۳ | <b>آزادسازی برزیل</b>         |
| ۱۵۹ | <b>عصر دیکتاتوری نظامی</b>    |
| ۱۶۴ | مکزیک                         |
| ۱۷۱ | آرژانتین                      |
|     | <b>دگرگونی اقتصادی</b>        |
| ۱۷۷ | کمک و مساعدت اروپائیان        |
| ۱۸۰ | آرژنتین                       |
| ۱۸۵ | شیلی                          |
|     | <b>برزیل</b>                  |
|     | از امپراتوری تاجمهوری         |
| ۱۹۴ | امپراتوری                     |

۲۰۳

جمهوری

## دیکتاتوری‌ها و بازارگانی

۲۰۹

دیکتاتورها و سرمایه‌گذاران بیگانه

۲۱۱

مکزیک

۲۱۴

ونزوئلا

## امریکا در راه تفوق و برتری

۲۲۱

مبارزه علیه نفوذ انگلیس

۲۲۳

کوبا

۲۲۷

کانال پاناما

۲۳۳

مقاومت در جنوب

## اصلاحات اجتماعی و انقلاب

۲۴۱

بنیاد اجتماعی سنتی

۲۴۴

اورو گوئه

۲۴۸

مکزیک

۲۵۷

برزیل

۲۶۳

آرژانتین

۲۸۱

بولیوی

۲۷۸

گواتمالا

۲۸۰

کوبا

۲۸۳

دومینیکن

۲۸۴

شیلی و پرو

|     |                          |
|-----|--------------------------|
| ۲۸۶ | صفات مشخصه امریکای لاتین |
| ۲۹۸ | سرانجام                  |
| ۳۱۰ | جدول جمعیت               |

## اشاره:

آگاهی از امریکای لاتین و مشکلات آن به حدی است که «اکنونومست» آن را «جهالتی و هم‌انگیز» نامیده است. هم از این رو است که تألیف و نشر تاریخچه‌ای مختصر و معتبر از این سرزمین غنی از منابع اقتصادی ضرورت دارد.

این تاریخچه بوسیله کارشناسی با چهل سال ارتباط نزدیک با امریکای لاتین برشته تحریر درآمده است

جورج پندل (۱)، نویسنده کتاب، در اثر خود بر این تأکید می‌کند که چه بسیار نژادها و طبقات گوناگون در ایجاد تمدن این سرزمین پهن‌آور بارشته کوه‌های رفیع، رودخانه‌ها، مرغزارها، جنگلها، و کویرهای آن نقشی فعال داشته‌اند. کسانی همانند: سرخپوستان، فاتحان اروپائی، کشیشان، کشاورزان، برده‌های افریقائی، دولتمردان، روشنفکران آزادبخواه و بیشگامان تجارت.

نویسنده موفقانه توانسته است تاریخ کشورهای اصلی تشکیل دهنده امریکای لاتین را به قالب داستانی از یک قاره درآورد. وی در این اثر پیشرفتهای اخیر آرژانتین، برزیل، پرو، و شیلی را نیز مورد تحلیل قرار داده است.

---

George Pendle (۱)

# ۱

## پیشگفتار

### موقعیت جغرافیائی

سرزمین امریکای لاتین از سرحد ایالات متحده آمریکا تا دماغه هورن کشیده شده و منطقه وسیعی از جزایر «کارائیب» را نیز در بر گرفته است. در اصطلاح عمومی امریکای لاتین به بیست کشور جمهوری مستقل اطلاق می شود که از خطه همین آب و خاک برخاسته اند. زمانی تحت سلطه امپراطوری های اسپانیا، پرتغال و هائیتی، مستعمره پیشین فرانسه، بود.

جمعیت بیست جمهوری امریکای لاتین در حدود ۳۱۵ میلیون نفر است.

بیشتر خاک امریکای لاتین را کوه فرا گرفته است، حتی در سمت

اقیانوس اطلس در امریکای جنوبی هم دشت وسیع ساحلی وجود ندارد. به سبب وجود موانع کوهستانی، رودخانه‌های جنوب شرقی برزیل راهی به دریا ندارند و در درون خاک آن کشور جاری هستند. تنها یکی از کشورهای امریکای لاتین، اوروگوئه، بیرون از مناطق استوایی و زیر استوایی قرار گرفته است. لیکن در سایر جاه‌ها کوه‌ها به مردم امکان داده‌اند که از شرایط گرمسیری بگریزند و در امان باشند. «کوتیو» پایتخت اکوادور تنها ۱۵ میل با جنوب خط استوا فاصله دارد، در حالیکه ارتفاعش از سطح دریا ۹۳۰۰ فوت هست، و بدین جهت آب و هوایش معتدل است. هنگام جهانگشایی اسپانیایی‌ها، بخش بزرگ تمدن سرخپوستها در میان کوهستانها و دره‌های بلند بود. مهاجمان اسپانیولی برای فرونشاندن طمع خود و دستیابی به گنجهای طلا و همچنین بر آوردن نیازهای نیروی انسانی، راه خود را تا بلندیهای دور دست رساندند. سالیان دراز کوهستان محل زندگی انسان بوده و در سیر تاریخ نقش مؤثری داشته است. برای نمونه، مرکز تجمع آموزشی نظامیان در ونزوئلا کوه بود، که افرادی سبب و متهور تربیت می‌کرد و اینان به سهولت بر ساحل نشینان چیره می‌شدند. پیش از فتح اسپانیا، سرخپوستان کوهستان‌های ونزوئلا از هر نظر بر ساحل نشینان برتری داشتند. بی‌شک آب و هوا و سایر عوامل طبیعی محیط زیست ساکنان کوهستان را قوی بنیه‌تر از ساحل نشینان می‌ساخته است. سرخپوستان کوه نشین مردمانی بلند قد و جنگی بودند. قبایل ساکن در اطراف دلتای «اورینو کو» و دریاچه «ماراکیبو» به سبب داشتن شکم‌گنده و استخوان نرم قدشان کوتاه، دندانهایشان زشت و مردمی عقب مانده و کم‌تحرک بودند. مدتها تاریخ

اکوادور منحصر به سرگذشت دوبخش کوه و ساحل بوده است. در ایام گذشته اهالی بندر پر جمعیت «گوايا کيل» عليه حکومت محافظه کار کاتوليك کويتو که از کوهستانها به آنها فرمانروایی می کردند، معترض بودند زیرا تصور می کردند که به جهت دارا بودن زمینهای حاصلخیز و کشاورزی پر رونق تکیه گاه اصلی اقتصاد کشور هستند. مشاهدات سالهای اخیر نیز نمایانگر شورش های همین ساحل نشینان گوايا کيل عليه دولت کويتو بوده است.

در امریکای لاتین، کوهها مراکز عمده جمعیت را از هم جدا کرده اند، رودخانه های بزرگ امریکای جنوبی نیز در آن حد لازم نتوانسته اند ارتباط میان افراد جوامع مختلف را برقرار سازند. حتی پرآمد و شدترین رودخانه ها چون ماگدالنا، اورینو کو و آمازون که از وسط کوهها و جنگلها می گذرند، از سایر بخش های کشورهای مجاور جدا افتاده اند و در اثر زیادی این فاصله ها هست که سلسله جبال پارانا-پلاتا نتوانسته است جمهوری پاراگوئه را از کنج انزو و بیرون آورد. از دوره های پیشین همواره فضای وسیعی همچون جنگل و زمین های بایر که جمعیت پراکنده اند کی داشتند، مابین محلهای پر جمعیت قرار داشته اند. اسپانیایی ها این وضع را همیشگی ساختند. هنگام گسترش نهضت استقلال طلبانه در اوایل سده نوزدهم در مستعمره های اسپانیا، هر يك از این مجتمعات پراکنده برای خود رهبر و ویژه ای داشتند. در اکثر موارد رهبران یاد شده حکومت خود مختاری را در سرزمین های خویش حفظ کردند اما سرانجام سرحدات جمهوریهای نوظبق معمول از میان مناطق کم جمعیت می گذرد چون تاریخ تکرار نمی شود لیکن اوضاع جغرافیایی

همواره در حال تغییر و دگرگونی است .

جاده و راه آهن مراکز تولیدی کشورها را به هم مربوط می کند، اما امروزه ارتباط زمینی بین خود جمهوری ها توسعه چندانی نیافته است. مسافرت با قطار از سواحل اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام به کندی انجام می گیرد و از خدمات هم خبری نیست. از بوئنوس آیرس تا «آنتوفاگاستا» واقع در فراسوی آند پنج روز طول می کشد. مبادله کالا در کشورهای امریکای لاتین مثل غله آرژانتین و مس شیلی و قهوه برزیل هنوز هم بیشتر از طریق دریا انجام می گیرد .

هنگامیکه خط آهن به شهرها رسید، تأثیر زیاد محسوسی در زندگی افراد اجتماع نکرد. این امر بیشتر در مورد شهرها و دهکده های بزرگ کویری که در فاصله ۲۰۰ میلی سلسله جبال آند، قرار دارند، واقعیت پیدا کرد. در شهرهای معدنی شیلی چون «کلاما» و «کوپاپو» خط آهن تقریباً ازدوره های پیشین وجود داشت، اما مردم در آنزوا زندگی می کردند. آنان مثل مجتمع های پشاهنگ بجای ماندند و در دامن دره سبز و خرم که از آب قله های برفی آند مشروب می شد به زندگی خود ادامه دادند « ا.ج. تی. باکل » می گوید : در هیچ جای جهان سوای برزیل موانع طبیعی بدین زیبایی شکل نگرفته اند. اومی نویسد «کوهها برای بالارفتن بسیار بلند و رودها برای پل زدن بسیار پهن اند. به سبب وجود جنگل های غیر قابل عبور کشاورزی پیشرفت نکرده است. خرمن ها در اثر کثرت حشرات نابود می شوند .»

با اینکه هواپیما دیر به امریکای لاتین رسید، با شادی پذیرفته شد چون وسیله ای برای غلبه بر موانع طبیعت بود، اما منافع اقتصادی



حاصله از حمل و نقل هوایی هنوز محدود است .

## تمدن در حال رشد

جمهوری های امریکای لاتین از بعضی جهات با یکدیگر فرق دارند. هر يك دارای سنن ملی و قهرمانان و شخصیت های ویژه خود هستند. با این وصف کشورهای امریکای لاتین در بسیاری از چیزها با یکدیگر مشترکند .

آنها هنوز از میراث قوی ایبری برخوردار هستند ، در فضای وسیع و حاصلخیزی ساکن اند که دور از مناطق شمالی واقع شده ، جاییکه جریان تاریخ نو، بنیان نهاده شده است. تا این اواخر امریکای لاتین در حاشیه تاریخ جهان بوده است. لیکن این فاصله بیشتر شده و اکثر مردم امریکای لاتین عقیده دارند زمانیکه آمادگی دخالت - آزاد یا اجباری - در امور جهان داشته اند، دخالت آنها آشکارا موافق رأی افکار و خصوصیات امریکای لاتین بوده است.

ساکنان امریکای لاتین را تنهامهاجران اروپایی تشکیل نداده اند. سرخپوستان فلات و دره های کوهساران سر با آسمان کشیده به مهاجمان اسپانیایی آموختند که چگونه خود را با محیط نا آشنا وفق بدهند. در ننوهای ساخته از چوب و کلاف می خوابیدند، بلم پارومی زدند، تنباکو می کشیدند از داروهای گیاهی سنتی استفاده می کردند و ذرت و سیب زمینی می خوردند. بدین گونه اسپانیایی ها روابط نزدیکی با سرزمینی نوپا برقرار کردند. از هم خوابگی و ازدواج با زنان سرخپوست نسل جدیدی بوجود آمد که نه اسپانیایی و نه سرخپوست بود. این نسل را دور گه

خواندند که موجب اختلافات سیاسی سال‌های بعدی گردید .

دربریل، پرتغالی‌ها اوایل موفق به کشف سنگ‌های قیمتی نشدند و چون عدهٔ سرخپوستان برای کشاورزی کم بود، مبادرت به وارد نمودن برده‌های سیاه‌افریقای کردند. زنان افریقای ازبچه‌های مالکان پرتغالی پرستاری می‌کردند و جالب اینکه آنها را باترانه‌های جنگلی افریقا می‌خواندند. پرتغالی‌ها از پیش با شرایط جوی مناطق استوایی افریقا و هندوستان، آشنا بودند. با پیوستن سیاهان به جمع آنان سازگاری با محیط بهتر شد. از این پیوستگی و ارتباط توده‌ای از مردم بی‌پروا و بی‌قید بوجود آمد .

البته اروپایی‌ها نیز با آوردن اسب، گاو، گوسفند، گیاه، علم و صنعت خود به تغییر حالت بدوی سرزمین امریکای لاتین یاری کردند. بعلاوه، فرهنگ، مذهب کاتولیک و قانون اروپایی موجی از خوش‌بینی در امریکای لاتین پدید آورد .

مدتها پیش از تولد کریستف کلمب، اروپایی‌ها تصویری کردند يك بهشت خاکی، سرزمینی با فراوانی نعمت و آب و هوای مطلوب در غرب، آنسوی اقیانوس اطلس قرار دارد. در اوایل سدهٔ چهاردهم این سرزمین چنین توصیف شده است:

« فراسوی آب‌های دریا، دور از غرب اسپانیا، سرزمینی است که مردان آنرا «کاکین» می‌خوانند. هیچ زمینی در زیر پهنه آسمان به زیبایی و سرشاری ثروت آن نیست»

دویست سال بعد، کریستف کلمب سرزمین « کاراتیب » را حاصلخیز و بارور توصیف کرده و احساس قلبی خود را این چنین از

آن سوی دریاها به وطن می‌فرستد :

« این جزیره و سایر جزایر بی‌نهایت حاصلخیز هستند ..... رودخانه‌های زیبا و بزرگ بسیاری هست، با هزاران نوع درخت، می‌گویند که این درختان همیشه سبزاند.... بعضی گل و برخی میوه دارند.... این سرزمین موعود است که با یک بار دیدن هرگز نمیشود با آن وداع کرد. »

در میان سایر دیدنی‌ها، سرزمین افسانه‌ای «کاکین» دارای فلزات گرانبها و سنگهای قیمتی بوده است.  
« ... سواحل کنار این رودخانه‌ها مملو از طلا و سنگهای قیمتی درخشان است »

« کریستف کلمب » توانست بنیانگذاران این سفر را در وطن از جهت طلا مطمئن سازد. درباره هند غربی نوشت:  
« بسیاری از این افراد از فراسوی ساحل آمده‌اند... و من مشتاق بودم بدانم که آیا طلائی همراه دارند. دیدم که بعضی از آنان تکه‌های کوچکی از طلا به بینی سوراخ شده خود دارند. دریافتم که پادشاهی در جنوب جزیره زندگی می‌کند که دارای کشتی‌های بسیاری پراز طلا است. »

جهان نودر حقیقت بسیار ثروتمند اما سهمگین بود. آن عده از فاتحان که از چنگ امراض گرمسیری جان بدر برده بودند، به جهت داشتن اعتماد بنفوس که هنوز از ویژگیهای مهاجران اسپانیولی امریکای لاتین امروزی است، سختی‌ها و مشقات آن درامت محمل شده و بومی‌های محلی را که تعدادشان بسیار بود، مطیع خود ساختند. مردانی که در این

پیروزی شرکت کرده بودند، اینک رفتارشان به گونه‌اشراف زاده‌ها، خشن و بیرحمانه بود، درحالیکه خود از خانواده‌های معمولی بودند. هنگامی که برادر «ترزای مقدس» پس از ۳۸ سال اقامت در جهان نو با ثروت بسیاری به اسپانیا بازگشت، به خود لقب «عالیجناب» داد، همان لقبی که در امریکای لاتین داشت. این امر شایعات بسیاری در استان «آویلا» ایجاد کرد، تا آنجا که خود ترزای مقدس از این همه گستاخی و خود بینی آزرده خاطر گشت.

بطور کلی، اگر بخاطر بیاوریم که سرزمین امریکای لاتین قاره «الدورادو» - مردزینه پوش - است، مسایلش بیشتر قابل فهم می‌شود. افسانه الدورادو هزاران نفر را به طمع انداخته و به نابودی کشاند. در اصل چنین تصور می‌شد که گنجی بی‌حساب در دریاچه دور افتاده و متروک «گواتاویتا» در ارتفاع ۱۰/۰۰۰ پایی کوهستانهای سرزمینی که اینک کلمبیا است، یافت می‌شود. سالیان دراز پیش از آمدن اسپانیایی‌ها، زن جوان و بی‌باک یکی از رؤسای بومیان سرخپوست که به همسرش وفادار نمانده بود، از بلندی‌های فلات «بوگوتا» گذشته و به این نقطه خلوت رسید. در اینجا خود را در دریاچه غرق کرد. همه ساله پس از آن رویداد، شوهر داغ‌دیده به دریاچه می‌آمد و هدایای بسیاری از طلا نثار آن می‌کرد در مراسم ویژه، جادوگران سرخپوست تن برهنه او را با لایه‌ای از ماده خمیری نازک می‌پوشاندند و آنگاه سراپای او را زر اندود می‌کردند (آنچنانکه بعدها آمده است)، بدانگونه که انگار زیر پوستش، پوست دیگری از طلا داشت. درحالیکه هزاران نفر از افراد قبیله در کنار دریاچه می‌ایستادند، رئیس با ظاهری آراسته و زرین در آفتاب صبحدم نمایان

می‌شد. بومیان شادی می‌کردند و طبل‌ها به‌صدا درمی‌آمدند. آنگاه رئیس به‌جای بلندی که از طلا و جواهر انباشته شده بود و «بلاسا» نامیده می‌شد، می‌رفت. بلاسا به‌شکل قایق ساخته شده بود که پارو زنان به‌وسط دریاچه می‌بردند و آنجا الدورادو هدایای طلایی و جواهرات خود را به آب می‌انداخت و خود نیز برای پاک شدن ذرات طلا در آب شیرجه می‌رفت.

داستان این مراسم - که بی‌شک حقیقت داشته است - اسپانیایی‌ها را بر سر شوق آورده و روانه دریاچه کرد. اما آنها هرگز طلا یا جواهری پیدا نکردند. بومیان سرخپوست از این امر استفاده کرده و برای رهایی از چنگ فاتحان محل طلاراپیشتو، آنسوی کوه‌ها، پایین دره‌ها شناسایی می‌کردند. فاتحان شنیده بودند که طایفه‌ای از زنان جنگجو را در جنوب طلای بسیار است، از اینرو الدورادو به آمازون نسبت داده شد. بعدها معلوم گشت که الدورادو شهری افسانه‌ای بنام «مانوا» واقع در دریاچه خیالی «پریم» در «گیاناس» هست.

علاوه بر اسپانیایی‌ها، ملیت‌های دیگری نیز به جستجوی طلا پرداختند. «سروالترالی» معتقد بود که مانوا وجود داشته است، عقیده‌ای که شاعر معاصر «جورج چپمن» درباره‌اش می‌نویسد:

«گیاناس، که در دامنه‌اش معادن سرشار طلاخفته،

قله‌اش سر به فلک گذاشته، به سقف ستارگان رسیده،

روی نوک پنجه‌هایش ایستاده و به انگلستان زیبای می‌نگرد،

دستهایش را می‌بوسد و سینه‌های پر قدرتش را به جلوخم می‌کند.»

الدورادو به یک سراب طلایی بدل گشت که سراسر قاره را

پیمود. مردان ماجراجو را دنبال خود کشاند که حاصل آن فتوحات و کشفیات تازه بود. در کوه‌های «پرو» اسپانیایی‌ها انبارهای طلای «اینکاس» و معادن غنی نقره را غارت کردند. از این گذشته، الدورادو به‌صورت مظهري در زندگی مردم درآمد. سرزمینی که فاتحان در آن متحمل سختی‌های توان فرسا شده بودند، سرزمینی نبود که اروپائیان بتوانند خیلی سریع و بدون کشاورزی یا کار کردن در معادن ثروتمند بشوند.

نسل‌های بعدی مهاجران، سیرت پیشینیان خود را در جستجوی الدورادو به ارث برده‌اند که مایه امیدواری است. «ژوزف گاست» فیلیسوف اسپانیایی درباره آرژانتین می‌نویسد:

«هر آنکس که به این سواحل قدم می‌نهد، در وهله اول متوجه می‌شود که برای ثروتمند شدن باید مغز اقتصادی داشته باشد، برای کامیاب شدن در عشق از احساساتی ظریف برخوردار باشد و جهت کسب موقعیت اجتماعی جاه‌طلب باشد. دشتهای وسیع و سرسبز نوید می‌دهند و نوید می‌دهند. افق نیلگون و فور نعمت و برکت بشارت می‌دهد. در اینجا همه پیش از زمان زندگی می‌کنند. بندرت کسی را می‌توان دید که در تلاش نباشد. او بدون شك پیشتر از زمان خویش زندگی می‌کند و چنین بنظر میرسد که رویاهای زندگی بدل به حقیقت شده‌اند.

بدیهی است که این حس خوشبینی سفیدپوستان و دورگه‌ها در سرخپوستان وجود ندارد، چون آنان همچنان در میان کوه‌ها، دور از اجتماع زندگی می‌کنند. برای آنها امریکای لاتین جهان جدیدی به‌شمار نمی‌آید. در حقیقت آنها کاملاً وابسته به بخشی از این سرزمین هستند که

دنیایی قدیمی است، وسالین دراز اجدادشان بارسوم وسنت ویژه خود  
خدایان پرستش می کردند و هرگز در طمع طلا و ثروتمند شدن  
نیافتادند .

ویژگیهای امریکای لاتین به دو گونه است : اول خوش بینی  
مردم است که بسبب آن همواره در پی «الدورادو» وفکر ثروتمند شدن،  
جنگل ها را می شکافند وازهم جدا می سازند، دوم آنکه تمایلی به کار  
کردن وتلاش جهت دستیابی به پیشرفتهای صنعتی ندارند و بومیان  
سرخپوست حتی قادر به درك این هدف نیستند.

تضادی که بین این دو حالت ایجاد می گردد. امری طبیعی است  
از این روشگفت آور نیست که پیشرفت وتوسعه امریکای لاتین نارسا بوده  
است. این حالات در شکل دادن به تمدن ملتی که در حال تکوین است،  
کمک می کنند.

## تاریخچه ساکنان

### سرخپوستان

وقتی «کریستف کلمب» در اکتبر ۱۴۹۲ به یکی از جزایر کارائیب قدم نهاد تصور می کرد که به آسیا رسیده است. بدین جهت تمام جزایر و سرزمین اصلی که سرانجام اسپانیولیه فاتح آنها شدند، به هند اسپانیایی مشهور گشت. اسپانیایی ها، بومیانی را که در آنجا زندگی می کردند، سرخپوست نام نهادند و این نام بر آنها باقی ماند. در تاریخ انگلیس هنوز هم حاشیه جزایر کارائیب را هند غربی ذکر می کنند.

با اینکه این نامگذاری اصولاً درست نیست، اما بنظر می رسد که زیاد هم بی مورد نبوده است. در حال حاضر عقیده کلی بر اینست که سرخپوستان امریکایی از نسل مهاجران آسیایی هستند. بنابه نظریه



موجود در اواخر عصر یخبندان، قطعات یخ به سمت شمال قاره آسیا عقب نشینی کردند. با حرکت یخ ها جانورانی که به آب و هوای سرد سیری عادت کرده بودند، در همان مسیر راه افتادند. در نتیجه، قبایلی که غذایشان از شکار این جانوران تامین می شد، به دنبال اینها روانه شدند. گروهی از شکارچیان از طریق سیبری به سواحل تنگه «برینگ» رسیدند و به تعقیب جانوران در مسیر تنگه یخی که درز مستان پر شده بود پرداختند. بدین ترتیب امریکا هزاران سال پیش از رسیدن کریستف کلمب کشف شده بود.

آن دسته از انسان ها که از قاره آسیا می گذشتند، کوتاه قد بوده اند. ارتباط اینها با گروهی که به سوی جنوب امریکا می رفتند، قطع شد. در اثر مرور زمان، لهجه های مختلف با فرهنگ های گوناگون در میان گروه ها پدید آمد اما انسانها از نظر شکل عمومی بدن تغییر زیادی نکردند. در هر جا که ساکن می شدند، نسلشان، مردان و زنانی با چشمان سیاه، موهای مشکی صاف و پوست قهوه ای مایل به زرد بودند. سرخپوستان کنونی امریکای لاتین دارای همین مشخصات اند و نشانه های آنها در دورگه ها نمایان است.

وقتی شکارچیان آسیایی در امریکا ساکن شدند و کشاورزی را آموختند، کلتی های آنها توانستند جمعیت بیشتری را حمایت بکنند، در میان آنها متخصصانی وجود داشتند که می توانستند به کارهای اجتماعی نظیر آبیاری و طرح معابد بپردازند. طرح های کشاورزی دوار کز بزرگ مکزیك و آند با موفقیت چشمگیری روبرو گشت و سبب گردید که تمدن های توسعه یافته ای پدید آیند. «جی. سی. ویلنت» سعی نموده است

با بهتر نمایاندن چشم انداز کلمبیای پیشین فرق اساسی میان تمدن‌های موجود در دو نقطه بزرگ را بیان کند:

«مردم آند عموماً اصول فنی مادی را پایه زندگی قرار داده‌اند و اهالی امریکای مرکزی فلسفه زندگی را معنویات، یا بعبارتی صحیح‌تر، فراسوی طبیعت بنیاد نهاده‌اند. در آند، به ویژه در دره‌های ساحلی پرو، شهرهای بزرگی ساخته شد و مزارع باروش‌های نوین پیشرفته‌ای آبیاری می‌شد. این تمدن در امپراطوری اینکا به اوج رسید. این تنها حکومت خیراندیش و یکپارچه و متحد در تاریخ امریکا است که قدرت‌های محلی را با ملت‌های فیروز پیوند داد و جامعه متحدی به وجود آورد.

برعکس، در امریکای مرکزی مردم در گروه‌های مستقل قبیله‌ای یا شهری می‌زیستند، و هنر مذهبی و معماری بی‌مانندی را در آمریکا بوجود آوردند. جنبه تشریفاتی زندگی بر ترکیب اجتماعی برتری داشت، و بقایای معابد نه شهرها - نمایانگر عظمت دوران گذشته است.

«ویلنت» می‌گوید، طبیعت زمین روشن‌گر دگرگونی‌های موجود است. سرخپوستان آند کوه‌ها و دره‌ها و زمینی‌های مرتفع را هر سال شخم می‌زدند و کشت می‌کردند، بی آنکه زمینی را عوض بکنند. در برابر، مردم امریکای مرکزی در جنگل‌ها به کشاورزی می‌پرداختند. خاک مزارع صاف و جنگلی بسیار زود قدرت خود را از دست داده و تنبل می‌شد. در نتیجه مردم چند ماهی در سال مزارع را رها کرده و در کشت زارهای دورتر مشغول کار می‌شدند. مراسم قبیله‌ای به منظور گردآوری و متحد کردن مردم در مواقع معینی در معابد انجام می‌شد.

در امریکای مرکزی، مایاها بخش بزرگی از هندوراس، گواتمالا

و به جزیره یوکاتان را اشغال کردند. آرتک هابر فلات مرکزی مکزیک تسلط داشتند .

فرهنگ پیشرفته‌ترین قبایل وجوه تشابه زیادی با هم داشت :  
تندیس‌های خدایان نر و ماده، اهرام سنگی منقوش به تصویر خدایان  
روش نگارش جهت نگهداری سوابق مذهبی و قبیله‌ای و سالنامه و ستاره-  
شناسی برای رعایت آیین و آداب مذهبی .

مایاها، درپیشه و هنر و ریاضیات ممتاز بودند. هنر مجسمه سازی  
پیچیده و سالنامه نویسی و تصویر نگاری آنها استادانه بود. خرابه‌های  
بناها در هندوراس و یوکاتان نمایانگر تمدن شکوف و بزرگی در گذشته  
است. درخشانترین دوره ترقی شاید بین سده‌ی چهارم تا دهم بعد از میلاد  
باشد. از این پس احتمالاً به سبب نامناسب بودن خاک زمین‌های پست ،  
مهاجرت آغاز گردید. معابر به صورت متروک درآمد و از گیاهان  
استوایی پوشیده شدند. مردم به دشت‌های یوکاتان شمالی کوچ کردند،  
جائیکه دوره‌ی جدیدی پدید آمد، اما در حدود سال ۱۲۰۰ بعد از میلاد  
این دوره نیز به پایان رسیده بود. دلیل این سیر قهقراپی، روشن نیست. مسلماً  
جنگ‌های داخلی، امراض مسری و مهاجرت سایر قبایل از عوامل مؤثر  
بوده‌اند. لیکن مایاهای یوکاتان و جنگل‌های جنوبی، امروزه به زبان خود  
تکلم می‌کنند و اساس زندگی آنها همان است که در گذشته بوده است.  
هر کاری که مایا (اهالی کلمبیای پیشین) انجام میداد، به هر چه که  
ایمان داشت، ارتباط مستقیم با مزارع ذرت داشت. بنا کردن معابد و  
قربانی‌ها ، همه برای بدست آوردن محصول پرسود بود. مراسم  
دینی برای آرام کردن قدرت‌ها و حصول خرمن فراوان بود. تقویم

نماینگر برنامه تکرار کار گردش مزارع ذرت بود، این گردش در مدت ۲۰۰ سال تغییر محسوسی کرده است. با نظری به نسل کنونی، ماهیت و چگونگی کشاورزی قدیمی ذرت آشکار می گردد... تعیین جای مزارع، تهیه آب، رده بندی مزارع در اندازه های ۵۶ پای مربع، نشانه گذاری مزارع، بریدن و شاخه زدن و سوزاندن درختان، بذر افشانی، کندن علف های هرز از ماه مه تا سپتامبر، خم کردن ساقه های غلات بعد از اینکه خوشه ها رسیده و سر بزمین می گذارند، فصل درو و خرمن از نوامبر تا مارس و آوریل، انبار کردن غله، بازاریابی و فروش - همه این کارها طبق همان مراسمی که هزارها سال پیش انجام میشد، عملی می گردد. در دهکده مایاها و در اکثر دهکده های مکزیك، آهنگ خوردن نان «تودتیل» باتنور، دلنوازترین موسیقی اهالی است.»

هنگام هجوم اسپانیولی ها، آرتک ها برخلاف مایاها، به اوج شهرت و ثروت نرسیده بودند. آرتک ها مردمانی جنگجو از بخش خشك شمال بودند که احتمالاً در سده ی سیزدهم بعد از میلاد به دریاچه فلات مرکزی - مکزیك کنونی - رسیدند. قلعه مستحکمی در جزایر یکی از دریاچه ها بنا نموده و از آنجا مناطق وسیعی را تحت تسلط خود در آوردند و مردم این مناطق را زیر فرمان خود در آورده و مانند برده ها با آنها رفتار کردند. آنان را در پای اهرام قربانی می کردند و قلبشان را شکافته و زنده بپرونی می آوردند.

هدف مذهب آرتک، همانند مایاها - ترغیب خدایان برای حفاظت و نگهداری محصول بود. بهترین و شایسته ترین هدایای مقبول خدایان آرتک، قلب انسان به ویژه قلب اسیران جنگی بود، که بدست آوردن

آنها بسیار مشکل بوده است. بدین منظور، یکی از کارهای همیشگی فراهم نمودن زندانیان جنگی بود. از این رو قربانی به جنگ و جنگ به قربانی ختم می شد.

تمدن آرتک ها هرگز به پایه عظمت و شکوه تمدن مایاها نرسید، اما از نظر سازمان اجتماعی آرتک ها پیشرفته تر بودند.

منبع درآمد اقتصادی جامعه آرتک، کشاورزی، با مالکیت اشتراکی بود. بدین گونه، هنگام ازدواج مردان، قطعه زمینی به آنها داده می شد که جزو دارایی قبیله محسوب می گشت، و تنها محصول آن به افراد تعلق داشت. با هر کس به نسبت مقامی که در اجتماع داشت، رفتار می شد. برای نمونه، یکی از افتخارات جنگی گرفتن اسیر بود. و اگر جنگجویی برای مواظبت از قربانیان دلیری و شجاعت ویژه ای از خود نشان می داد، احتمالاً مشمول دریافت زمین بیشتری می شد. از اینجا طبقه بندی اقتصادی بوجود آمد. بلندپایگان جامعه و روحانیون همکاری نزدیکی بایکدیگر داشتند. روحانیون راسعی بر آن بود که قوای ذهنی و عقلانی افراد قبیله را تقویت کنند و آنان را در درك قدرت خدایان یاری دهند. خدایان فرمانروایی می کردند و روحانیون رابطه بودند و مردم نیز اطاعت می کردند، زیرا چنین می پنداشتند که خدایان مظهر قدرت های طبیعت اند. دین فعالیت گروهی بود که قبایل را به هم وابسته می کرد و رفاه و آسایش ره آورد آن بود. آزادی فکر و اندوختن ثروت فردی وجود نداشت.

سرخپوستان امروزی ویژگی هایی را از نیاکان خویش به ارث برده اند: ظاهر جسمانی؛ زبان، قدیمی و نام محل هایی که نمیشود تلفظ

کرد ؛ آگاهی از اینکه زمین و خدایان از آن خودشان است ؛ اعتقاد به قسمت و قضا و قدر که انسان غیر سرخپوست آن را بی حسی یا بی عاطفگی می پندارد و تواضع و فروتنی که شاید اثر يك عمر اطاعت محض باشد.

سرخپوستان قبیله «چیکا» در آند شمالی ساکن شدند ، در کناره های بالای رودخانه های کلمبیا به کشت ذرت و سیب زمینی پرداختند و نوعی روش سیاسی مؤثر و مفید بوجود آوردند ؛ اما روش سیاسی قبیله «انیکا» در پرو در مقایسه با آن بسیار پیشرفته تر بود.

حکومت انیکاهای بخش جنوبی پرو احتمالاً از سده ی دوازدهم بعد از میلاد آغاز گردید. سواحل «کوزکو» که ۱۱/۵۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد ، مرکز فعالیت انیکاهای گردید. پس از سال ۱۴۳۸ با وجود موانع کوهستانی امریکای جنوبی، انیکاهای قلمرو حکومت خود را در سراسر پرو، از جنوب از طریق بولیوی تا مرزهای آرژانتین امروزی، و درون شیلی و به سوی شمال بالای خط استوا، توسعه دادند. در اینجا شهر «کویتو» را پایتخت دوم خود کردند. جاده هایی ساختند که بخش های گوناگون امپراطوری را به کوزکو متصل می کرد. از آنجا که آنها جانوری برای سواری نداشتند، ارتباط پستی شان بوسیله پیک های ویژه انجام می شد که جاده ها را منزل به منزل می دویدند و از پل های معلق که بافته از رشته های الیاف می گذشتند (چگونگی کمان موجود بین دو دره روشن نیست). پیک های تازه نفس در چاپارخانه ها می ایستادند و به نوبت پیغام را تحویل می گرفتند تا به مقصد برسانند. انیکاهای خط نداشتند، پیغام هاشان شفاهی یا با یک رشته نخ رنگی که

بآن «کی‌پو» می‌گفتند، مبادله می‌شد. با تغییر رنگ و محل نخ‌ها و گرد زدن می‌توانستند سوابق دقیقی را نگهداری کنند. انیک‌ها از وجود چرخ بی‌اطلاع بودند، و بدین جهت وسیله حمل و نقل چرخ دارنداشتند. بارهاشان را وسیله نوعی شتر بی‌کوهان که «لاما» نامیده می‌شد، حمل می‌کردند. اما این شتر فقط می‌توانست روزی ۱۰ میل راه برود و ۱۰۰ پاوند بار حمل کند. برای حمل اشیاء سنگین‌تر از کجاوه استفاده می‌کردند. طبقه اشراف نیز با کجاوه‌های مزین به طلا و جواهرات مسافرت می‌کردند.

انیک‌ها با برخورداری از سازمان مؤثری در سطح عالی بر قلمرو وسیع خود تسلط داشتند، و این در حالی است که امروزه نیز وضع طبیعی آن مانعی برای حصول به وحدت سیاسی کامل بشمار می‌رود. برای تشکیل واحد اجتماعی، گروهی از خانواده‌ها را که به هم وابسته بودند، در نظر می‌گرفتند، مالکیت زمین دائمی نبود، بلکه تمام زمین‌ها متعلق به امپراطور بود، اما مردم آنها را اداره می‌کردند. در هر ناحیه، زمین به سه بخش تقسیم می‌شد. یک سهم از سه سهم محصول به تولیدکننده می‌رسید، سهم دوم از آن روحانیون و برای برگزاری مراسم مذهبی و سهم سوم به امپراطور و دولت تعلق داشت. محصول ذرت و سیب‌زمینی و دانه‌های «کینوآ» که از زمین‌های اوقاف بدست می‌آمد، در انبارهای ویژه انباشته می‌شد. ذخیره انبار دولتی برای مصرف طبقه اشراف، کارمندان دولت، صنعتگران و هنرمندان، ارتش و سایر افراد غیر مذهبی بود و این طبقه افراد پیر و از کار افتاده و بیوگان و روشندان را نیز شامل می‌شد. از دیگر اهداف انبارهای دولتی مقابله با حوادث ناگهانی طبیعی مانند زلزله

وسیل و طوفان و سایر عوامل بود که سبب نقصان محصول می شدند. بر نحوه اجرای این امور و سایر فعالیت ها، عده ای از مقامات دولتی نظارت داشتند. در اثر کشور گشایی ها و گسترش قلمرو امپراطور، ساکنان مناطق تازه فتح شده را در نزدیکی های مرکز اسکان می دادند و زمین آنها به افرادی که با روش زندگی انیکها آشنایی پیدا کرده بودند، واگذار می شد.

اکنون چه آثاری از تمدن انیکها بر جای مانده است؟ ظروف سفالین، کاشیکاری؛ اشیاء طلایی و نقره ای ظریف؛ کشاورزی و کانالهای آبرسانی، که در دامنه کوه ها احداث شده؛ قلعه ها و پناهگاههای عظیم کوهستانی؛ و بنای غول پیکری که از سنگ خارادر «کوزو» پابرجاست. البته مهمترین اثر باقی مانده، سرخپوست های پرواست، باقدی کوتاه و جثه ای بزرگ که مستعد زندگی در مناطق کم اکسیژن اند؛ به زبان قدیمی «کچوا» تکلم می کنند؛ هنوز خودشان را با اجتماع وفق نداده اند و اولین بار توسط مهاجمان اسپانیولی شناسانده شدند.

## ایبری ها

فتح امریکای مرکزی و جنوبی توسط یک ایبری متهور انجام گرفت. اسپانیا مرتب از آنسوی کوه های پیرنه مورد تاخت و تاز قرار می گرفت. در سال ۷۱۱ بعد از میلاد، مسلمانان از طریق تنگه نزدیک مراکش به اسپانیا آمدند و بنابراین، جهانگشایان اسپانیایی که سرانجام عازم سرزمین های امریکا شدند، از نژاد مخلوطی بودند که تحت تاثیر شدید فرهنگ اسلامی قرار گرفته بودند.



فرمانروایی مسلمانان بر اسپانیا هم سودمند بود و هم توسط اسپانیایی‌ها پذیرفته شد. آنان طرز آبیاری زمین و حاصلخیز کردن خاک کشتزارها را به اسپانیولی‌ها آموختند. محصولات جدیدی چون برنج و نیشکر و پنبه را از شرق آوردند و به مردم شناساندند. در امر تحصیل رایگان با اسپانیایی‌ها تشریک مساعی کردند بسیاری از کلمات امروزی زبان اسپانیولی ریشه عربی دارند. لغت «almacen» در زبان اسپانیولی به معنی انبار کالا از بازار گانان مسلمان گرفته شده است. در زبان کشورهای امریکای لاتین که به اسپانیولی تکلم می‌کنند، لغات بسیاری از زبان عربی دیده می‌شود که ناشی از اقامت طولانی عرب‌ها در اسپانیا بوده است. مطالعات و تحقیقات مسلمانان در مورد خاصیت طبی گیاهان علاقه‌فاتحان را برانگیخت که در جهان نو به کشف گیاهان طبی بپردازند.

اسپانیایی‌ها از مسلمانان آموختند که زنان‌شان را مستور دارند و این روش، آن‌سوی دریاها نیز معمول گردید. مسلمانان چنان به هنرهای محلی جنوب اسپانیا توجه کردند که بعدها موسیقی ورقص محلی آن‌ها از فراسوی اقیانوس اطلس گذشته و جزو بخشی از سنن فرهنگی امریکای لاتین درآمد.

مسلمانان هرگز نتوانستند سراسر شبه جزیره ایبری را به اشغال خود در آورند. مسیحیان اسپانیا قلعه مستحکمی در کوه‌های شمال در اختیار داشتند، و به تدریج غیرمسلمانان را به سوی جنوب عقب می‌راندند. اسپانیایی‌ها در سال ۱۸۰۵ «تولدو» را پس گرفتند. «کوردوبا» پایتخت مسلمانان در ۱۲۳۶ و «سویل» در ۱۲۴۸ سقوط کردند. اما وحدت اسپانیای آزاد در ۱۴۹۶ با پیوند دو خاندان کاستیل و

آراگون (ایزابل ملکه کاستیل و فردیناند پادشاه آراگون) عملی گردید، و از آن پس پاکسازی کشور از مسلمانان و آزادسازی شهرها به اوج خود رسید.

«گران» آخرین پایگاه مسلمانان، در ۱۹۴۲ به تصرف مسیحیان درآمد. نباید تصور کرد که در طول ۷۰۰ سال اقامت مسلمانان در اسپانیا، همه‌ی این مدت با جنگ‌های مذهبی سپری شد. تصویر واقعی این مدت نمایانگر تشنج‌های ناشی از جنگ‌های صلیبی و برخوردهای نظامی دوطرف بوده است. با وجود این، در خلال این مدت، در اثر آمد و شد های مکرر بین مسلمانان و مسیحیان، روابط دوستانه‌ای ایجاد شد که به ازدواج‌های بسیار منجر گردید. نویسندگانی را عقیده بر اینست که اسپانیایی‌ها از مسلمانان آموختند که هر کاری را باید در موقع خود انجام داد، و اینکه ارزش زندگی به خاطر خود زندگی است. او حتی رشد فکری مسیحیان را در درك شخصیت فردی و گردن نهادن بر قدرت‌های فاقد شخصیت و طرد معیارهای عقلایی به‌ویژه در مورد نحوه پیشرفت، به مسلمانان نسبت می‌دهد. یقیناً، این ویژگی‌ها در مهاجران اسپانیولی به جهان نو و نسل‌های آینده آنها صرف‌نظر از اینکه مبدأ و اصل آنها چه بوده وجود داشته است.

جنگ مسیحیان علیه مسلمانان در اسپانیا دائمی نبود، اما آرزوی همیشگی اسپانیولی‌ها بیرون راندن مسلمانان از کشور خود بود. جنگ اثرشگرفی در توسعه داخلی اسپانیا گذاشت. مرزها به طرف جنوب کشانده شدند. جانشینان شاهان اسپانیا، به آن عده از اشراف زادگان و مردمی که مسلمانان را بیرون رانده و زمین‌هایشان را تصاحب

می کردند ، امتیاز ویژه ای اعطاء کردند . آنگاه ، شاهان ، اشراف - زادگان ، طبقه ممتاز و کلیسای کاتولیک برای در دست گرفتن قدرت به کشمکش افتادند . سرانجام در زمان حکومت پادشاهان کاتولیک ، ایزابل و فردیناند ، نجیب زادگان گردنکش و ستیزه جو ، در زیر فرمان حکومت سلطنتی قرار گرفتند . نمایندگان سلطنت که هم آهنگ کننده امور داخلی ایالات بودند ، ترتیبی اتخاذ کردند که از قدرت حکومت های داخلی کاسته شود . پادشاه با سیاست مداری و کاردانی ، موافقت پاپ را با نظارت سلطنت در انتخاب اولیای کلیسا و امور مربوط به دارایی آن ، کسب نمود . این تمرکز قدرت نه تنها ضامن موفقیت نهایی در مبارزه علیه مسلمانان شد ، بلکه به اتکاء آن شاهان اسپانیا توانستند نظارت بهتری روی فاتحان اسپانیا ، امور اداری مستعمره ها و کلیساهای مستعمره ها در امریکای دور داشته باشند .

تأثیر و نفوذ اسپانیا در شهرها و دهکده های بیشمار از شمال مکزیک گرفته تا دریاچه های شیلی دیده می شود . لیکن نفوذ پرتغالی ها بود که برزیل ، بزرگترین کشور ، امریکای لاتین نوراً بوجود آورد . ریشه نژادی آنها نیز مانند اسپانیولی های بدوی ایبری ، سلتی یا کلتی ، فنیقی ، یونانی ، رومی ، گتی ، و مسلمان بوده است . پرتغالی ها نیز همانند اسپانیولی ها برای گذران زندگی تمایلی به تلاش و رنج دائمی نداشتند ، بلکه در پی فرصتی برای بچنگ آوردن ثروت باد آورده بودند . صرف نظر از این شباهت ها ، پیشرفت پرتغالی ها بر پایه فکر و روش ویژه خودشان بود . تلاش برای بیرون راندن مسلمانان از پرتغال کمتر از فتح دوباره اسپانیا به طول انجامید . در نیمه سده سیزدهم ، مسلمانان بخش جنوبی

«آلگارو»<sup>(۱)</sup> را ازدست داده بودند، و تا سال ۱۲۶۷ قلمرو ملی کاملاً پاک شده بود. بنابراین پرتغالی‌ها دوهزار سال پیشتر از اسپانیولی‌ها، می‌توانستند از شبه جزیره مسکونی خود به فراسوی دریاها بنگرند. از آن جهت که کشورشان رو به اقیانوس اطلس قرار گرفته بود، دریانوردان ماجراجویی از میان‌شان برخاست که سردرپی کشف سرزمین‌های دور دست گذاشتند. هنگامی که اسپانیا هنوز در اشغال مسلمانان بود، شاهزاده پرتغالی، هنری دریانورد (۱۴۹۰-۱۳۹۴) کشتی‌هایی را برای یافتن طلا و ثروت به ممالک خاورمی فرستاد. بعد از مرگ هنری، اشتیاق کشف سرزمین‌های نو ادامه یافت و بی‌تردید، در نتیجه همین ماجراهای دریایی بود که اقتصاد پرتغال به جای تولید ثروت گرایش شدیدی به کشف و استخراج و حمل و نقل پیدا کرد.

برای کشور کوچکی چون پرتغال، کشور گشایی نیاز به مردان سازنده اجتماع داشت، اما در فتح دوباره سرزمین مادری، پرتغالی‌ها برای انجام کارهای کثیف و سنگین از اسیران جنگی مسلمان به عنوان برده استفاده می‌کردند. هنگامی که به «گینه» رسیدند، شروع به وارد کردن برده‌های سیاه کردند. بعدها پیشگامان این برده‌ها، نقش موثری در توسعه و احیاء برزیل ایفا کردند. آنان نیز به گونه اسپانیایی‌ها دارای رسوم موروثی غنی بودند که با خود به امریکای لاتین بردند. از تجارت با شرقی‌های ولخرج، ثروت هنگفتی بدست آوردند، اما، دستیابی به برده‌ها حالتی از سستی و تنبلی بجای گذاشت. ماجراجویان پرتغالی در امر بردگی دلان‌بیرحمی بودند، با اینهمه، بیرحمی و سنگدلی آنها به پای اروپائیان نمی‌رسید. گبلر تو

فرایمی نویسد استعداد خارق العاده پرتغالی‌ها را در تاسیس مستعمره‌های نواحی گرمسیری با برده‌های دور که را این چنین می‌شود توصیف کرد: بخش بزرگی از گذشته يك ملت که به‌طور نامحدود بین اروپا و آفریقا وجود داشته، و با حالتی از سرکشی و تمرد به هیچ‌یک از قاره‌ها تعلق نداشته باشند. اسپانیولی‌ها چنین تجربه‌ای از خود به یادگار نگذاشتند. فرایر چشم‌انداز قاره آفریقا را چنین می‌بیند: آفریقا خشونت موجود در ترکیب فرهنگ آلمان را تعدیل بخشیده، اصول و اخلاقیات تعصب‌آمیز کلیسای قرون وسطائی را نادیده گرفته و به تباهی کشانیده، مهره‌هایی از مسیحیت، فتودالیسم، سبک معماری گوتیک، آئین، قانون‌گت، زبان لاتین و نظایر این خصوصیات را پذیرا شده است.

اواخر سده پانزدهم دورانی بحرانی در تاریخ مستعمرات پرتغال و اسپانیا در جنوب آمریکا بود. در ۱۴۹۲ با اینکه اسپانیایی‌ها تازه کشور را از چنگ مسلمانان درآورده بودند، هنوز در فکر گسترش مرزهای عالم مسیحیت بودند. با وجودی که پرتغالی‌ها تا آن موقع به مناطق دور دست و انتهای جهان شناخته شده‌ی در حال کشف دست‌یافته بودند هنوز مشتاق و مستعد فتوحات و کشفیات بیشتری بودند، آنها بیشتر از اسپانیایی‌ها که اکنون در آمریکای جنوبی مستقر شده و از ره‌آوردهای آن استفاده می‌کردند، لیاقت و شایستگی داشتند.

## کشفیات و فتوحات

### « کاشفان »

کریستف کلب و همراهانش اولین اروپاییانی نبودند که به‌خاک امریکا قدم نهادند پیش از آنان دریا نوردان اسکاندیناوی در سواحل شمالی پیاده شده بودند. اما در اواخر سدهٔ پانزدهم بود که کشوری اروپائی به‌فکر نفوذ، کشور گشایی، بهره‌برداری و اسکان در خاک امریکا افتاد.

در آن‌هنگام شرایط کلی برای ماجراجوئی در آنسوی اقیانوس اطلس مناسب بود. دوره قرون وسطائی سپری شده بود. با سیر تکاملی رنسانس، یکنوع روح بی‌قراری ایجاد شده بود که انگیزه‌اش تحقیق و اختراع و توسعه بازرگانی بود. اینک در میان طبقه اشراف و ثروتمند اروپا، نیاز مبرمی به ره‌آورد کاروان‌های عرب مانند فرش، ادویه، ابریشم و پارچه‌های زنانه، به‌ویژه ادویه که موارد مصرف بسیاری داشت، احساس می‌شد.

« پیش از گردش زراعتی نو و کشت شلغم جهت تغذیه زمستانی گله‌ها، درنواحی اروپای شمالی برای ذخیرهٔ گوشت مصرفی زمستان، در ماه نوامبر تعدادی گاو کشتار کرده و برای خوشمزه شدن مقدار زیادی ادویه مخصوصاً فلفل و نمک بآن اضافه می‌کردند، مصرف ادویه بسیار بود، آبجو رقیق را تند مزه می‌کرد، جهت حصول خواص دارویی

به‌ترکیبات دارویی ادویه می‌زدند و به‌عنوان ماده خوشبو کننده در  
کوچه‌های کثیف و غیر بهداشتی مورد استفاده قرار گرفت. »

اما دریای مدیترانه بیشتر در کنترل ترک‌ها بود و راه‌های بازرگانی  
مسیحیان در معرض خطر قرار داشت. واسطه‌های بازرگانی در این میان  
پول زیادی می‌گرفتند و خزانه‌های اروپا از طلا و نقره تهی می‌گشت.  
بدین منظور، انگیزه کشف راه دیگری به شرق و دستیابی به منابع  
تازهٔ سنگ‌های گرانبها هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. پرتغالی‌ها در  
جستجوی راهی از طریق افریقا به اقیانوس هند بودند. ( این آرزو در  
سال ۱۴۹۸ با دو برابر کردن عرض دماغه امیدنیک توسط « واسکو-  
دو گاما » تحقق پذیرفت ). تنها امکان دیگری که باقی مانده بود، راه  
غرب از طریق اقیانوس اطلس بود.

هیچکس بطور یقین از محل تولد کریستف کلمب اطلاعی  
ندارد و دوران اولیه کودکی او نیز معلوم نیست. ظاهراً دریانورد ساده‌ای  
بوده است که در یکی از سفرهای دریایی در ساحل پرتغال ره‌ایش  
می‌کنند و او سالها در آنجا باقی می‌ماند و علم دریانوردی را که در زمان  
«هنری» دریانورد زونق یافته بود، فرامی‌گیرد. در آن هنگام اروپا وضعی  
بحرانی داشت. و این حالت کریستف کلمب را آزار می‌داد. از این رو،  
تصمیم گرفت که به‌غرب سفر کند. نظر پادشاه پرتغال باز کردن راهی در  
مسیر مخالف بود و بدین جهت با پیشنهاد کریستف کلمب مخالفت کرد.  
به‌ناچار وی در سال ۱۴۹۲ راهی اسپانیا شد و ملکه ایزابلارا تشویق کرد  
اورا در سفر غرب از هر حیث یاری دهد و به‌او و همراهانش در تمام  
سرزمین‌های اقیانوس که موفق به کشف آن شوند، لقب فرمانده نیروی

دریائی بدهد .

در سوم ماه اوت ۱۴۹۲ کریستف کلمب باناو گانی که از سه کشتی کوچک تشکیل شده بود از بندر « پالوس » در اسپانیا عزیمت کرد . «سانتاماریا» بزرگترین کشتی او در حدود ۹۰ پا دراز داشت. نیازی به توضیح تمام ماجراهای این سفر تاریخی نیست، اما این سفر با مشکلات و مسائلی نیز توأم بوده است. ملوانان بی تجربه ناراحت بودند که باد شمال شرقی آنها را در پهنای اقیانوس بیکران و ناپیدا به پیش می راند و هرگز مسیرش را تغییر نخواهد داد که آنها را به وطن باز گرداند اما اراده تزلزل ناپذیر و اعتماد بنفس کریستف کلمب قابل ذکر است. در شب یازدهم اکتبر از دیدن شاخه های گلهای وحشی که در کنار کشتی شناور بودند، سخت خوشحال شدند و همان شب دیده بانی خبر داد که در نزدیکی ساحل مهتابی را دیده است. در صبح دهم ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ کریستف کلمب در جزایر حاصلخیز و جنگلی «باهاما» پیاده شد، آنجا را که امروز به جزیره «والتینگ» معروف است «سن سالوادور» نامید سپس سرزمین را رسماً مستملکه پادشاه و ملکه اسپانیا ثبت کرد، و روی به درگاه پروردگار نهاد و مراسم دعا بجای آورد.

کریستف کلمب ساکنان عریان سن سالوادور را مردمی بهشاش و خوش ترکیب توصیف می کند، اما در دفتر خاطراتش می نویسد : «برای دستیابی به طلائمی خواستم لحظه ای از کشف و جستجوی جزایر بیشتر دست بکشم.» دو هفته بعد گروه در امتداد سواحل کوبا در حرکت بودند، تصور می کردند به ژاپن یا سرزمین اصلی چین رسیده اند. اما آنها بیهوده در پی شهرهای باشکوه با قصرهای زرین سقف که دوسده



بیش «مار کوپولو» بدانها اشاره کرده بود، می گشتند. آنگاه به جزیره دیگری رسیدند که آنرا «لا آیلا اسپانولا» یا «هیسپانیولا» نام نهادند این جزیره امروز جزیره‌هایی و جمهوری دومینیکن است. در پگاه عید کریسمس کشتی سانتا ماریا با صخره‌ای برخورد می کند. کریستف - کلمب بناچار باد و کشتی باقیمانده در میان باد و طوفان به اسپانیا برمی گردد.

ورود او با استقبال گرم و شایانی روبرو می شود. بازار گنان «سویل» و کادیز<sup>(۱)</sup> که توسط ترکها از دریای مدیترانه و پرتغالی ها از سواحل افریقا رانده شده بودند، اکنون می دیدند که خود راهی به ممالک شرقی پیدا کرده اند. پادشاهان اسپانیا چنین تصور می کردند که هند غربی در چنگ آنهاست .

چون فردیناند و ایزابلا از حسادت شاه پرتغال آگاه بودند، در تثبیت مالکیت اسپانیا بر سرزمین های مشکوفه توسط کریستف کلمب شتاب می کردند. از اینرو بیدرننگ به پاپ متوسل شدند، زیرا واگذاری و تخصیص قلمرو ملکی یا سرزمینی به شاهزاده مسیحی جزء اختیارات پاپ بود. بخت یار شاه بود و در آن هنگام يك اسپانیولی براریکه اسقفی تکیه زده بود که البته آن هم مرهون کوشش شاهان اسپانیا بود.

در ماه ۱۴۹۳ پاپ الکساندر ششم اعلامیه ای رسمی صادر کرد که بموجب آن و با رسم خط نقطه چین روی نقشه، جهان پهناور بین دو ابر قدرت تقسیم شده بود. این خط از ۳۰۰ میلی غرب «دماغه جزایر وردو» گذشته و دو قطب را بهم وصل می کرد. تمام سرزمین های کشف نشده

---

۱- شهر قادس -۴-

در سمت غرب خط به اسپانیا و در سمت شرق به پرتغال واگذار شد. بعد از مذاکرات طولانی شاهان اسپانیا و پرتغال سرانجام در ژوئن ۱۴۹۴ «قرارداد توردسیلاس» را امضاء کردند. اتفاقاً، در این بررسی و تغییر تازد، سواحل سرزمین ناشناخته‌ای که اکنون برزیل است، جزء منطقه پرتغالی‌ها شد. قرار داد منعقد پی آمدهای پیش بینی نشده‌ای را بار آورد:

«اندک مدتی پس از عقد این قرارداد، در حالیکه دو ابر قدرت نهایت سعی خود را می‌کردند تا کلیه امتیازات کشف سرزمین‌های قساره را به انحصار خود در آورند، با مقاومت شدید کشورهای شمالی که به تساوی از شرایط جغرافیایی برای بازرگانی در دریای آزاد برخوردار بودند، مواجه شدند... این امر بیشتر از اختلافات مذهبی در روابط ملل درگیر تأثیر گذاشت و منجر به جنگ‌های طولانی بین هلند و انگلستان شد، که در نتیجه آن قدرت اسپانیا تضعیف گردید.»

کریستف کلمب سه بار به دریای کارائیب بازگشت. در سفر دوم (۱۴۹۳-۹۴)، عده‌ای را با حیوانات، آذوقه، اسب، وسایل و ابزار کار، بذر و جوانه‌نیشکر جهت استقرار در اولین مستعمره دائمی اسپانیایی به امریکا آورد. برای شهر نقشه‌ای به شکل مستطیلی طرح ریخت، روش شهری بر مبنای ضوابط اسپانیایی دایر کرد، برای هر مهاجر گروهی سرخپوست تعیین کرد. بدین ترتیب نوعی الگوی اجتماعی بدعت گذاشت که بعد از آن در سراسر هند اسپانیایی معمول گشت.

اسکان مهاجران اسپانیایی در هیسپانولیا اجتماعی بدبخت و یاغی بدید آورد. و دلیل آن این بود که مهاجران با آزار و شکنجه سرخپوستان

بومی را به کاروایی داشتند به زنانشان تجاوز می کردند و نتیجه این شد که بومیان سربه شورش برداشتند و قتل و عام شدند. در سفر سوم (۱۵۰۰-۱۴۹۸)، کریستف کلمب به سواحل ونزوئلا رسید. از مشاهده جریان عظیم آب در دلتای اورینو کو، تشخیص داد که به قاره بزرگی رسیده است. در طی آخرین سفرش، (۴-۱۵۰۲) سواحل سرزمین اصلی امریکای مرکزی را کشف کرد. طی این سالها کمتر توانست نتیجه آنهمه تلاش و زحمتش را نمایان سازد. وضع هیسپانولیا نا آرام و مغشوش بود.

کریستف کلمب در سال ۱۵۰۶ در سن ۵۵ سالگی در اسپانیا در گذشت و ناشاد و ناراضی از دنیا رفت چون اعتبار و ارزش چندانی برای کارهایش قائل نشدند، و حتی نخواستند دست کم نام او را بر سرزمین های مکشوفه ای که به اسپانیا ارزانی کرده بود، بگذارند. این افتخار نصیب یک اندیشمند ثروتمند ایتالیائی به نام «آمریگو وِسپوچی» شد. که به عنوان مسافری عالیقدر همراه هیئتی از منطقه کارائیب بازدید می کرد. وِسپوچی در یانورد ماهری نبود، اما از هوش و ذکاوت و درون نگری کافی برخوردار بود. در پایان یکی از سفرهایش نوشت: «من در این سرزمین های جنوب قاره ای یافته ام.... طبق شواهد زنده می شود آن را جهان نو نامید» سخنان آمریگو پیش از انتشار یادداشت های کریستف کلمب در اروپا پخش شد. در ۱۵۰۷ نقشه کشی آلمانی نقشه ای منتشر کرد که کلمه «امریکا» روی آن آمده بود. کریستف کلمب مبادرت به امر اکتشاف کرد و موفق هم شد، اما متوجه نشد که چه چیزی پیدا کرده است. هر کشفی باید معنی و مفهومی داشته باشد. کریستف کلمب کاشف امریکا و وِسپوچی تعبیر کننده و رساننده مفهوم این کشف بود.

پیش از مرگ کریستف کلمب کاوش گران دیگری از اسپانیا به راه افتادند و در طول سواحل اقیانوس اطلس و مرکز و جنوب امریکا به جستجو پرداختند. مهاجرنشین‌های اسپانیولی از هیسپانیولا پخش شده و در سایر جزایر کارائیب پراکنده شدند. در کوبا و جاهای دیگر رفتار مهاجمان با بومیان سرخپوست بیرحمانه بود. امراض مسری و مهلك اروپایی باعث مرگ و میر بومیان شد و تعداد آنها را کاهش داد.

در عالم فرض تمام مناطق جدید در تملک پادشاهی اسپانیا بود. و تنها به سبب لطف شاهانه بود که مهاجران حق کاوش و استخراج و بهره‌برداری داشتند. به زودی برای سرپرستی سوداگران آنسوی اقیانوس اطلس نیاز شدیدی به برقراری شغلی سازمانی به نیابت از سوی پادشاه اسپانیا احساس گردید. بدین منظور. در ۱۵۰۳ هیئتی بازرگانی در سویل تشکیل شد.

اسپانیایی‌ها کم‌کم دریافتند که وسیله‌چی در اینکه قاره امریکا را جهان تازه‌ای نامیده، اشتباه نکرده‌است. البته مانعی بر سر راه غرب به شرق بود. اما اینک هدف اصلی یافتن راهی از میان قاره امریکا یا از طریق دور زدن آن به شرق بود. در ۱۵۱۳، هنگامی که «نوندو بالبو» کاشف اسپانیایی باتفاق چند همراه به کاوش در سرزمین اصلی مشغول بودند، این ماجرجوی بانشاط اسپانیایی، پرچم کاستیل را باحتزاز درآورد و مالکیت خود را بر اقیانوس و تمام سرزمین‌های اطراف آن اعلام داشت. در ۱۵۱۶ «یوهان دیاتس دوسولیس» که در جستجوی راهی به شرق بود، خلیج «دو دو پلاتا» را کشف کرد، اما در همانجا به دست سرخپوستان کشته شد. پنج سال بعد، «ماژلان»، دریانورد پرتغالی که در خدمت دولت اسپانیا بود، از تنگه‌ای که اینک بنام خود او معروف است، با کشتی

عبور کرد.

با موفقیت‌های بزرگ ماژلان و بالبودوره کشفیات به پایان رسید. اسپانیولی‌ها از سرخپوستان سواحل و جزایر درباره گنجینه‌های افسانه‌ای طلا و جواهر که در بلندیهای مکزیک و کلمبیا و پرو زیر خاك مدفون بودند، چیزهایی شنیده بودند. در نتیجه جهان‌نو دیگر مانعی برای آنها فراهم نمی‌کرد، از این‌رو به، جهان چپاول و غارت بدل گشت. پس از سال ۱۵۲۰، کاشفان نیز خود جزو فاتحان بودند.

## فاتحان

هنگامی که فاتحان اسپانیایی سواحل اروپا را ترك می‌کردند، آگاهی چندانی از مقصد و از اینکه چه در انتظارشان است، نداشتند. تعداد تلفات آنها در اثر غرق شدن کشتی‌ها، بیماری و جنگ با سرخپوستان، وحشتناک بود. آنان در سرزمین اصلی جهان‌نو، معمولاً در دسته‌های کوچک از میان جنگل‌های گرمسیری به پیش می‌رفتند. تا سال ۱۵۵۰ این مردان شگفتی‌آفرین عملاً منطقه‌ای را که امروز جنوب آمریکا است کاملاً فتح و تا مرکز شیلی پیشروی کردند. (برزیل در حیطه قلمرو آنها نبود). از آن گذشته، تا سال ۱۵۵۰ فاتحانی که اسپانیولی‌های اصیل بودند بسیاری از شهرهایی را که امروز مرکز تجمع جمعیت‌اند، بنانهاده بودند. «برای همین است که اسپانیامدن شهری دارد» در وطن خود، اسپانیایی‌ها در شهرها می‌زیستند و دریلاق‌ها آفتاب می‌گرفتند. وقتی به جهان‌نو آمدند، غرایض و تمایلات خود را نیز به همراه آوردند. تمدن برای آنها بدون شهر مفهومی نداشت، بدین جهت به محض ورود اقدام به شهرسازی کردند، گرچه این شهر از

چندین کلبه متعدد تشکیل می‌شد. وقتی شهری بنا می‌شد، فاتحان مدعی مناطق و زمین‌های اطرافش نیز می‌شدند.

باشواهدی چند می‌توان پی‌برد که چگونه فاتحان دقیق و سریع الگوی زندگی شهری امریکای اسپانیولی را بنیان نهادند. در ۱۵۲۱ مکزیکو سیتی را روی خرابه‌های پایتخت پیشین آزتک ساختند. کویتو (اکوادور) در ۱۵۳۴ بناسد ولیم (پرو) در ۱۵۳۵. در ۱۵۳۶ اولین قدم برای بنای بوئنوس آیرس برداشته شد، اما با حمله سرخپوستان متوقف گردید. آسونسیون (پاراگوئه) در ۱۵۳۷، هزار کیلومتر فتر از سواحل بوئنوس آیرس پی‌ریزی شد. در ۱۵۳۸ «بوگوتا» (کلمبیا) و در ۱۵۴۱ شیلی بناسد. «ساکر» در ۱۵۳۸ و شهر معدنی نقره «پوتوسی» در ۱۵۴۵ و «لاپاز» در ۱۵۴۸ ایجاد گردیدند.

فتح سرزمین‌های تازه و مهاجرت امری شگفت و بساور نکردنی می‌نمود و مردان پیروز با انجام این کار بر جسته در پی طلا و شهرت بودند. انگیزه تعصب آمیز آنها اکنون مطیع کردن کافرها و وادار کردن آنان به پذیرش دین مسیح بود. آنها در این ماموریت خطیر موفق شدند چون از سرزمینی چون اسپانیا آمده بودند، فرزندان بی‌قرار دوره رنسانس بودند، دوره‌ای که مردم برای فعالیت خود در پی میدان دید وسیع‌تری بودند. خاك اسپانیا، بجز در بخش‌های ساحلی، خشك و بی حاصل است، از این رو مردم به شرایط نامساعد و سخت زندگی عادت کرده‌اند. بسیاری از فاتحان نامدار به‌ویژه «کورتز، پیزارو، والدیویا» زاده‌ی کویر بودند و عده بیشتری از سربازان عادی اهل اندلس. آنها خود را به سبب دارا بودن هوش و کاردانی و شجاعت از دیگران متمایز می‌کردند. پیش

از عبور از جنوب اقیانوس اطلس، عمده کمی روش بکار بردن اسلحه را می‌دانستند. سعی شده بود که تا حد امکان یک آموزش گار ویک و یلونزن همراه آنها باشند. افراد گمنامی در این ماجرای بزرگ شرکت داشتند، افراد بی‌نام و نشانی چون «آلما گرو» که تنها از روی نام شهر محلی شان متمایز می‌شدند. سایرین. همچون «والدیوا» که حتی محل تولدش را نیز بیاد نداشت وعده‌ای مانند «نونودو گیوزمن» که دست کمی از تبهکاران نداشتند.

هیئت مذهبی دومینک و فرانسیسکان یا سایر فرقه‌ها، مهاجمان را همراهی می‌کردند. آنگاه که شهری بنا می‌شد، نام مذهبی رویش می‌گذاشتند و همیشه کشیشی حضور داشت که دعای خیر و برکت بخواند. کلیسا همواره، یکی از نخستین بناهایی بود که برپا می‌شد. هر جا که فاتحان می‌رفتند، نمایندگان شاه و کلیسای اسپانیا نیز حضور داشتند. نیازی به شرح وقایع فتح مکزیك، شیلی و پرو نیست، اما باید نکات عمده و برجسته عملیات جنگی و اشغال مناطق آن بیان گردد، چرا که بر اثر کشمکش‌های اسپانیولی‌ها و سرخپوستان بود که امریکای لاتین پدید آمد.

در ۱۵۱۹ «هرنان کورتز» نجیب زاده دوران‌دیش، شجاع و تحصیلکرده و خوش برخورد «الستر مادورا» درسی و چهار سالگی با ۵۵۰ مرد جنگی، ۱۶ اسب و تعدادی توپ به قصد فتح مکزیك از سواحل کوبا حرکت کرد. منظور او دستیابی به گنجینه‌های طلای مکزیك بود. در ساحل یوکاتان دختری سرخپوست باو هدیه شد که نه تنها به زبان آزتک و مایا تکلم می‌کرد، بلکه همه افسانه‌ها و خرافات آنها را نیز می‌دانست.

از اینرو مشاور و مترجم با ارزشی شد. سرانجام کشتی در خلیجی دورتر از شمال لنگر انداخت. در میان شگفتی و وحشت بومیان که هرگز در عمرشان اسب ندیده بودند، و هیچ سلاحی را موثرتر از گرز و نیزه خود نمی‌پنداشتند، محموله کشتی خالی شد. امپراطور آرتک از «تنا-کتیتلان» پایتخت خود هدایایی از طلا و نقره فرستاده و از اسپانیولی‌ها خواست خاك کشورش را ترك کنند. کورتز برای اینکه فکر بازگشت به ذهن سپاهیان او خطور نکند همه قایق‌ها را از میان برد و با خونسردی سرگرم ساختن شهرهای «ورا کروز» و «تروو کراس» شد. چون اگر کورتز يك شهر خالی را به حال خودرها می‌کرد، مثل يك اسپانیایی اندیشه نکرده بود. اطلاعات و بیانه‌های لازم تنظیم و در جمع سربازان با صدای بلند خوانده شد. شهردار و اعضای انجمن شهر تعیین گردیدند. کشیش حاضر، پدر اولمدو، مراسم ویژه را بجای آورد و برای آینده شهردعای خیر و برکت خواند. مکان میدان‌ها علامت گذاری شد و میان بنا کنندگان شهر قمرعه کشیده شد. آنگاه کورتز توانست بدنبال فتح مکزیك برود.

همراه جنگ و مذاکرات پیایی، خشونت و حيله در هر دو طرف دیده می‌شد. کورتز عده‌ای از قبایل سرخپوست را تشویق کرده بود و به آنها وعده داده بود که در شورش علیه فرمانروای ظالم یاری‌شان دهد. به کمک این عده افراد خود را از طریق کوه‌ها به درون هدایت کرد. در یکی از این روزها بود که اسپانیولی‌ها از فراز بلندی‌ها به پائین نگرستند و دره سرسبز و خرم «آناهواک» را دیدند. سربازی در خاطر آتش نوشت «هرگز کسی نمی‌توانست منظره‌ای را که جلو چشمان ما پدیدار گشته



بود، ببیند، بشنود و یادر دریاها جستجویش کند. »

در فاصله کمی از آنها دریاچه «تکز کو کو» با جزایری که نقطه وار روی آن پراکنده شده بودند، با استحکامات و صومعه‌های پایتخت دیده می‌شدند. کورتز و همراهانش از راه خشکی وارد شهر شدند و مورد استقبال «موکتزوما» که به شدت از دیدن سفیدپوست‌ها حیرت زده شده بود، قرار گرفتند. مهاجمان به نوبه خود از دیدن قصرهای سنگی، لوازم و اثاثیه گرانبها و تجملی، حیاط‌های وسیع و باغ‌هایی که برایشان تازگی داشت، دچار شگفتی شده بودند. برادرزاده امپراطور را دیدند که روی تخت روانی آراسته به پروجواهرات نایاب با پایه‌هایی از طلا و نقره برده می‌شد.

کورتز بی‌درنگ موکزو ما را دستگیر و دستور داد هر چه طلا و نقره در اختیار دارند جمع آوری کرده و به او بدهند. آنگاه با شتاب به ورکروز بازگشت که ترتیب سپاهیان اعزامی فرماندار کو با را بدهد. آنها در نظر داشتند کورتز را پیش از آنکه زیاد قوی شود از میدان بدر کنند. کورتز فرمانده سپاه را دستگیر و سربازان را وادار کرد که به قوای کوچک او پیوندند. در بازگشت به تنوکتیتلان دریافت که اسپانیولی‌های منتخب در غیاب او دویست نفر از نجای آزتک را کشته‌اند. این موضوع خشم مردم را برانگیخته بود. او خود را در محاصره توده مردم مخالف می‌دید، از این رو تصمیم به عقب‌نشینی اجباری گرفت. عقب‌نشینی در يك شب غمزه در ۱۵۲۰ انجام شد. بسیاری در عبور از راه خشکی کشته شدند. و بسیاری دیگر در اثر سنگینی طلا و نقره‌ای که بخود بسته بودند و می‌خواستند شناکنان خود را به مکان امنی برسانند، غرق شدند.

کورتز فرار کرد. اوبه باقیمانده قوای خود سروسامان داده و سرگرم ساختن کشتی شد. در ماه مه ۱۵۲۱ از دریاچه تنوکتیتلان گذشته و وارد شهر شد، پیروزی به آسانی بدست نیامده بود. مهاجمان نمی توانستند دوستان اسیر خود رازهایی بخشند. آنها می دیدند که چگونه دوستانشان را از پله های اهرام سنگی به زور شکنجه بالا برده و روی سکو طبق رسوم آزتک قربانی می کنند. کورتز خود را در میانه مکزیك تنها می دید و امیدی به تسلیم شدن آزتک ها نداشت. از این رو اراده کرد که شهر را با خاک یکسان کند. در این باره نوشته است «نمیدانم چگونه بی آنکه شهر را ویران کنیم خود را از جنگ دشمنان برهانیم» سرانجام آنچه از شهر تنوکتیتلان بجای ماند در ماه اوت پایتخت نخستین دارایی اسپانیا در سرزمین اصلی امریکا گردید .

تنها روش های برتر نظامی، جنگ افزارهای گرم و همدستی قبایل شورشی سرخپوست نمی توانست دلیل موفقیت گروه کوچکی از نیروهای اسپانیایی در برانداختن امپراطوری بزرگ آزتک باشد. اجتماع آزتک در اوایل سده شانزدهم سیرنز ولی را می پیمود. در حقیقت این اجتماع در جنگال مذهب وحشتناك و نابود کننده ای اسیر شده بود که خطر فاجعه ای را در برداشت. بی ریختن خون انسانی، آفتاب طلوع نمی کرد، غلات رشد نمی کردند، به حرکتش ادامه نمی داد. هر رویداد زمینی و آسمانی را بابدینی وحشتناك و نگرانی بسیار تعبیر می کردند. اما چنانکه در افسانه ها آمده بود روزی پادشاهی سفید گونه بنام «کتزا کوتل» از میان آبهای شرق بیرون می آمد و مردم را از جنگ قربانیهای ترسناك می رهانید. آمدن کورتز به تنوکتیتلان درستی افسانه

را ثابت کرد. آنگاه که آرتک ها پی به حقیقت امر بردند، دیگر بسیار دیر شده بود .

هنگامی که جنگ پایان گرفت، کورتز آرام ننشست. سرخپوستان را وادار کرد که شهر تازه ای به سبک معماری اسپانیا بسازند. از مس و قلع معادن محلی تفنگ ساختند. از سولفوردهانه آشفشان کوه «کو کو- کاتاپل» جهت درست کردن گلوله بهره جستند. در ساحل اقیانوس اطلس برای پی گردی و کاوش در سواحل ناشناخته کشتی ها ساخته شد. کورتز در نظر داشت دست به ترکیب حکومت محلی نزند، چون قدرت روسای قبایل سرخپوست در اثر قتل عام افراد قبیله یا بیماری آبله بسیار ضعیف شده بود. اما همراهان کورتز چنان در گرفتن پاداش خدمات خود پافشاری می کردند که او ناچار شد سرخپوستان را گروه گروه به عنوان برده میان مهاجران قسمت کند، همان کاری که کریستف- کلمب در هیسپانیولا انجام داد. لشگر کشی ها به نقاط دوردست ادامه می یافت و هر روز قلمرو پادشاهی اسپانیا افزون می شد.

در ۱۵۲۲ چارلز پنجم پادشاه اسپانیا، کورتز را به سمت فرماندار اسپانیای نو انتخاب کرد. اما به زودی شرایطی برای گزینش مقامات در مستعمرات اسپانیا تعیین گردید. از زمان جنگ با مسلمانان اسپانیا ، پادشاهان سعی می کردند قدرت اشراف زادگان را محدود کنند. نفوذ شاهی اکنون می بایستی در امریکای دوردست اعمال می شد. هیئتی از مقامات دولتی جهت تشکیل داد گاه عالی و دیوان محاکمات با نیروهای حکومتی و قضایی به مکزیك فرستاده شدند. این اقدام تا آنجا گسترش یافت که کورتز دریافت جای او را نایب السلطنه ای از جانب شاه خواهد

گرفت. تشکیل داد گاه عالی و انتصاب نایب السطنه آغاز روشی حکومتی در سراسر امریکای اسپانیا بود که تا جنگهای استقلال به مدت سه سده ادامه یافت.

فرانسیسکو پیزارو در اوایل ۱۴۷۰ در اکسترامادورا تولد یافت. از پدر و مادرش اطلاع درستی در دست نیست. وی به صورت يك کشاورز بزرگ شد. بخلاف کورتز بیسواد بود و هرگز نوشتن اسمش را هم یاد نگرفت. پیزارو تنومند، شجاع و کله شق بود. از این رو او را یکی از بیرحمترین فاتحان می‌دانند. پیزارو جزو گروه بالبائو بود که اقیانوس اطلس را کشف کردند. پس از آن او در پاناما ساکن شد. در آنجا با سهمیه‌ای که عایدش شده بود می‌توانست زندگی آرامی را بگذارند، اما این با روح سرکش يك فاتح سازگار نبود. شایعه وجود گنج در پرو او را به سوی جنوب کشاند. در سفرهای نخستین او تحت رهبری کشاورز بیسوادی به نام «دیگودو آلما گرو» بود که نیرو و تحمل شگرفی داشت و بخاطر خوش روئی و سخاوتمندی‌اش، محبوب همگان بود. در آن زمان، الما گرو و پیزارو، بیش از ۵۰ سال سن داشتند و نسبت به سن آدم‌ها در آن روزها مسن به حساب می‌آمدند. هنگام پیاده شدن در مکزیك و سایر مکان‌ها متحمل رنج و مشقت بسیاری در جنگلهای مرطوب گرمسیری شدند. گرسنگی و حمله بی‌امان سرخپوستان نیز بر مشکلات آنها افزوده می‌شد. در اولین برخورد، سرخپوستان از مشاهده سلاحهای درخشانده و شلیك تفنگ‌ها و توپ‌ها که صداهای ترسناکی ایجاد می‌کردند و دشمن را بزمین می‌ریختند، مات و مبهوت شده بودند. در ساحل اقیانوس اطلس اسلحه سرخپوستان همچنان تیرو کمان و نیزه بود. سلاح قبایل

کوهستانی فلاخن و چماق‌چوبی و نیزه‌هایی با نوک مسی با برنزی بود. یکبار در ساحل کلمبیا، پزارو و افرادش که از حیث تعداد بسیار بودند، به سبب ترس و خیال بومیان از مرگ نجات یافتند. داستان چنین بود که سر‌بازی از اسبش بزمین می‌افتد و بومیان را غول چهار دست پایی با بدن يك انسان که از پشت شکسته او بیرون آمده است تصور می‌کنند و با دیدن این منظره وحشتناک پابه فرار می‌گذارند و اسپانیولی‌ها به کشتی‌هایشان پناه می‌برند. اسب در واقع یکی از امتیازات مهاجمان بود. در هر لشکر کشتی چندتایی اسب جزو ساز و برگ بود و از آنها نهایت مواظبت بعمل می‌آمد. بکرات در نوشته‌های معاصر آمده است که «بعد از خدا، ما این پیروزی را مدیون اسبها هستیم»

همراهان پزارو در اثر سختی‌های سفر روحیه‌شان را چنان باخته بودند که پیشنهاد کردند به پاناما باز گردند. پزارو ادامه مبارزه را پذیرفت و با کشیدن خطی روی ریگ‌های ساحل اعلام کرد آنهائیکه مایلند همراه او باشند از خطی بگذرند و کنار او بایستند. سیزده نفر از خط گذشته و به او ملحق شدند. «بندرت دیده شده است که حرکتی این چنین انفرادی تا این اندازه در تغییر مسیر تاریخ قاطعیت داشته باشد». زیرا مقدر شد که این ماجراجویان وجود امپراتوری «انیکارا» را ثابت کرده و بعدها نیز علیه آن قد علم کنند. گروه کوچک پزارو به اتفاق «آلما گرو» و چند تن دیگر به سفر ادامه دادند. آنقدر به سوی جنوب رفتند تا به مرز «اکوادور» و «پرو» امروزی رسیدند. در «تامبس» به ساحل رفته و از شهر سرخپوستی دیدن کردند. بار دیگر واقعیت آرمان‌های پزارو به اثبات رسید. بادیدن ساختمانهای محکم یقین حاصل کرد که

رئیس قبیله بر سرزمین وسیع و ثروتمند و منظمی فرمانروایی می کند، طلا و نقره فراوان دارد و مردم او صنعتگران ماهری هستند و منسوجات زیبایی از پشم می بافند.

اکنون پیزارو نیاز به حمایت پادشاه داشت تا بتواند این سرزمین را فتح نماید. به این منظور در ۱۵۲۸ به سوی اسپانیا حرکت کرد. چارلز پنجم او را پذیرفت. چندی نبود که پادشاه کورتز را به حضور پذیرفته و مورد مرحمت قرار داده بود. از آنجا که کورتز با خود طلا و نقره و هدایای بی نظیری از مکزیك آورده بود، پادشاه داستان گنجینه های پرو را باور کرد. در ۱۵۲۸ پیزارو به سمت فرماندار و رئیس کل قوای پرو منصوب شد و مقرری ماهیانه خوبی از درآمد محلی برای خود منظور کرد. آنگاه به پاناما باز گشت. آلمانا گرو، از اینکه مقام فرمانداری تامبس با درآمدی کمتر از نصف عایدی کورتز نصیبش شده بود آزرده خاطر بود.

در پایان سال ۱۵۳۰ و پس از انجام مراسم معمول عشاء ربانی، پیزارو با ۱۸۰ مرد و ۲۷ اسب در پاناما سوار کشتی شد. در ساحل اکوادور از کشتی پیاده شده وزیر آفتاب سوزان گرمسیری به سوی جنوب پیش رفت. علاوه بر همه مشکلات موجود، آنها به بیماری زخم کشنده ای مبتلا شدند. سرانجام در نوامبر ۱۵۳۲ از بلندیهای غربی کوردیلرا گذشته و وارد دره «کاجامارکا» شدند که، آتاهوالپا حاکم انیکا هنوز در آن می زیست. ظاهراً تاخیر اسپانیایی ها به نفع آنها تمام شده بود، چون در اثر جنگهای داخلی اتحاد و یکپارچگی امپراتوری انیکا از هم گسیخته شده بود. با وجودی که آتاهوالپا رقیب خود را شکست داده و در

جنوبی ترین نقطه کوز کو زندانی اش کرده بود، نیروی پاسبرداری امپراتوری عملاً ضعیف شده بود. پیزارو قاصدی نزد آتاهاوالپا فرستاد و پیغام داد که بدیدن اوبیاید. پس از يك نمایش اسب سواری اسپانیولی سرانجام دعوت پذیرفته شد. فردای آنروز، فاتح اسپانیولی مراسم استقبال واقعاً شاهانه‌ای برای امپراتور تهیه می‌بیند. آن شب به عبادت و تیز کردن شمشیرهای گذرد. خداوند پیروزی را از آن بندگان خویش خواهد ساخت. حوالی ظهر امپراطور با تخت زرین که چون قلعه‌ای زرین می‌درخشید، با همراهان خود ظاهر می‌شود. اسپانیولی‌ها ازدیدن این منظره و تعداد بیشمار سرخپوستان تا اندازه‌ای به وحشت می‌افتند. کشیشی درمورد قدرت پاپ و برتری پادشاه اسپانیا خطابه‌ای ایراد کرد. آنگاه، طبق نقشه قبلی، اسپانیولی‌ها روی سرخپوستان ریخته، هزاران نفر از آنها کشته و امپراتور را اسیر کردند. در اسارت با او به گونه شاهزاده‌ای رفتار می‌شد، حتی زن‌های حرم اجازه معاشرت داشتند. بازی شطرنج را به او یاد دادند. امپراتور به زودی دریافت که اسیر کنندگان او چقدر حرص طلا دارند. از این رودستور داد به بهای گروگان اطاق بزرگی را از اشیاء طلایی پر کنند. پیزارو موافقت کرد و پس از آن هر روز سرخپوستان از سرتاسر کشور با ظروف طلایی و زینت آلات می‌آمدند و به ستون يك آنها را در اطاق می‌انباشتند.

در اوایل سال ۱۵۳۳ آلما گرو با قوای کمی از پاناما رسید. پیزارو دریافت که می‌تواند در قلمرو انیکا به پیشروی بپردازد. اما پیش از همه چیز می‌بایستی اشیاء اطاق را قابل حمل کند. به این منظور دستور داد زرگرها کارهای زیبای دستی را ذوب کرده و بدل به شمش طلا

نمایند . از کل هر چیز همیشه يك پنجم آن به عنوان سهم پادشاه اسپانیا بود که اینبار نیز به موقع به اسپانیا ارسال شد. آنچه به جای می ماند میان مهاجمان بر حسب مقام و رتبه تقسیم گردید. پیش از آغاز پیشروی طولانی، پیزارو محض احتیاط تصمیم گرفت از شر آناهوالپا رهایی یابد. او را متهم به خیانت کردند و به دار آویختند. در نوامبر ۱۵۳۳ مهاجمان بی کوچکترین مقاومتی وارد «کوزکو» شدند و طلای شهر را غارت کردند. «شورز» می نویسد:

«اوضاع اقتصادی فاتحان پیچیده نبود... بیشتر آنها تهیدستان و ماجراجوئی بودند که زمین هم نداشتند. اگر حرص و طمع بیشتری برای تصاحب طلا از خود نشان می دادند، به این جهت بود که طلا تنها تصور کلی آنها از ثروت بشمار می رفت. ثروت سرخپوستان به آنها نوید می داد از تنگدستی که يك عمر گریبانگیرشان بود رهایی خواهند یافت اما هنگامی که به سهم طلای خود از غنائم جنگی دست یافتند يك شبه بربادش دادند، چون همه عایدشان از تاراج کوزکو را در قمار باختند. آنها تندیسهای طلایی معبد خورشید را نیز در قمار از دست دادند، مثل این بود که با سکه های اسپانیایی شیرو خط می انداختند.

پیزارو در کوزکو، شهر کی اسپانیایی، با شهرداری وانجمن شهر برپا نمود. به هر مهاجر اسپانیایی يك سرخپوست به عنوان خسارت جنگ داده شد. اما چون کوزکو به جهت فاصله زیادش با مناطق تحت اشغال اسپانیا، برای مرکزیت مناسب نبود، پیزارو تصمیم به ایجاد پایتختی در سواحل بندری گرفت. از این رو شهر «لیما» را که کاملاً به سبك اسپانیایی و نامش «شهر شاهان» بود، بنا کرد. از این پایگاه حکومتی،



پزارو بر سرزمین‌های فتح شده ونحوه اداره آنها وبرقراری صلح و آرامش از اکوادور گرفته تا شیلی نظارت داشت .

در ۱۵۳۷ آلما گرو، جنگجوی سالخورده، پس از راه پیمائی طاقت فرسا وبیفایده‌ای در دشت سرد آند و صحرای سوزان شیلی به پرو بازگشت و در برابر پزارو صف آرایی کرد. آلما گرو کینه شدیدی از پزارو به دل داشت، چون سرزمین‌هایی را که به یاری ومشارکت یکدیگر فتح کرده بودند، اکنون به تنهایی در تسلط داشت. هنگامی که دوسپاه در برابرهم قرار گرفتند، آنها هردوسنشان بالای شصت سال بود. آلما گرو درنبرد شکست خورد و دستگیر شد. او را محکوم به مرگ کردند و بدار آویختند. اما دشمنی ونفاق بامرگ او پایان نیافت. در ۱۵۴۱، پزارو در شهر خودش، لیما، توسط عده‌ای از طرفداران آلما گرو ترور شد، بقایای جسد چرو کیده پزارو را در تابوت شیشه‌ای بسیار زیبا وبا شکوهی جا دادند، که هنوز هم در کلیسای کاتولیک لیما است .

پزارو و آلما گرو نخستین رقبای نظامی در تاریخ سرزمین‌های امریکایی اسپانیا بودند. این گونه در گیری‌ها ورقابت‌ها بین سران نظامی پس از استقلال مستعمرات اسپانیا همچنان ادامه یافت تا منجر به جنبشهای انقلابی وسرنگونی کردن حکومتها شد. سران نظامی و کشوری، خودپسندی، غرور، احساس رخفت در مرگ را از مهاجمان اسپانیایی به ارث برده‌اند. حتی امروزه نیز مردم اسپانیولی زبان امریکا از مصالحه وتسليم و واگذاری امتیاز به دیگران رویگردان‌اند. دیریازود موضوعهای سیاسی به شخصیات بدل شده وقابل درك می‌شوند. امروزه شخصیت

گرایی اصلی کلی است، بهمان گونه که در زمان فاتحان بود. پزارو، پیش از مرگ، عده‌ای را اعزام کرده بود که از آند گذشته و از طریق اکوادور به جنگل‌های برزیل نفوذ کنند (سفر بسیار مصیبت باری بود، اما «فرانسیسکو دو اورلانا» با شگفتی بیشتر از ۲۰۰۰ میل در آمازون به سوی اقیانوس اطلس پیش رفت)، و به «پدرو دو والدیوئا» نیز مأموریت داده بود که شیلی را فتح نماید.

والدیوئا یکی از شجاع‌ترین، باهوش‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین فاتحان بود. به سال ۱۵۰۰ در «اکسرمادورا» دنیا آمد. سفر او در ژانویه ۱۵۴۰ از کوزکو آغاز شد. یک سال طول کشید تا صحرای شمالی شیلی را پیمود، ولی به دره خرم مرکزی رسید، شهر «سانتیاگو» را بنا نهاد. میدان مرکزی و خیابانها و محوطه کلیسا و ساختمان شهرداری را طراحی کرد و ساخت. این شهر مدت ۱۲ سال مرتباً مورد تاخت و تاز سرخپوستان قرار گرفت. در مستعمره‌ایکه والدیوئا پی افکند، اصلاحات ارضی را به مرحله اجرا در آورد. سرخپوستان را حمایت کرد. و به این ترتیب حکومت اقلیت‌ها را پی‌ریخت که بعد از استقلال تا سده بیستم تاریخ شیلی را تحت الشعاع قرار داده بود. در جنگلهای نمناک شیلی فراسوی رودخانه «بیوبیو» مهاجمان با مقاومت سرسختانه قبیله «آروکان» مواجه شدند. رئیس قبیله با به چنگ آوردن اسب و پیاده کردن تاکتیک‌هایی، سوار نظام دشمن را واداشت که ساعتها بجنگند و خسته شوند. در ۱۵۵۴ والدیوئا توسط آروکان‌ها دستگیر و اعدام شد. حماسه دلیری‌های سرخپوستان آروکان را افسری اسپانیایی در سده شانزده در شهری به نام «آروکانا» با کلامی زیبا بیان کرده است.

در حقیقت این شعر، یادآور دونسل پدیدآورندهٔ شیلی است. کشمکش در تمام دوره مستعمراتی میان مهاجمان اسپانیایی و سرخپوستان ادامه یافت، تا جائیکه صاحبان اراضی سرخپوستان را به عنوان کارگر در سرزمین‌های خود بکار گرفتند.

سالها بود که سرخپوستان بدوی در دشت پامپا، آرژانتین کنونی، آرام و دور از گزند مهاجمان اسپانیایی بصرمی‌بردند «خووان دو-سولیس» در ۱۵۱۶ خلیج کوچک «پلاتا» را کشف کرد اما هنگام پیاده شدن در خشکی به دست سرخپوستان کشته شد. ده سال پس از آن «سباستین کابوت» به اینجا آمد و قلعه‌ای پی افکند. کابوت نشانه‌ای از طلا و نقره نیافت. لیکن او بود که رودخانه قهوه‌ای پراز گل ولای را رود نقره‌ای نامید. سرخپوستان قلعه را خراب کردند و کابوت به اسپانیا باز گشت. چارلز پنجم بر این باور بود که پرتغالیها نقشه‌هایی برای منطقه طرح ریزی کرده‌اند. از این رو در سال ۱۵۳۵ «پدرو دو مندوزا» را به پلاتا فرستاد. او مأموریت داشت که دژهای بسیاری بسازد و راهی به پرو بکشد و آنجا را مستعمره اسپانیا کند. مندوزا در ساحل پیاده شد و بندر سانتاماریا را در کنار رودخانه پی افکند. شهر در محاصره سرخپوستان کینه جو درآمد. یک آلمانی که جزو مهاجمان بود، درباره وضع بد و اسفناک درون دژ نوشت:

«چنان گرسنگی گریبانگیر مردم بدبخت و بیچاره شده بود که دیگر نشانه‌ای از موش و مار نبود، حتی هیچ جنبه‌ای برای خوردن یافت نمی‌شد. به این جهت مردم کفش و چرم و یا هر چه که می‌یافتند، می‌خوردند.»

در سال ۱۵۴۱ بوئنوس آیرس تخلیه شد. اسبهای را که از اسپانیا آورده بودند در دشت پلاتا رها کردند تا در اثر تولید مثل تعدادشان فزونی یابد. سرخپوستان سواری با اسب را یاد گرفتند. پیش از خالی کردن شهر، مندوزا عده‌ای گشتی به جلوفرستاده بود تا راه میان بری به پرو پیدا کنند. چنین راهی کشف نشد، اما به جای آن کشوری پدید آمد که سرخپوستان قبیله گوارانی در آنجا می‌زیستند. مهاجمان که تجربه تلخی از خلیج داشتند، از دیدن آنهمه مرغ، جوجه، اردک، غاز، سیب‌زمینی شیرین، بادام زمینی، ذرت، حبوبات، کدو تنبل، آهو، بز وحشی، ماهی و انواع میوه در شگفت شدند. بالای رودخانه در فاصله هزار میلی از اقیانوس اطلس، در ساحل شرقی «دیوپارا گوای» کنار رودخانه دژی بنا شد که بعدها پایتخت سرزمینی گردید که پاراگوئه نامیده شد. علیرغم فاصله زیاد این شهر از مکانهای دیگر، مرکز کل مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی گشت.

در اثر آمیزش مهاجمان اسپانیایی با زنان سرخپوست گوارانی بچه‌های بسیاری تولد یافتند. فرماندار «ایرالا» خود چندین صیغه محلی داشت. هیئت‌های مذهبی «ژزویت» - انجمن عیسی - با جدا کردن سرخپوستان از این آمیزش جلوگیری کردند.

به این گونه در مدت پنجاه سال، فاتحان توانستند آرامش را در تمام مناطق برقرار کرده و امپراطوری اسپانیا را در آمریکای جنوبی پی‌افکنند. آشکار است که پامپای آرژانتین از این امر مستثنی بود.

## پیشگامان پرتغالی

امپراتوریهایی که اسپانیا و پرتغال بوجود آوردند به يك گونه نبودند. هدف اصلی هردو کشور بازرگانی و کاوش در هندوستان بود. اسپانیایی‌ها در رسیدن به هندوستان کامیاب نشدند. به جای آن هند غربی را کشف کردند و به جای بازرگانی قلمرو وسیعی را فتح نمودند. پرتغالی‌ها که اصولاً مردمی دریانورد بودند خود را به شرق رسانده و بازرگانی را که آرزوی همیشگی‌شان بود، رونق بخشیدند. مداخله آنها در امر فتوحات و لشکرکشی تنها به منظور حفظ آرامش راهها و ایجاد پایگاه‌های دریایی بود.

امتیازاتی که پرتغالی‌ها در شرق بدست آوردند سبب شد که توجهی به سرزمین‌های امریکا نکنند، درحالی‌که طبق قرارداد «تودسیلا» می‌توانستند ادعایی نسبت به آن سرزمین‌ها داشته باشند. این شاید کاملاً امری تصادفی بود که در سال ۱۵۰۰ «پدرو الوادرس کابرال» سر راه خود به هندوستان در ساحل جنوبی امریکا پیاده شد و پرچم پرتغال را برافراشت. سرزمینی که او کشف کرد، برزیل نامیده شد، زیرا دارای ماده چوبی‌رنگی شبیه زغال‌سنگ بکری (برازا) بود که سالها منبع صادرات به کشورهای اروپایی بود و به مصرف رنگ در صنایع نساجی می‌رسید. پس از کشف ساحل برزیل، کابرال از طریق امریکا عازم هندوستان شد.

سی سال بعد، فرانسوی‌ها نیز به اندازه پرتغالی‌ها در سواحل

برزیل رفت و آمد می کردند . آنها چوب های برزیلی را می بردند و کشتی های پرتغالی را غارت می کردند. در همان ایام، مهاجمان اسپانیایی به سرعت در جهان نو پیش می رفتند و سر راه خود به لاپلاتا تا نزدیکی سواحل برزیل نیز آمدند .

تا سال ۱۵۵۰ که پرتغالی ها هنوز کرانه قاره جنوبی را در تصرف داشتند، اسپانیایی ها عملا کار فتوحات را به پایان بردند. از آن پس دولت اسپانیا تنها در اندیشه سازمان دادن قلمرو مستعمراتی خود بود و دیگر در صدد توسعه فتوحات نبود.

## امپراتوری اسپانیا

### دولت و روش حکومت

مشخصات ویژه اشغال امریکای مرکزی و جنوبی در مقایسه با مستعمرات انگلیس در امریکای شمالی به شکل بارزی جلوه می کند. یکی از این گونه ویژگی های مهم مسأله زمان بود. اسپانیایی ها بسیار زودتر از انگلیسی ها آغاز به کار کردند. در سال ۱۴۹۳ کریستف کلمب نخستین اسکان دائمی را در جزیره هیسپانیولا بوجود آورد. نخستین مهاجرت همیشگی انگلیسی ها تا سال ۱۶۰۷ عملی نشد. با وجودی که هر دو کشور اروپایی اقدام به ایجاد يك انگلیس و اسپانیای دیگر در جهان نو کردند، اما ترکیب انگلستان از خاندان سلطنتی استوارت و ممالك مشترك المنافع بود، در حالیکه این دوباره سازی اسپانیا از خاندان چارلز پنجم بود. مهاجرت

اسپانیولی‌ها مقارن با دوران ماجراجویی و کشمکش بود... از این رو، این دوجنبش به يك گونه نبودند و حتی جهانی که یافتند از هم متفاوت بود. انگلیسی‌ها سرزمینی مثل پرو یا مکزیک نیافتند.

در سرزمین‌های آمریکا، مهاجمان اسپانیولی مستقیماً در منطقه‌ای به اندازه دوبرابر مساحت اروپا جاگزین شدند و مراکز تمدن‌های کاملاً متفاوتی را پی‌افکنند. انگلیسی‌ها مستعمره نشین بودند، نه فاتح؛ به این سبب در نزدیکترین حاشیه ساحل اقیانوس اطلس دست به خانه سازی زدند. اندك اندك مستعمره نشین‌های آمریکای شمالی مرزهای خود را از سواحل دریا به طرف بالای سرزمین کشانیدند و سرانجام در سده نوزدهم مهاجران اقیانوس اطلس را فراگرفتند.

در چگونگی برخورد با سرخپوستان نیز حالت متفاوتی بوجود آمد. «دانیل دنتون» در نوشته‌های خود درباره استعمار آمریکای شمالی در ۱۶۷۰، خاطرنشان می‌سازد «گوئی مشیت الهی چنین میخواست که هر جا انگلیسی‌ها پا می‌گذاشتند، سرخپوستان یا به سبب جنگ بایکدیگر از آن‌جا کوچ می‌کردند و یا بایماری مهلکی از میان می‌رفتند.» برای اسپانیا بسیار تأسف‌انگیز بود که جمعیت در جنوب و مرکز آمریکا رو به کاهش می‌رفت. سبب این بود که مهاجمان خشن خود را در محاصره و تهدید غلبه چندین میلیون سرخپوست یافته بودند. از این رو خود آنها مسؤول کشتار بیرحمانه بودند.

کاهش جمعیت به عوامل دیگری نیز مانند قحطی بعد از جنگ، بیماری‌های واگیردار اروپا و بردگی بستگی داشت. اما اسپانیولی‌ها برای دستیابی به ثروت زمین‌های تسخیر شده به سرخپوستان نیاز



داشتند، آنها همچنین به زنان سرخپوست نیز نیازمند بودند. چون کشور-  
گشایی اصولاً کار مردانه‌ای بود. (نسل امریکای اسپانیا دورگه شد اما  
نسل امریکای انگلیس همچنان سفید به جای ماند). از همان آغاز، بومیان  
سرزمین‌های تحت اشغال مهاجمان جزو تبعه اسپانیا به حساب می‌آمدند،  
مقامات دولتی نهایت سعی‌شان را می‌کردند که آنها را امیدوار کنند و  
تحت حمایت آنها به دین مسیح هدایت می‌شوند و پیشه و صنعت نیز  
بعدها خواهند آموخت.

در اروپا، حکومت‌های پادشاهی کاستیل، لئون، آراگون و عده‌یی  
دیگر، تحت فرمان پادشاه اسپانیا بودند. با تبعیت از رم باستان همه در  
قالب يك قلمرو متحد و یکسان درآمده بودند. این اصل در جهان‌نو  
رعایت گردید. زمین‌های تسخیر شده با ساکنانش، برخلاف ضوابط  
موجود در مستعمرات انگلیس جزئی از پادشاهی‌های اسپانیا و همدریف  
آنها به حساب آمده و همانند دیگر متحدان اروپایی با فرمان شخص  
اعلی‌حضرت به خانواده اسپانیا پیوستند. «ماداریا گّا» خاطر نشان می‌کند  
که همسان‌بودن ترکیب قلمرو اسپانیا سبب گردید که شرایط گوناگون  
موجود در امریکای لاتین همسان‌شده پیدایش امپراتوری عظیمی را آسان  
کند. فاتحان به عشق و ایمان به پیش می‌تاختند. چندگانگی و  
گونه‌گونی کشور اسپانیا بر اساس تفاوت‌های موجود میان سرزمین‌ها و  
مردم آن بوده است. همین انگیزه‌ها پی آمده‌های مشابهی را در سرزمین‌های  
آمریکایی که امپراتوری‌های نو حکومت خود را بر پایه ویژگی‌های  
خودشان استوار کردند به وجود آورد.

پادشاهی‌های این امپراتوری بزرگ از آن نظر به یکدیگر شبیه

بودند که پایه اصلی یکی، یعنی اسپانیا بود. روشن است که از حیث خاک، نژاد و ریشه با هم تفاوت داشتند (آزتک، مایا، انیکا، آروکان). این موجودات مجتمع، این ملت‌هایی را که اسپانیای آن سوی دریاها پرورش می‌داد، از همان لحظات نخستین برپایه حیات فردی خویش رشد می‌کردند.

این جدایی و استقلال فردی در سده نوزدهم سبب بروز جنبش‌های استقلال گردید. جمهوری‌های مستقل و مجزا در قلمراسپانیایی زبان امریکا زاییده همین اندیشه است.

روش انگلیس و اسپانیا از جهات دیگر متفاوت بود. برای نمونه، اسپانیا کنترل شدیدی بر مهاجران سرزمین‌های تحت سلطه در امریکا داشت و این به سه دلیل بود: دورنگاه داشتن فاسدان یا افرادی با اندیشه ناپاک، اجرای اصول حکومت اسپانیا تا حد مقدور و حفظ و نگهداری ثروت و منابع مناطق تسخیر شده. در اوایل سده نوزدهم «هامبولت» اعلام داشت که پس از پنج سال اقامت در امریکای جنوبی تنها يك مهاجر آلمانی را دیده است، و اینکه ساکنان استان‌های دور دست نمی‌توانند پذیرای حکومت اروپایی باشند و به زبان دیگری غیر از اسپانیولی تکلم کنند. آن عده از مهاجران که زاده اسپانیا، مالورکا، مینورکا نبودند، اجازه ورود به امریکا را نداشتند. «ای. ج. بورن» می‌نویسد: این مقررات شدید با بی‌تفاوتی انگلیسیها در سالهای بعد نسبت به ورود ملیت‌های گوناگون به مستعمراتشان بوده است کاملاً مغایر بود.

به این ترتیب ساکنان اسپانیا در امریکا منحصرأ اسپانیایی و سرخپوست بودند. در روزگارانی پیشین، گهگاه بومیان علیه اربابان

خود می‌شوریدند اما اغلب آنها پذیرفتند که از اکثریت حکومت که توسط آرتک‌ها و انیک‌ها اداره می‌شد پیروی کنند. به طور کلی اینک دیگر بومیان نفوذ پادشاهی اسپانیا را پذیرفته و جایگزین شدن افسران اسپانیایی را به جای رؤسای پیشین امری عادی تلقی می‌کردند.

تنها در قبایل وحشی سرخپوستان جنوب شیلی و پامپای آرژانتین وضعیتی مشابه آنچه در مستعمرات انگلیس می‌گذشت، دیده می‌شد. در عالم نظری و به طور کلی در عمل قدرت شاه اسپانیا در امریکا عالی بود. تصمیمات او توسط مشاوران در امور هند شرقی به سرزمین‌های امریکا ابلاغ می‌شد. اینان افراد با نفوذی بودند که وظایفشان، قانون‌گذاری؛ نظارت بر کلیسا، داوری، امور مالی و بازرگانی و کشتیرانی بود. فرامین در مورد همه امور به اتباع ابلاغ می‌شد، و با وجود این که نارسائی‌هایی در امر مقررات بازرگانی وجود داشت، قانون به طور کلی به رفاه مستعمره نشین‌ها و سرخپوستان بود. حتی کوچکترین جزئیات زندگی روزانه در مد نظر بود. برای نمونه، مقرر شده بود که هیئت عالی داوری هر روزه به دارو فروش‌ها سربزند تا خالص بودن داروها را بازرسی و تایید نماید. اسپانیولی‌ها نمی‌بایستی سرخپوستان را به حمل تخت روان آنها وادارند. در نقاط دوردست اغلب قوانین را نادیده می‌گرفتند، اینان بسیار و گاهی اصلاح ناپذیر بودند. مقامات محلی شکایت می‌کردند که پادشاه و مشاورین او شرایط محلی را در آن سوی اقیانوس اطلس به خوبی درک نمی‌کنند. روش طفره رفتن این بود که: «من اطاعت می‌کنم اما اجرا نمی‌کنم»

بالاترین مقام در مستعمرات امریکا «نایب السلطنه»<sup>(۱)</sup> بود. دربار نایب السلطنه اسپانیای نو در مرکزیک و حدود اختیارش سراسر امریکای مرکزی بود. فضای عملیات نایب السلطنه پرو بسیار با شکوه بود. تقریباً تمامی مستعمرات اسپانیا را در امریکای جنوبی از کوه‌های آند گرفته تا ریودولاپلاتا و «پاتا گوینا» اسماً در اختیار داشت. نایب السلطنه را شخص خود شاه انتخاب می‌کرد. هنگام ورودش از اسپانیا با تشریفات بسیار شکوهمی مورد استقبال قرار می‌گرفت. در سدهٔ هیجدهم، در تدارك ورود نایب السلطنه به لیما، خیابان‌ها را تمیز کردند و قالیچه انداختند. آیین‌های باشکوهی بستند. نایب السلطنه و همراهان با اسبهای براقدر نزدیک شدند. قاضی ردای مخملی به رنگ قرمز به تن داشت. بلند پایگان شهر کنار نایب السلطنه حرکت می‌کردند و سایبانی را بالای سر او گرفته بودند. حرکت دسته‌جمعی به میدان بزرگ و صومعه‌جایی که سرود تاتائوم (سرود شکر گذاری به درگاه پروردگار) خوانده می‌شود، نزدیک می‌شدند. آنگاه مهمانی‌شام باشکوهی در کاخ فرمانروا ترتیب داده شد. روز بعد، فرمانروا سوار بر کالسکه خود با سواران محافظ که در دوطرفش حرکت می‌کردند، به صومعه بازگشت. از تمام جواهرات و تزئینات کلیسا بازدید کرد و اسقف اعظم مراسم شکر گذاری را بجای آورد. عصر همان روز و روزهای بعد ضیافت شام و ناهار با غذاهای بسیار ولذیذ تکرار شد، برای رونق بیشتر ضیافت همه زنان سرشناس به سرسراها و تالارها و باغ‌های کاخ راه یافتند تا هوش و نبوغ ذاتی خود را به معرض نمایش بگذارند. آنگاه به مدت پنج روز

---

(۱) - فرمانروا نیز در متن آمده است - م.

مراسم گاوبازی اجرا گردید.

روز بروز مسئولیت‌های اسپانیا در مستعمرات امریکا فزونی می‌گرفت، از این رو به ایجاد مراکز حکومتی بیشتری مبادرت کردند. فرمانروایی گرانادای نو در سال ۱۷۱۷ پی‌ریزی شد. در سال ۱۷۷۶ ریودولایلا از زیر سلطه پرو بیرون آمد. بخش‌های کوچکتری در گواتمالا، ونزوئلا، کوبا و شیلی برپا شد.

پادشاه اسپانیا در اعطای خود مختاری به ماجراجویان و اجتماعات گوناگون در قلمروهای امریکایی کوتاهی کرد، و از این رو قابل سرزنش است. واگذاری چنین امتیازی هم تصور نمی‌شد. چون فرمانروا از سوی پادشاه امور را اداره می‌کرد، و اعضای دادگاه عالی که همه زاده اسپانیا بودند او را در کارها یاری می‌کردند. افرادی که خون اسپانیولی داشتند اما زاده امریکا بودند، از کارهای حکومتی کنار بودند، با وجود این هرگز به قدرت شاه تردید نمی‌کردند. وقتی شکایتی می‌شد، آن را به حساب مدیریت بد خدمتگزاران شاه یا خرابکاری و فساد می‌گذاشتند فریاد «زننده باد شاه، مرگ بردولت» مرتباً شنیده می‌شد.

افراد محلی تنها در انجمن شهرداری سرگرم کار بودند، اما وظایف آنها اکثراً محدود و بودجه‌شان در حداقل بود. اعضای انجمن شهر نیز علاقه زیادی به نیازهای مردم نداشتند. از یک سو روش حکومت استبداد و پرورش شهرداری‌های نیرومند بود، و از سوی دیگر اعضای انجمن شهرها و جبهه‌ای که از پوشیدن لباس ویژه در مجالس عمومی عاید آنها می‌شد، راضی بودند. چاپلوسی و تملق تا سده هیجدهم ادامه یافت، تا اینکه اقدامات بسیار موثری برای بهبود وضع شهرداری‌ها بعمل آمد.

آزادی عقیده رواج یافت. نخستین اعضای انجمن‌های شهر از سوی مؤسس یا بانی شهرها تعیین گردید. بعدها، کرسی‌ها را می‌خریدند و اکثراً موروثی می‌شد. با اینکه امروزه تصور می‌شود که انجمن‌های شهری در آنروزها وابسته به مؤسسه‌ای نبودند، اعضای انجمن خود را نماینده شهرهای خویش می‌پنداشتند. اعضای انجمن شهر در تاریخ امریکای لاتین از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، چرا که مقرر شده بود نقش مهمی در رهبری جنبش‌های استقلال به ویژه دربرگزاری جلسات آزاد ایفا نمایند. این يك همایش عمومی بود که به هنگام ضرورت مقامات مهم شهری جهت مذاکره - مثلاً درباره حمله سرخپوستان - احضار می‌شدند. در اوایل سده هیجدهم چنین گردهم‌آیی‌های آزاد برای رسیدگی به شرایطی که در اثر حمله ناپلئون به اسپانیا و اندیشه او به خلع پادشاه، تشکیل گردید. در آن حالت بحرانی، اعضای انجمن‌های شهر با تشکیل جلسات در سراسر امپراتوری نشان دادند که نمایندگان توده مردم‌اند.

## کلیسا

مدهاست که آخرین پرچم اسپانیا در امریکای لاتین پائین آورده شده است، اما صلیب کلیساها از آسمان مکزیك تا آرژانتین سایه افکنده است.

تسخیر مذهبی جهان‌نو همانند فتح نظامی، پیروزی بزرگی بود، و حتی سریع‌تر هم انجام پذیرفت. در زمان کشف امریکا، جامعه‌ی کاتولیک

اسپانیا عملاً هنوز در جنگ بود. کریستف کلمب پیش از حرکت از اسپانیا به حضور ملکه ایزابلا بار یافت. ملاقات آنها در اردوگاه نظامی بیرون گرانادا که آخرین پایگاه مسلمانان بود، صورت گرفت. این قلعه در همان سال به دست مسیحیان سقوط کرد. اوایل تشکیل مستعمرات، تعداد کشیشان و راهبان که به آمریکا رفتند، از مقامات دولتی اسپانیا کمتر نبود. گروهی اسقف و اسقف اعظم و روحانیون دیگر در کنار هم به اداره امور مذهبی مشغول بودند. البته کلیسا وابسته به پاپ، اما زیر نفوذ پادشاه بود، و ضمن انجام وظایف دینی، خواسته‌های پادشاه را عملی می‌کرد و با تحقیق و جستجو پادشاه را در کنترل مردم یاری می‌داد. هرپشروی که در قاره انجام می‌شد به قلمرو سلطنتی افزوده می‌گشت و پایگاه هیئت‌های مذهبی در مناطق تازه به دهکده‌های اسپانیایی بدل می‌شد. سرخپوستان را در گروه‌های هزار نفری غسل تعمید می‌دادند. آنها ظاهراً کشیش‌های جدید را که جانشین روحانیون خودشان شده بودند بی‌ناراحتی و در درس می‌پذیرفتند. در شهرهایی که توسط اسپانیولی‌ها ایجاد می‌گردید، کلیسا و متعلقات آن از اولین بناهایی بودند که ساخته می‌شدند. در همایش‌های مذهبی به سبب بسیاری مردم مراسم را اجباراً در فضاهای باز مشرف به عبادتگاه بجای می‌آوردند.

هیئت‌های مذهبی متوجه شدند که غسل تعمید و بجای آوردن فرائض دینی الزاماً دلیل گرویدن سرخپوستان به دین مسیح نیست. در این مورد بردباری و شکیبایی دایمانه‌ای از خود نشان دادند. مسیحیت بر پایه‌های مذهبی سرخپوستان استوار شد، در کوز کویا مکزیکو سیتی کلیسایی را روی ستون سنگی بزرگی که زمانی معبد بود، بنا نهادند.

امروزه نیز در گواتمالا یا سایر کشورها با ساکنان بومی بسیار، سرخپوستان رقص‌ها و مراسم جاهلیت نیاکان خود را پیش از ورود به کلیسا و زانو زدن در برابر محراب، درپای پله‌ها برگزار می‌کنند. در یکی از دهکده‌های گواتمالا، سرخپوستان در کلیسا شمع روشن می‌کنند، و سپس از تپه‌ای که در آن نزدیکی است بالامی‌روند و شمع و شراب و حتی صلیب تقدیم خدای نیاکان خود می‌کنند. در سال ۱۹۶۰، ساکنان دهکده به کشیش تازه واردی بدگمان می‌شوند و چون در نظر دارد جای معبد خدای غلات و حامی گله «سان پاسکوال» را تغییر دهد، شورش بپای می‌کنند.

در دوران نخستین استعمار روحانیون بابت بهره‌وری از پشتیبانی شاه و کلیسا از سرخپوستان را در برابر بیدادگریهای سربازان اسپانیولی که در پی جمع‌آوری ثروت بودند، حمایت می‌کردند. سربازان با آنان بگونه چهارپایان رفتار می‌کردند و در معادن به عنوان برده بکارشان می‌گرفتند. «لاس کاساس» اولین چهره‌ی با نفوذ و از خود گذشته‌ای بود که به دفاع از سرخپوستان برخاست.

«بارتولوم دولاس کاساس» در ۱۴۷۴ در سویل متولد شد. حقوق را در دانشگاه «سالامانکا» فرا گرفت و در پی ثروت به هیسپانیولا رفت. در آنجا او را به سمت کشیش گماردند، اما او از نعمت‌های دینوی چشم‌پوشید. اما روزی با مشاهده بدرفتاری و بیدادگری اسپانیولی‌ها نسبت به سرخپوستان، احساسات و عواطفش برانگخته شد و از همه چیز گذشت و خود را وقف خدمت به سرخپوستان کرد. لاس کاساس برای مذاکره در این مورد به اسپانیا رفت. در ۱۵۴۲ او تا حد زیادی مسؤل



ترویج قوانین جدید در هند غربی بود. با اجرای این قوانین بدرفتاری‌ها سوءاستفاده‌ها و تجاوزات و بیعدالتی‌ها از میان برداشته می‌شد، اما اجرای آنها عملاً در مناطق دوردست اقیانوس اطلس و آند با اشکالاتی مواجه بود.

بدون شك لاس کاساس در نوشته‌هایش در مورد بیرحمی‌های مستعمره‌نشینان اسپانیولی مبالغه کرده است. او استعداد این کار را داشت، چون زادهٔ آندلس و مبلغ بود. مسلماً انتشارات او خشم مستعمره‌نشینان را برانگیخت و دشمنان اسپانیا به ویژه انگلیسی‌ها را خوشنود کرد. مورخان بعدی این نوشته‌ها را سند معتبری از حکومت استعماری اسپانیا به حساب آوردند. در عصر ما، نقاشیهای هنرمند مکزیکی «دیه گوریورا» افسانه سیاه اسپانیا را که لاس کاساس مروج عمده آن بود، جاودانی کرده است. افسانه سیاه صرفاً داستانی خیالی نیست. با توجه به وضعیت آن دوره که عصر خشونت و بیرحمی بوده است، چگونگی رفتار با سرخپوستان آندکاملاً روشن است. کارگران معادن بلندبهای پرونا گزیر به انجام نوعی کار اجباری بودند. طبق اظهارات پدر مقدس «واز کزدو- اسپینوزا» گاهی اوقات کارگران را مجبور می‌کردند که تمام هفته را در معدن بمانند و تنها یکشنبه‌ها اجازه داشتند برای انجام مراسم کلیسا بیرون بیایند. زنها برایشان غذا می‌بردند. «اگر خیال کنیم فتوحات چیزی جز فاجعه برای بومیان بوده است پندار بیهوده‌ای کرده‌ایم». پادشاه اسپانیا و اندیشمندان کلیسا سعی می‌کردند از هر گونه وسیله‌ای برای تجاوز و آزار به سرخپوستان جلوگیری کنند. سرانجام پس از آنکه مستعمرات موفق به کسب استقلال از اسپانیا شدند، بهره برداری

از سرخپوستان دوباره آغاز شد که هنوز هم در اکثر نقاط پایان نیافته است. آن شور و خصایص برجسته مبلغان مذهبی اولیه جایش را به سستی و اهمال کاری داد، به ویژه از زمانیکه کلیسا از نظر مالی بسیار غنی شد. اما تعدادیکه در میان آنان صداقت و نظم شان را حفظ کردند، ژزویت ها بودند. بزرگترین دست آورد آنها در پاراگوئه بود.

نخستین گروه ژزویت ها در سال ۱۵۸۸ به منظور ترویج دین مسیح و آرام کردن قبیله گوارانی به پاراگوئه آمد. صدها خانواده گوارانی را در بخش های ویژه ای گرد آوردند و تا اواخر سده هفدهم هنوز سی بخش از آنها با جمعیتی قریب صد هزار نفر موجود بود. در وسط هر بخش (یا شهری) میدان مرکزی بزرگی ساخته می شد. زمین های اطراف را چمن زیبایی می کاشتند که در اثر چرای گله ها همیشه کوتاه می ماندند. در یک سوی میدان کلیسایی برج دار، از سنگ و یا چوب سخت محصول پاراگوئه و چندین انبار بنا می شد. سه سوی باقیمانده میدان عمارات درازی، ساخته شده از خشت و جگن بود که سرخپوستان در آنها زندگی می کردند. در هر یک از این خانه ها متجاوز از صد خانواده سرخپوست زندگی می کردند. خانه ها جدا از هم اما زیر یک ایوان بودند. گوارانی ها طبیعتاً مردمانی راحت طلب و بیدردسربودند، عادت داشتند کار را از روی اسلوب انجام دهند. از این رو ژزویت ها جوامع نیمه اشراکی بوجود آوردند. «آر. بی. گراهام» این باره می نویسد: و مبلغان ژزویت به سرخپوستان تازه مسیحی شده آموختند که چگونه سر راه خود به مزارع با مارش نظامی راه بروند. و هر بامداد هنگام طلوع آفتاب هر گروهی به راه خود می رفت. در طول مسیر معابد

مقدسین در فاصله‌های معینی ساخته شده بود. جلوهر معبدی که می‌رسیدند ورد می‌گفتند، و در فاصله دو معبد سرودهای مذهبی می‌خواندند. در طول راه پیمایی از تعداد سرخپوستان کم می‌شد چون هر گروهی به مزرعه خود می‌رفت و بکازمی پرداخت، تاجائیکه کشیش و معاون کشیش‌ها تنها باز می‌گشتند. ظهر پیش از غذا، همه در خواندن سرود شرکت می‌کردند و بعد از ناهار و خواب نیمروز سرکار خود باز می‌گشتند. هنگام غروب همه دوباره یکجا جمع می‌شد و آواز خوانان راه منزل را در پیش می‌گرفتند.

سایرین به گله‌داری می‌پرداختند، گاو‌داری را اسپانیولی‌ها معمول کردند و در تکثیر گله‌ها کوشیدند. به سرخپوستان گورانی پنبه بافی نیز آموختند. آنها دباغ، نجار، خیاط، کلاه‌دوز، مسگر، کشتی‌ساز، طناب‌باف و گاری‌ساز هم داشتند. به درست کردن اسلحه و باروت مهارت ورزیدند. تابلوهای زیبایی نقاشی کردند و کتابهایی به چاپ رساندند. در هر شهری دویا سه ژزویت زندگی می‌کرد. همه زمین‌ها و دارایی‌ها که زیر نظر مبلغان اداره می‌شد از آن مردم بود. در برابر محصول، سرخپوستان غذا و لباس و کالاهای ساخته شده مثل کارد و قیچی و عینک دریافت می‌کردند. صادرات آنها را برگ زاج، پنبه، تنباکو، چرم گاو، چوب تشکیل می‌داد. گروه ژزویت‌ها مسئولیت دفاع از سرزمین‌های زیر سلطه اسپانیا را در برابر غارتگران پرتغالی به عهده داشتند.

سرانجام در سال ۱۷۶۷ چارلز سوم فرمانی صادر کرد که به موجب آن می‌توانستند ژزویت‌ها را از اسپانیا و تمام قلمروهای وابسته

بیرون و کلیه اموالشان را ضبط کنند. مقامات مذهبی ودواتی که به بثونوس آیرس زوانه شدند به سبب بسی کفایتی نتوانستند به اوضاع سروسامان بدهند. با بهره گیری از این امر، سرخپوستان فرار کردند. عده‌ای به حالت اولیه زندگی خویش باز گشتند و عده‌ای دیگر در املاک بزرگ کار گرفتند. در مدت چندین سال تمام بناهای ژزویت‌ها خراب شد و علفهای گرمسیری سطح زمین‌ها را پر کرد. گله‌ها کاهش یافت و کشتزارها و باغهای میوه به جنگل بدل شد. خرابه‌های بعضی از ساختمان‌ها اخیراً از زیر خاک بیرون آورده شده‌اند و باز دید کنندگان می‌توانند آثار مبلغان پیشین را در دیو پارانای بالایی مشاهده کنند.

توسعه فرهنگ اسپانیا در سرزمین‌های آمریکا از کارهای برجسته روحانیون بود. از آنجا که به شکوه و افتخارات دوران طلایی اسپانیا آگاهی داشتند، به سرخپوستان آموختند که از صومعه‌ها و کنده کاریها و نقاشیهای مذهبی آن دوره پیروی کنند. به زودی از مکزیك تا شمال آرژانتین کلیساهایی به سبك اسپانیولی در دشتهای بلند و دره‌های خرم بنا گردید. در بلندیه‌های کوه‌های کویتو مجلل‌ترین و پرخرج‌ترین کلیساها ساخته شد، و اندك اندك بخش بزرگی از مرکز شهر را صومعه و خانقاه فرا گرفت که هنوز هم پابرجا هستند. هر مجسمه ساز و معماری به تقلید از سبك اسپانیولی پرداخته با وجود این تاثیر شرایط محلی هم در آثارشان هویداست. در نیمه سده شانزدهم کلیساها در مکزیك ساختمانهای بزرگی بودند زیرا در آن زمان سرخپوستان خلق آثار هنری ظریفه را نیاموخته بودند. بعلاوه، کشیشان و ساکنان دهکده‌ها به مکانهای بزرگی نیاز داشتند که از حمله قبایل سرخپوست پیرامون خود در امان باشند.

در امریکای مرکزی، مستعمره‌نشینان به اولین تجربه خود از زمین لرزه دست یافتند زمین لرزه دوباره و دوباره اتفاق افتاد. از این رو زیر بنای عمارات عریض تر شد. در مجسمه سازی الگوی برگزیده سرخپوستان، پیکر دریده و خون آلود عیسی بود که اغلب مجسمه سازان به قیافه او حالتی سرخپوستی می داد.

در ۱۵۵۱ چالز پنجم تأسیس دودانشگاه را در مکزیك و لیما و دانشگاه‌های دیگری را در سایر مکانها به مرور زمان تصویب کرد. آموزش دانشگاهی تا دهه‌های آخر سده هیجدهم زیر نفوذ کلیسا بود، اما در این سالها شکوفان شدن عقاید نودر اروپا سبب شد، قدرت و نفوذ کلیسا تحلیل برود و راه را برای آزاد سازی فضای سیاسی هموار نماید. روحانیون خستگی ناپذیر سده شانزدهم به مطالعه و تحقیق درباره زبان سرخپوستی پرداختند تا بتوانند برای بومیان سخنرانی کنند و آنها را به دین مسیح هدایت نمایند. با وجودی که آموزش مختص فرزندان اسپانیایی‌های دارا و اصیل بود، مدارس متعددی برای سرخپوستان در مکزیك دایر شد. بلندپایگان جامعه چنین می اندیشیدند که با سواد شدن سرخپوستان به معنی انهدام آنهاست .

«هنریکز اورنا» وضع فرهنگی آن دوره را پیچیده می خواند و می نویسد:

«شگفت آور است که بعد از مذهب در زمان استعمار، اصول راه برنده اجتماع فرهنگ هنری و معنوی آن است. بهمان گونه که تقدس و پاکی بالاترین فضیلت در زندگی آدمی است، آن اصول نیز بالاترین رتبه در زندگی اجتماعی به حساب می آمد. از فرهنگ توسعه یافته

خبری نبود، چون مانند امروز برپایه تحصیل همگانی استوار نشده بود و آنچه که حاکم بر همه چیز بود قدرت بود.» «چارلز پگویی» در این مورد خاطر نشان می‌سازد که تا پیدایش انقلاب فرانسه آموزش اصولی در امریکای لاتین به صورت عمومی در نیامد. اما ظاهراً یادگیری استبدادی نبود و در اختیار همه قرار گرفته بود. مطلبی که حائز اهمیت است اینکه انتظار نمی‌رفت همه طالب علم باشند تا اینکه کم و بیش دریافتند که دانش را باید به عموم تحمیل کرد. موسیقی، نقاشی و به ویژه مجسمه‌سازی اغلب به افراد بی بضاعت آموخته می‌شد.

## اقتصاد

تنها بیرون بودن از حکومت نبود که رتبه و مقام بومیان سفید را پایین می‌آورد، بازرگانی هم به طور عمده به نفع شبه جزیره‌نشینان می‌چرخید. اسپانیا در دوسوی اقیانوس اطلس بنادر انحصاری احداث کرد تا بروصول مالیاتها و حوزه‌های قراردادهای نظارت کند. در دوره استعمار بازرگانی مجاز در اقیانوس اطلس بیشتر محدود به کشتی‌های بادی بود که سالیانه میان پورتو بلو و سویل رفت و آمد می‌کردند. کشتی‌ها را ناوی جنگی همراهی می‌کرد، و این روش شاید تنها راه حل اداره حمل و نقل بازرگانی کالاهای با ارزش در سرزمینی بشمار می‌رفت که بندر گاههایش در زمین‌های پست قرار داشت، ناگفته نماند که خطر دزدان دریایی همیشه سبب نگرانی بازرگانان بود. با این همه، روش یاد شده بسیار گران تمام می‌شد.

پورتوبلو با وجودی که در ساحل شرقی قاره قرار گرفته بود، مرکز بازرگانی مردم پرو بود. کالاهای کشتی‌های وارد شده از اروپا را در این بندر مستحکم نظامی تخلیه می کردند تا از آنجا به نقاط دوردست پرو بفرستد و در عوض طلا و نقره پرو را بار می کردند تا از راه دریا از کالائو به پاناما و از آنجا با قاطر به جزایر کارائیب ببرند. کالاهای حجیم صادراتی را از طریق رودخانه شازوز حمل می کردند. هنگام توقف کشتی‌ها در بندر، شهر کوچک پورتوبلو پر از بازرگان می شد، و داد و ستد یکساله در مدت چندین هفته انجام می گشت. يك راهب انگلیسی به نام «توماس گیج» که درست پیش از ورود کشتی‌های اسپانیایی به بندر رسیده بود، در این باره نوشته است:

«هنگامی که به بندر رسیدم، دریافتم که کشتی‌های اسپانیولی هنوز از اسپانیا نرسیده‌اند. افسرده خاطر گشتم، چون می‌دانستم هر چه بیشتر در بندر اقامت کنم به همان اندازه هزینه‌ام افزون خواهد شد. با این حال خود را تسلی دادم که وقتش رسیده و کشتی‌ها بیش از این تأخیر نخواهد داشت... آنچه مرا به شگفتی بسیار واداشت، دیدن دسته دسته قاطر بود که از پاناما بدانجا می آمدند و بارشان نقره بود. در يك روز بار دویست قاطر را در بازار تخلیه کردند و قالیهای نقره مانند سنگ گنار خیابان رویهم انباشته شده بود... پس از ده روز کشتی‌ها وارد شدند. شگفتی آور بود که کوچه‌ها و خیابانهاییکه هفته پیش آنهمه خلوت بودند، اینک از جمعیت بازرگان مملو بود. قیمت اجناس ترقی کرد... چقدر تماشایی بود که بازرگانان به جای یار و یا زرع با يك نوع واحد وزن کالاهای خود را می فروختند و پرداخت با پول نبود

بلکه معامله با قالبهای نقره انجام می گرفت.»

به سبب آب و هوای ناسالم سعی می شد که کارداد وستد در بازار پورتوبلو هرچه زودتر پایان یابد. هوا بسیار گرم است و سبب بروز تب و حتی مرگ می شود. برای جلوگیری باید در هنگام بارندگی حتی- المقدور سعی کرد که پاها عرق نکند، به ویژه هنگامی که کشتی ها پهلوی گرفته اند، فضای باز مناسب جهت واگیری ایجاد می شود.

تصور می رود شهری که راهب انگلیسی از آن یاد کرده است پورتومالو باشدنه پورتوبلو که در زیر بمباران ناوگانها ویران شد. بلندپایگان از مقرارت محدود و دست و پاگیر ناراضی بودند و این مهمترین موضوع در ریودوپلاتا بشمار می رفت. اموربازرگانی مجازین اسپانیا و بوئنس آیرس می بایستی تماماً از طریق پرو که مسیری کمربندی بود، انجام شود. کالاهایی که از سویل به مقصد بوئنس آیرس فرستاده می شد، در پورتوبلو تخلیه و از طریق خشکی به پاناما حمل می گردید. در آنجا دوباره با کشتی به بندر کالائو در اقیانوس اطلس برده می شد. از اینجا نیز تا آند با قاطر وبعد از طریق قاره جنوبی با قاطر یا ارابه بسوی مقصد اصلی که شهری ساحلی در اقیانوس اطلس بود فرستاده می شد. مقداری کالاهای ساخته شده جوابگوی نیازهای مصرف محلی نبود، از این رو تورم قیمتها بسیار شدید بود.

داستان دستمال حریر نمونه ی روشنی افزونی قیمت ها را بازگو می کند.

«نقش اقتصادی محتکرین در داستان غم انگیز دستمال حریر زیبائی چنین توصیف شده است که: دلالی اسپانیولی مقداری پنبه مرغوب



از بازار پورتوبلو می‌خرد؛ آنرا با يك كشتی اسپانیولی به سویل می‌برد؛ دلال آنرا به نماینده کارخانه نخ ریزی در «فلمیش گنت» می‌فروشد؛ وطنی سفری دریایی، پنبه‌شانه زده، نخ رشته و تارها بافته می‌شود و به شکل دستمال قشنگی درمی‌آید؛ این دستباف ظریف دوباره به سفر می‌پردازد و نخست به سویل و آنگاه به پورتوبلو و سپس از طریق خشکی به پاناما و بعد از راه دریا به کالائو و لیما می‌رسد؛ و به بانوی زیبایی در دربار فرمانروای پرو فروخته می‌شود پنبه‌ایکه به يك پنی خریداری شده بود به دو دلار به فروش می‌رود. »

شگفت آور نیست که در کنار بازرگانی مجاز و قانونی، قاچاق هم رشد کرده و گسترش یافته باشد. در حقیقت قاچاق بهمانگونه که امروز همچنان رسم زنده‌ای در امریکای لاتین است و حتی مردم گاه آن را بنحو مطلوبی تأیید هم می‌کنند زیرا معتقدند که قانون را انسانی می‌کند. انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، هلندی‌ها، پرتغالی‌ها، و بسیاری از اسپانیایی‌ها با اصول آزادی و قدرت بیش از حد ویژه خود راههایی برای فرار از محدودیتهای مالیاتی پیدا کردند. ناخدایان کشتی‌ها و بازرگان به بهانه گم شدن در طوفان یا انحراف از مسیر در بنادر هند غربی لنگر می‌انداختند. کشتی‌هایی که در جزایر قناری بظاهر به مقصد فرانسه یا انگلیس بارگیری می‌کردند، از غرب سر درمی‌آوردند. صاحبان کشتی‌ها در جزایر قناری شراب و کتان و سایر اجناس قاچاق را از خارجی‌ها خریداری کرده و به سوی هند غربی روانه می‌شدند.

مکزیک‌ی‌ها در کار حمل قاچاق از امتیاز ویژه‌ای برخوردار بودند. بعلاوه مکزیك به سبب ارتباط رسمی اش با سرزمین مادری، از طریق

و را کروز، روابطی بازرگانی با جزایر فیلیپین مستعمره اسپانیا داشت که به جهت انحصاری شدن دریای شرقی توسط پرتغالیها و خطر دریانوردی در تنگه ماژولان، رویداد بازرگانی از مرکز اداره می شد. هر سال يك کشتی مجاز از بندر مكزيك «آکاپولکو» در ساحل اقیانوس اطلس به مقصد مانیل حرکت می کرد. در بازگشت دست آوردهای چینی به ویژه ابریشم و چیت موصلی با خود می آورد. خریداران اصلی این اجناس مستعمره- نشینان ثروتمند ساحل غربی بودند. برای کاهش یا منع ورود ابریشم چینی که با کالاهای اسپانیا در بازار لیما رقابت می کرد، کوشش بسیاری بعمل آمد، اما این مقرارت به طور کامل اعمال نشد و بار دیگر قاچچیان به حمل کالاهای سودآور در آبهای ساحلی ادامه دادند.

در حالیکه مقرارت محدود و دست و پاگیر اسپانیا مانع رشد و توسعه اقتصادی قلمروهای امریکای لاتین می گشت، سیل طلا و نقره دنیای نو به اسپانیا، اثرات ناگواری را سبب می شد. جریسان این ثروت و پول بادآورده به اسراف و ولخرجی و تورم و رکود صنایع منجر گردید. زمانی فرارسید که اسپانیا نتوانست کالاهای مورد نیاز مستعمره نشینها را تامین کند. برنامه حرکت کشتیها به صورت نامرتبی در آمد و هنگامی که آخرین سری کشتیها در سال ۱۷۳۷ (اندکی پیش از انحلال مقرارت حمل و نقل) به سوی بنادر امریکای لاتین حرکت کردند، نتوانستند محمولهها را تخلیه کنند چون همه انبارها قبلا پر شده بودند.

«منافعی که به اسپانیا تعلق می گرفت، به جیب قاچاقچیان و واسطهها سرازیر گشته بود. علت و معلول در دور تسلسل بودند. هر چه اسپانیا بیشتر ضعیف تر می شد، امر قاچاق گسترش بیشتری می یافت؛ و از

سوی دیگر با گسترش قاچاق اسپانیا ضعیف تر و ضعیف تر می شد.» دشمنان اسپانیا که مترصد رخنه در سرزمین الدورادو بودند، سالها با غارت کالاهای بازرگانی و نفوذ تدریجی در تصرفات اسپانیا در تضعیف آن کوشیدند. آنها نخست پایگاههایی در هند غربی و آنگاه در سرزمین اصلی امریکا به چنگ آوردند. معهذا، علیرغم فشارهای بیگانگان و پیآمدهای ناخوش آیند مقررات و قوانین اسپانیا، این امپراتوری ۳۰۰ سال عمر کرد. در اواخر سده هیجدهم هنوز اسپانیا از کالیفرنیا تا دماغه هورن را در اختیار داشت .

## آخرین نمود

هنگامی که در سال ۱۷۰۰ آخرین پادشاه هپس برگ در گذشت و نخستین شاه بوربونها به تخت نشست، اسپانیا از نظر سیاسی و اقتصادی ورشکسته بود. به همین جهت برای سازماندهی مجدد واحیاء کشور، اصول کشورداری شاهان فرانسه را که بسیار مؤثر هم بود، بکار بردند. در دوران سلطنت چارلز سوم که پادشاهی اندیشمند بود، اصلاحات از مرزهای اسپانیا گذشت و به امریکای لاتین رسید. هدف از این کار افزایش بودجه با اجرای مدیریت بهتر، رونق بخشیدن بازرگانی و تقویت نیروی دفاعی مستعمرات در برابر تهدید انگلیس و پرتغال بود.

در زمان سلطنت هپس برگها، حکومت محلی قلمروهای امریکای لاتین بی اندازه ضعیف و فاسد شده بود، بودجه سلطنتی به مصارف شخصی می رسید، به کارگران سرخپوست دستمزد پرداخت نمی شد و مالیاتهای

زیاد جهت کالاهای اندک بازرگانی دریافت می گردید. برای بهبودی ضایعات ناشی از مدیریت گذشتگان، بوربونها روش فرانسویان را در انتخاب فرماندار بکار گرفتند. قلمرو امپراتوری به استانهایی تقسیم گردید که هر کدام به یک مباشرزاده محل سپرده شد. مسئولیت های فرماندار بسیار بود مانند: برقراری صلح در استان حوزه مأموریت، نظارت بر اعمال مأموران دولتی، مراقبت در جمع آوری درست مالیات کمک در توسعه اقتصادی. نیاز فوری به چنین تشدید قدرتی احساس می شد، وظیفه اصلی اوبکار بردن روش راستین و از میان برداشتن حقوق ستمگرانه شهرداریهای قدیم بود، حتی امور و مسایل سرپرستی هم به آسانی نادیده گرفته بود. دشمنی دیرینه موجود میان بلندپایگان و مردم شبه جزیره فزونی یافت. بزرگترین کار فرمانداران بیدار کردن اعضا انجمن شهرها از خواب خرگوشی و برانگیختن آنان در بهره گیری از دیدگاه های اقتصادی نو و اداره امور مربوط به خود بود. این اصلاحات سرنگون کردن حکومت آنان را تسریع کرد، درحالی که آنها بعکس تمایل به دوام آن داشتند. نوآوری های واقع بینانه بازرگانی بوربونها پی آمدهای مشابه و غیرمنتظره ای بوجود آورد. درطول سده هیجدهم حکومت اندک اندک از کنترل شدید بازرگانی کاست، تاجائیکه سرانجام کشورهای امریکایی اجازه یافتند با یکدیگر به داد و ستد پردازند، و مستقیماً با تعدادی از بندرهای تعیین شده در سرزمین مادر رفت و آمد کنند. بازرگانان اسپانیایی به جای اینکه مجبور شدند محموله خود را در پورتو بلو تخلیه کنند، اجازه یافتند از طریق دماغه هورن به شیلی و پرو بروند. کشتی رانی توسعه یافت و میان سالهای ۱۷۷۸ تا ۱۷۸۸ تجارت اسپانیا با ممالک

امریکایی تا ۷۰۰ درصد افزایش یافت. فعالیتهای اقتصادی اعتماد بنفیس را به مقیاس زیادی در منطقه ارتقاء بخشید و نفوذ عقاید آزاد اروپایی را سهل تر کرد.

از دیگر خصوصیات سازماندهی خاندان بوربون آگاهی از ضعف و آسیب پذیری مستمرات شرقی امریکای جنوبی بود و اینکه دولت انگلیس ضمن اظهار همدردی با پیشنهادات مردم چنین وانمود کرده است که آنها را در کسب استقلال یاری خواهد کرد، به شرط اینکه به سود منافع بازرگانی انگلیس همکاری نمایند. اسپانیا توجه بیشتری به آن بخش از قلمرو خود که در معرض خطر بود، معطوف داشت. مهمترین اقدام، جداسازی بوئنوس آیرس از فرمانروایی وسیع پرو در سال ۱۷۷۶ بود. بوئنوس آیرس به جای وابسته شدن به لیمای دور دست، مرکز حکومتی شد که با دسترسی بهتر به خلیج لاپلاتا پاسداری از سرزمین اصلی جنوب و راه دریایی جنوب به اقیانوس اطلس را عملی می ساخت. ایجاد فرمانروایی ریودوپلاتا تاثیر خوشی در بوئنوس آیرس بجای گذاشت. همراه با آزادی کشتیرانی، شهر پیشرفت و ترقی بیسابقه ای کرده بود. اینک تهیه و عرضه کالا به مقدار کافی از اروپا مستقیماً انجام می شد، قیمت تمام شده يك سوم هزینه پیشین بود. صادرات پیوست، چرم، پیه آب کرده، شاخ و پشم گسترش یافت. اما این اصلاحات نیز در نجات امپراتوری کارگرنیفتاد چون بسیار دیر شده بود.

در سال ۱۷۹۶ اسپانیا دوباره با انگلستان وارد جنگ شد. مداخله و کنترل دریاها توسط انگلیس مانع رفت و آمد اسپانیا به مستعمراتش می شد. بار دیگر رقم واردات کاهش یافت. ارزش صادرات که در ۱۷۹۶

به ۵/۵ میلیون پزو بالغ شده بود، در ۱۷۹۷ به ۳۳۵/۰۰۰ کاهش یافت. از این رو نارضایی بومیان اسپانیایی نژاد که به پیشرفت و ترقی اقتصاد عادت کرده بود در بوئنوس آیرس و سایر جاها فزونی گرفت. این آخر خط دوره استعمار بود. قلمروهای امریکایی اسپانیا هنوز اعلام استقلال نکرده بودند، اما قدرت و نفوذ اسپانیا به سبب اصلاحات خاندان بوربون که در صدد تقویت آن بودند، و مداخله و تحریکات انگلیس، روبه خاموشی گرائید و هرگز دوباره جان نگرفت.

## ۵

# برزیل پر تغال

در مرحله قطعی کشور گشایی اسپانیا در امریکای لاتین، پرتغالیها در شرق این سرزمین مستقر بودند. و تنها گهگاه به سرزمین پهناور جنوب توجهی می کردند، آنهم بر طبق ضوابط تعیین شده در عهدنامه توردسیلاس.

«دادوستد آنها بامهاراجه های هندوستان، سلاطین شانگهای، حکمرانان مکوکی و مالایا و بزرگان چین بود. انبار کشتی های آنان به جای طلا و نقره پر از فلفل، میخک، کتان و ابریشم بود.»

سالیان دراز ساکنان پرتغالی سواحل برزیل احتمالاً از تعداد فرانسویهایی که برای بردن محموله چوب رنگ در ساحل پیاده می شدند بیشتر نبود. اندک اندک پرتغال باین نکته پی برد که اگر بخود نیاید و تلاش

نکند، پایگاههایی را نیز که تصاحب کرده است، از دست خواهد داد. وبا وجودیکه جنگلهای برزیل، زیباییهای شرق را نداشت، دورنمای سود حاصل از تجارت چوب سرخ قابل اغماض نبود.

در ۱۵۳۰ پادشاه پرتغال «جان سوم» به منظور اثبات حقوق کشور خود، ساحل میان دهانه آمازون تا «سائو نیسنت» را به دوازده استان تقسیم کرد که از نظر مساحت وسیع بودند. هر استانی به نماینده‌ای که از سوی شاه تعیین می‌شد، واگذار گردید. نماینده اختیارات وسیع و مسئولیت‌های سنگینی داشت. تشکیل مستعمرات، توسعه کشاورزی و بازرگانی و دفاع از مرزهای قلمرو در برابر غارتگران به‌هزینه شخصی، از وظایف او بود. از جهت کار گرسرخیوست در مضیقه بودند و نمایندگان در جنگ با فرانسویها کمک کمتری از پرتغال دریافت داشتند. هیچ يك از نمایندگان آنقدر ثروتمند نبود که هزینه‌های تعهدات سنگین را تأمین کند، از این رو بعضی از استان‌ها به صورت غیر مسکون بجای ماندند. اغلب مهاجرانیکه که باروبنه خود را بسته و از پرتغال عازم امریکای جنوبی شدند، تبعیدیهای گردنکشی بودند.

جان سوم به سال ۱۵۴۹ احساس کرد که ایجاد يك قدرت مرکزی ضروری است، از این رو فرمانداری برای «باهیا» (سالوادور) کنونی برگزید. فرماندار با همراهان بسیاری عازم برزیل شد، اتفاقاً گروه کوچکی از مبلغان زرویت هم جزو همراهان بود. مبلغان بارام کردن و سوار کردن فرزندان سرخپوستان به اتحاد و همبستگی در مستعمره کمک شایانی کردند؛ با وجود این یکی از مربیان پیشاهنگک اظهار داشت که دانش-آموزان مستعمره نشین تا اندازه‌ای ناامیدکننده اند.



«دانش آموزان این سرزمین اندك و كم سوادند، این به سبب نداشتن توانایی و تمایل به کاربرد دانستنی‌هاست. طبیعت سرزمین هم كمکی نمی‌كند چون حالتی از سكوت و افسردگی دارد. وقت مردم اغلب در مراسم جشن و به آواز خوانی و شگذاری می‌گذرد.»

برزیلی‌های پرتغال به‌رغم راحت طلبی‌شان كه بدان اشاره رفت، موفق شدند مزاحمین فرانسوی را عقب‌براند و سرانجام پرتغالی‌های گستاخ كه پهنه وسیعی از شمال باهییا را میان سالهای ۱۶۴۵-۱۶۳۰ در تصرف داشتند، بیرون برانند. پرتغالی‌ها بیشتر در مناطق ساحلی اسكان كردند (امروزه بیش از سه چهارم جمعیت برزیل هنوز در فاصله صد میلی سواحل اقیانوس اطلس زندگي می‌كنند). اكثريت مهاجران در شمال شرقی برزیل ساكن شدند. هدف آنها كشت نیشكرو صدور به کشورهای اروپایی بود كه شدیداً به آن نیاز داشتند، بیش از ۱۶۰۲ شكرچاشنی شراب خانمها وعده‌ای از آقایان انگلیسی بود، اما آن سال تقریباً هیچ غذایی را بدون شكر نمی‌خوردند. اخبار مربوط به رشد و توسعه مستعمره، ثروتمندان پرتغالی را به خود جلب كرد. آنان در اداره سرزمین‌های وسیع و ایجاد تصفیه‌خانه‌های شكرو گردآوری كارگر تجربه داشتند. با مرور زمان. شكر كه به نوبه خود اقتصاد برزیل را تحت الشعاع قرار داده بود دومین كالا‌های صادراتی شد. با اینکه شكر در درجه اول اهمیت قرار داشت، سایر محصولات شمال شرق مانند تنباكو، كائو و پنبه از الویت كمتری برخوردار بودند. سرانجام باهییا، آن شهر باشكوه با خانه‌های سنگی و کلیسا‌های زیبا، با كمبود شدید آرد دچار شد.

تجمع كشتزارهای مستعمراتی بیشتر در پیرامون كارخانه‌های قند

بود. کارخانه‌ها را به سبب داشتن آسیابهای آبی، نزدیک به رودخانه می ساختند، برده‌های سیاه که در گروههای هزارتایی از آنگولا، مستعمره‌ی غربی پرتغال آورده می شدند. نیروی انسانی کارگر را تشکیل می دادند. شهر محل سکونت آنها اجتماعی روستایی بود. صاحبان کشتزارها در شهرهای خود زندگی می کردند و تنها در جشن‌ها و مراسم مذهبی به سراغ روستائیان می آمدند. به زمان استعمار، شهوهای عمده‌ای مانند باهیا، اولیندا و ریودوژانیرو در مقایسه با شهرهای بزرگ اسپانیولی امریکای لاتین مانند مکزیک، لیما و پوستوسی از وضع آرام و مناسبی برخوردار بودند. در برزیل تا سده نوزدهم دانشگاه و صنعت چاپ وجود نداشت.

اقامتگاه اربابان در خارج شهر عمارتی ساده به سبک معماری صومعه‌های فرانسیسکایی بود. دیوارهایشان ضخیم بود و در هر دو سو ایوانهای بزرگی داشتند. سطح پشت بامشان شیب‌دار بود و با کاشی یا پوشال مناسب برای مقابله با باران و آفتاب مناطق استوایی پوشانده شده بودند.

در مجاورت عمارت عبادتگاه کوچکی وجود داشت که آرامگاه خانوادگی هم در آن بود. محل سکونت مرده‌ها نیز که از کاهگل ساخته بودند به عمارت چسبیده بود. سالها بعد، «ماریا گراهام» در بازدید از یکی از این تأسیسات که ۱۸۰ برده و خدمه خانواده در آن بصرمی برد به وابستگی افراد به رئیس خانواده و ولخرجی آنها اشاره کرد. همه غذاها بجز کره در محل درست می شد.

«ظروف همه از چینی سفید و آبی انگلیسی و سفره‌ها همه از

پارچه‌کنانی گلدار بودند. مقادیر زیادی بشقاب نقره‌ای هم بکار برده می‌شد. بعد از صرف ناهار، عده‌ای از اعضای خانواده به استراحت می‌پرداختند و دیگران به گلدوزی که بسیار زیبا بود مشغول می‌شدند. سایرین به کارهای خانه و برده‌ها که در همان‌خانه بدنیا آمده و زیر نظر بانوی‌خانه بزرگ شده بودند، می‌پرداختند. بچه‌هایی به سن‌ها و رنگ‌های گوناگون را دیدم که این سوو آن سو می‌دویدند و بازی می‌کردند. با همه آنان یکسان رفتار می‌شد، گویی همه اعضای یک خانواده‌اند.»

وقتی که مستعمره مرحله بازسازی و تجربه‌ای را پشت سر نهاد، سیل قوانین از آنگونه که در مستعمرات اسپانیا به‌مورد اجرا گذاشته شده بود از لیسبون سرازیر شد، اما قوانین پرتغالی‌ها به تکاملی اسپانیایی‌ها نبود. شاید روش پرتغالی‌ها ملایم‌تر بود. پرتغالی‌ها سعی می‌کردند امپراتوری آسیایی خود را حفظ کنند. از این رو احساس می‌شد که تا اندازه‌ای تضعیف شده‌اند. در هر صورت اشغال سواحل حاصلخیز آمریکای جنوبی، برخلاف اسپانیولی‌ها، با اشکال زیاد روبرو نشد.

قدرت مأموران دست‌نشانده دولت در برزیل (که بعدها لقب فرمانروا گرفتند) بشدت محدود بود. حتی آنان هیچ دخالتی در انتخابات اعضای انجمن شهر که به امور محلی رسیدگی می‌کردند، نداشتند. نمایندگان دولت از امتیازات ویژه‌ای برخوردار بودند. فرمانروا رئیس کلیسا پرتغالی‌الاصل بودند. مقررات کنترل امور بازرگانی از پرتغال می‌رسید، اعضای انجمن شهر نسبت به واگذاری این همه امتیاز و قدرت احساس حسادت می‌کردند. آنها در امور سیاسی و کلیسایی دخالت داشتند و قوانین را رعایت نمی‌کردند؛ این

برزیلی‌ها قاجاقچیان تمام عیاری از آب درآمدند، و این استعدادشان را تا به امروز حفظ کردند.

وقتی در سده هفدهم پرتغالی‌ها امتیازات معینی برای تجارت با سایر ممالک به برزیلی‌ها اعطاء کردند، ولی آنان از این فرصت بیش از آنچه پرتغالی‌ها انتظار داشتند استفاده کردند. عدم بروز جنگ بین پرتغال و برزیل در زمان استقلال نبود، شدت عمل بیشتر از سوی دولت پرتغال نسبت به برزیلی‌ها حکایت می‌کرد. بعکس در مستعمرات اسپانیا شاهد خونریزی‌هایی در جنگهای استقلال بودیم.

کشف سرزمین‌های داخلی برزیل بطور جدی توسط مبلغان ژزویت آغاز شد. آنها در بیابان پیش می‌رفتند و بین راه پایگاه‌هایی برپا می‌کردند. گاهی نیز این کار را همزمان با امکان مستعمره نشین‌هایی که از نقاط فقیر نشین پرتغال مهاجرت کرده بودند و سرمایه کافی جهت ورود به مناطق شمالی برزیل نداشتند، انجام می‌دادند. پیشروی ادامه داشت تا اینکه به دشت پهناوری که اکنون آسمان خراشهای «سائوپائولو» در آن قرار دارد، رسیدند، شادمان گشتند، اینک می‌توانستند در این سرزمین حاصلخیز خود به گله‌داری، کشت غله و برنج و پنبه پردازند. آنها بومیان سرخپوست را بنده خود کردند و در اینجا نیز بهمانگونه سایر سرزمینهای امریکای لاتین، مبلغان ژزویت به حمایت و پشتیبانی سرخپوستان برخاستند. در اثر آمیزش با زنان سرخپوست نسلی خشن و بیرحم بوجود آمد که به «مملوک» مشهور گشت. کارگر سرخپوست در منطقه نایاب شد و خرید برده‌های سیاه در ساحل بسیار گران تمام می‌شد؛ از این رو نسل جدید برای دستیابی به نیروی انسانی

به‌درون برزیل و به‌قبایل دوردست سرخپوستان تازیدند .

غارتگران مسلح سائوپائولو در دسته‌های سازمان‌یافته که پابرهنه و دریک صف حرکت می‌کردند تا عمق مناطق برزیل رخنه کردند. تعداد چنین گروهائی که شامل برده‌های سرخپوست نیز می‌شد به‌صدها نفر می‌رسید. هر گروه پرچم‌ویژه خود را داشت. تصور می‌رود که نام گروه‌ها از این پرچم‌ها گرفته شده باشد. اتفاق می‌افتاد که افراد ماه‌ها و گاهی حتی سال‌ها از دیار خود دور بودند . غذایشان عموماً از ماهی رودخانه و عسل طبیعی و گوشت شکار بود ، و وقتی کمبود مواد غذایی تهدیدشان می‌کرد ، آنقدر درجایی توقف می‌کردند که به کشت بپردازند و محصول درو بکنند. بدینگونه مسافت بسیاری را پیمودند تا به سواحل آند و ریوپارانا و پلاتا رسیدند. از دهه دوم سده هفدهم به‌بعد ، مرزهای پاراگوئه جائیکه به‌سبب زیستن سرخپوستان قبایل گورانی جلب توجه می‌کرد محل شکار آنان بود. مبلغان ژزویت تاحدودی در سوادآموزی به سرخپوستان یاری کرده بودند ؛ از این رو قبایل گورانی برده‌های ارزشمندی بودند اما تمرکزشان در فضائی محدود دستگیری آنان را آسان می‌ساخت. بار دیگر مهاجمان بر این افراد بدبخت تازیدند، دستگیرشان کردند و در مزارع سائوپائولو بکار گرفتند و یا در بازار برده‌فروشان فروختند . بسیاری از ژزویت‌های نوآموز در جریان سفرهای جنوب از بین رفتند. شکی نیست که مهاجمان پرتغالی افرادی بیرحم و غارتگر بودند. اما امروزه به آنان با تحسین می‌نگرند چون پیشگامان دلیری بودند ؛ زمانیکه اسپانیولی‌ها سرگرم جمع‌آوری نقره در پوستوسی بودند ،

پرتغالیها مرزهای ملی را به سوی غرب خط تورسیلاس گسترش داده و پیدایش برزیل را تاحدی که در نقشه امروزین دیده می شود ، عملی کردند. ساکنان امروزین ساووپائولو از نژادهای گوناگونی تشکیل شده اند، که در اجتماع برزیل به دلیری و پشتکار شهره اند. آنان افتخار می کنند که این کشفیات را از نیاکان خود به ارث برده اند.

در اواخر سده هفدهم در تپه های غیر مسکونی «میناس گریاس» رسوبات طلا کشف شد و این سر آغاز دوره نویی در تاریخ اقتصادی برزیل و توسعه و گسترش منطقه ی دیگری بود. سالها بعد الماس کشف شد. این کشفیات با اوج رونق کشت شکر در شمال شرقی همزمان بود. کم شدن باروری زمین در اثر کشت سالیان متمادی و افزایش رقابت های سایر مناطق (انگلیسی ها، اسپانیایی ها ، فرانسویها و هلندیها در جزایر کارائیب) بهره وری برزیلی ها را کاهش داده بود. برزیلی ها را رسم بر این نبود که در چنین شرایطی قیمت محصول را با استفاده از روش های بهتر کشاورزی پایین بیاورند. در آمد شمال شرقی برزیل به جای سرمایه گذاری که منجر به کاهش قیمت محصول می شد، برای رفاه زندگی اشراف زادگان بکار برده می شد. برزیل بخاطر داشتن سرزمینهای وسیع و کشور گشایی های متوالی ضرر دید. وقتی کشف طلا اعلام شد نه تنها مردم شبه جزیره بلکه پرتغالیها و حتی عده ای از کشتکاران نیشکر بابرده های شان بدانجا یورش بردند.

دوران طلا تا پایان سده ی هجدهم ادامه یافت. تا این زمان بهترین ذخیره ها تمام شده بود. در خلال این مدت صحرای «میناس - گریاس» زیر کشت رفته و آباد شده بود، شهرهایی از جمله، شهرزیبای

«اویورو پرتو» با کلیساهای بسیارش بنا شده و ریودوژانیرو گسترش یافته و به بندر بارگیری طلا و الماس بدل گشته بود. برای خوشنودی بیشتر پادشاه، مقادیر بسیاری طلا به پرتغال فرستاده شد.

در دوره طلا و بعد از آن پنبه یکی از کالاهای عمده صادراتی بود. با اختراع ماشین‌ها و دستگاههای جدید ریسندگی و نساجی، تقاضای اروپائیان فزونی یافته بود.

بهر حال پیش از اصرار خریداران اروپایی، پنبه از محصولات سهل کشت بود، و برزیلی‌ها نیز مایل به انجام کار آسان خو گرفته بودند. زمینی که در شمال شرق برزیل نسلها زیر کشت نیشکر رفته بود بدل به پنبه کاری گشت. در جنوب دست به یک قمار بازرگانی زدند - نزدیک ریودوژانیرو قهوه کشت شد. در سده نوزدهم با افزایش تقاضای قهوه در اروپا و امریکای شمالی، کشت قهوه به سرزمین سائوپولو نیز کشانده شد. مردم شهرهای معدنی از رونق افتاده مانند «منیاس گریاس» به مناطق در حال توسعه کوچ کردند. دوره‌ی گردش آینده اقتصاد برزیل بر محور قهوه می چرخید، هر دوره‌ای نوبت یک چیز بود.

در پرتغال نیز همانند اسپانیا پیدایش فرمانروای با قدرت و روشنفکری در نیمه سده هیجدهم شایان توجه بود. اصلاحات چارلز سوم پادشاه اسپانیا مصادف با دیکتاتوری «پومبال» نخست وزیر پرتغال بود که از سال ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۷ در این مقام باقی مانده بود. در سال ۱۷۵۵ پومبال آزادی سرخپوستان را به عنوان اتباع مستعمره پرتغال اعلام کرد و بردگی را ملغی ساخت، به سازمان حکومتی و اداری برزیل سروسامان بخشید، با وارد کردن افراد محلی به دستگاههای دولتی از

میزان نارضایتی‌ها کاست ، کشاورزی را گسترش داد ، آن گروه از صنایع را که با صنایع پرتغال اصطکاک منافع نداشت در برزیل براه انداخت. در ۱۷۶۳ پایتخت را از باهیا به ریودوژانیرو انتقال داد و قدرت را از نظر مرکزیت در مکان بهتری متمرکز کرد وبا تبعید مبلغان ژزویت از برزیل زمین‌داران را خشنود گردانید.

بدینسان روزهای پرفروغ پرتغال سپری شد ووقتی که پومبال چشم از جهان فرو بست، ملت بدون رهبر ماند. برزیل که تنها مستعمره باارزش وپراهمیت پرتغال بود، از نظر قدرت بر سرزمین مادر برتری داشت، و مردم از اینکه برزیلی بودند به خود می‌بالیدند. در پایان سده هیجده، مستعمرات اسپانیولی امریکای لاتین همانند انجمن‌های شهری، عده‌ای از برزیلی‌ها امکان دستیابی به استقلال ملی را از نظر گذراندند؛ لیکن آنان بیشتر از مستعمره نشین اسپانیایی آزادی عمل داشتند از این رو با مصالحه واندك اندك به سوی هدف نهایی پیش رفتند.



## ۶

# سایر اروپاییان

انگلیسی‌ها، فرانسویها و هلندیها تقسیم جهان نوین اسپانیا و پرتغال را به‌عنوان سرانجام‌کارنپذیرفتند. فرانسواز اول پادشاه فرانسه را تحریک کردند و اوهم ادعا کرد که باید ماده‌ای را که در قرارداد آدام به‌فرانسه مربوط می‌شود ببیند.

ساکنان اسپانیولی جزایر کارائیب موردآزار واذیت قرار گرفتند. به‌کشتی‌های اسپانیایی در دریای کارائیب هم تاختند و آنها را غارت کردند. در اوایل ۱۵۲۳ فرانسویها بعضی از کشتی‌های کورتز را تصاحب کردند. اما بزرگ‌ترین خطر را انگلیسی‌ها برای اسپانیابوجود آورده‌بودند، به‌درستی معلوم نبود که کنترل عبورومرور کشتی‌ها در ید قدرت کیست. هر لحظه امکان اعلان جنگ میان انگلیس و اسپانیا

وجود داشت اما قدرت دریانوردی نشان می‌داد که کدام يك در این کشمکش پیروز خواهد شد.

ملکه الیزابت که رسماً از دست درازی «هاو کینز» و «دریکس» از «فیلیپ دوم» عذرخواهی یا موضوع را انکار کرد، ضمن محکوم کردن آشوب و گردنکشی قول داد سعی کند این رویدادها دوباره تکرار نشود. اما خود اوسهامدار اصلی تمام این عملیات بود.

با توجه به قدرت دریایی و بازرگانی اسپانیا، در گیر شدن انگلستان با اسپانیا باور کردنی نبود. انگلستان به برتری اسپانیا در اروپا و از جریان طلا و نقره جهان نو که به اسپانیا امکان می‌داد هزینه نیروهای خود را تأمین و آنها را تجهیز نماید رشک می‌برد و بهترین راه تضعیف اسپانیا حمله به کشتی‌های حامل طلا و نقره‌ی آن در تنگه دریای کارائیب بود. تصور دورنمای اموال غارت شده، دریانوردان انگلیسی را دچار شگفتی کرده بود. وانگهی، انگلیسی‌های پیرو مذهب پروتستان خواستار انتقام بودند. آنها شنیده بودند که دوستانشان در زیر شکنجه‌های مأموران اطلاعات اسپانیا چه زجر می‌تحمّل شده‌اند. «مایلز فیلیپس» یکی از افراد هاو کینز که توسط اسپانیولی‌ها در ۱۵۶۸ اسیر شده بود، به روشنی رفتار و اعمال مأموران اطلاعات اسپانیا را و اینکه چگونه او و همراهانش را در مکزیك به اسبها بستند و شلاق زدند و پس از آن به کار با اعمال شاقه و ادارشان کردند بازگو می‌کرد. از پنجاه نفر، سه نفر به سوختن در آتش محکوم شدند که بی‌درنگ آنها را به میدان محل اعدام برده و سوزاندند. فیلیپس خود زندانی شد، اما سرانجام موفق به فرار گشت.

همسان دزدان دریایی ، فعالیت قاچاقچیان در طول مدت مستعمراتی ادامه یافت. به‌طور کلی، قاچاقچیان با استقبال اسپانیایی‌ها روبرو می‌شدند، چون کالای مصنوعی وارد می‌کردند که اسپانیا نمی‌توانست به‌مقدار کافی از آن در داخل تولید کند. آنها همچنین برده‌های سیاه همراه می‌آوردند. اسپانیا هرگز پایگاه محکمی در سواحل برده‌نشین آفریقا بدست نیاورد، از این‌رو مستعمره‌نشین‌های آن به‌رغم قوانین مبنی بر منع دادوستد با خارجی‌ان، از مشتریان دائمی برده‌فروشان بودند. اما ساکنان بنادر اسپانیایی هند غربی همیشه در اضطراب و تشویش زندگی می‌کردند:

«هنگامی که يك كشتی خارجی پدیدار می‌شد، مردم نمی‌دانستند که متعلق به اسپانیا است و باید از آن استقبال رسمی بعمل بیاورند ، یا به‌عنوان سوداگر خارجی محتاطانه بپذیرندش و یا اینکه در قالب دشمن نابودش کنند... آنها هر دو از بروز جنگ میان اسپانیا و قدرت‌های اروپایی بیمناک و متنفربودند چون منجر به نابودی ناوگان‌های خصوصی می‌شد. آنها مقررات دریایی اسپانیا را به‌سبب بی‌اثر بودنشان در برابر غارتگران تأسف آور خواندند. لیکن آنها را تشویق کردند که به‌چپاول و غارت بزنند. به‌این ترتیب اصطكاك منافع بازرگانی میان دولت و مهاجران بوجود آمد که هنوز هم از ویژگی‌های هند غربی در تاریخ آنها به‌عنوان مستعمره‌نشین‌های اروپایی است.»

سرانجام هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها را امتقاع کردند که غیر از چپاول و قاچاق راه‌های دیگری هم هست که بوسیله آنها می‌توان به - زندگی در دریای کارائیب ادامه داد. در سال ۱۶۵۴ هنگامی که هلندی‌ها

از برزیل بیرون رانده شدند به گویانا و جزایر کوچکتر رفتند. آنها اطلاعاتی درباره کشت و تصفیه نیشکر از پرتغالیها کسب کرده بودند. آنچه را که در این باره می‌دانستند به ساکنان انگلیسی و فرانسوی که برای آزمودن بخت خود به هند غربی آمده بودند، آموختند. این اقدام نهضتی اقتصادی پدید آورد که نتایج سیاسی بدنبال داشت. کار کشتکاران محلی رونق گرفت و اهمیت تصاحب جزایر آشکار گشت.

در کتاب حاضر جایز نیست داستان پیچیده‌ی متفقین اروپایی و جنگهای آنها که یکی بعد از دیگری نقشی در توسعه هند غربی داشتند، بیان گردد. اندک اندک چریکهای دریایی مقاومت اسپانیایی‌ها را درهم شکستند. در سال ۱۶۵۵ عده‌ای از نیروهای انگلیس جامائیکا را از اسپانیولی‌ها گرفتند و این با عملیات پیشین انگلیسی‌ها کاملاً متفاوت بود، چون این بار عملیات توسط گروه شخصی انجام نشد، بلکه توسط نظامیانی انجام گرفت که از دولت حقوق می‌گرفتند. در ۱۶۷۰ پیمانی میان انگلیس و اسپانیا بامضاء رسید که بموجب آن اسپانیا حاکمیت انگلستان را بر جامائیکا و تمام تصرفات آن در آمریکا برسمیت شناخت. دولت انگلیس مدعی بود که مستعمره پیشین که دزدان دریایی ساکنان آن بودند و در ساحل آمریکای مرکزی کنار رود «بلز» قرار داشت، مشمول پیمان ۱۶۷۰ می‌شود، از این مکان انگلیسی‌ها برای صدور چوب رنگرزی استفاده می‌کردند. اما اسپانیا انکار کرد که ماده مزبور جزو قرارداد است. پی‌آمد این اختلاف این بود که امروزه گواتمالا حق حاکمیت بریتانیا را بر هندوراس برسمیت نمی‌شناسد.

انگلستان به نوبه خود، طبق قرارداد ۱۶۷۰، متعهد شد که جلو

غارت دزدان دریایی و بخش خصوصی را بگیرد. مدت مدیدی بود که دزدان دریایی و بخش خصوصی تهیه کننده ضروریات زندگی در دریای کارائیب بودند و یک نظام خدمات ملی بوجود آورده بودند. درغیاب نیروی دریایی، آنها حافظ تأسیسات انگلیس در پایگاههای خارج از مرکز بودند و تاراج آنان جزایر مستعمراتی را غنی می ساخت. از سوی دیگر، کشتکاران و بازرگانان موفق انگلیسی دریافتند که مزایای بازرگانی مطمئن و بی دردسر بیشتر از دوران دریانوردان بی قانون خواهد بود. مسئله پیچیده ای پیش آمده بود.

«خصوصیت میان بازرگانی و دزدی دریایی آشکارا و برطرف نشدنی بود. به وضوح دیده می شود که این موضوع در سیاست جامائیکا منجر به پیدایش دو حزب در سال ۱۶۷۰ گردید، حزب مورگان طرفدار دزدان دریایی و حزب لینچ که خواهان افزایش بازرگانی با اسپانیا بود. دو کشش گوناگون در سیاست دولت انگلیس فراهم آمد؛ در انتخاب میان این دو، دو دل بودند، بزانو در آوردن اسپانیایی ها توسط دزدان دریایی و یا سعی در فراهم آوردن آزادی بیشتر در روابط بازرگانی با اسپانیا به شرط موافقت دربار اسپانیا با آن... و بدین گونه، ریشه غارت و تاراج نابود گشت.»

طی این مدت، فرمانداران جزایر انگلیسی اقدامات مؤثری جهت سرکوبی دزدان دریایی بعمل آوردند. عده ای از آنان هند غربی را ترك کردند و آواره اقیانوس آرام شدند. بقیه در دریای کارائیب ماندند. فرماندهان نیروی دریایی انگلیس تجارت محلی آنها را برای اجرا مقاصد خویش مفید یافتند.

سواحل اقیانوس آرام جولانگاه راهزنان دریایی آزموده و کهنه کار شده بود که به بنادر اسپانیا می‌تاختند. «لیونل ویفر» جراح راهزنان چگونگی پیاده شدن خود را در «آریکا» (از شمالی‌ترین شهرهای شیلی) چنین بیان می‌کند:

«ما محل را خوب گشتیم، با کمتر مقاومتی روبرو شدیم، چندتایی گراز و مرغ خانگی و مقداری شکر و شراب گیر آوردیم.»

انگلیسی‌ها بخش مهمی از سده هیجدهم را با ترس در این سواحل زندگی کردند. در اواخر ۱۸۳۵ «چارلز داروین» هنگام بازدید از شیلی در دفترچه خاطراتش نوشت: «تا به امروز آنها شرارتها و فجایع دزدان دریایی را به یاد دارند. از بازار گانی انگلیسی شنیدم که با بانوی پیری در «کو کویمبو» شام می‌خورد و این که او نمرد تا توانست با مردی انگلیسی شام بخورد، برایش شگفتی آفرین بود. به دوران دختری او، دوبار اتفاق افتاده بود که در اثر نعره «لاس اینگلز» دزد معروف، مردم هر چه اشیاء قیمتی داشتند باخود برداشته و به کوهها پناه برده بودند.» به مدت ۳۰ سال دشمنان اسپانیا عقاب و ارباب کشتی‌ها و مستعمرات

اسپانیا تازیدند، اما امپراطوری پابرجای ماند. در پایان سده‌ی هیجدهم دست آوردهای سایر کشورهای اروپایی هنوز به چند ناحیه مسکونی در ساحل گونیا (که هرگز به سبب دوری مسافت مورد توجه اسپانیا نبود) وارد گاه چوب سرخ در بلز و چندین جزیره پراکنده دریای کارائیب محدود می‌شد. فشار دشمن در انحصارات اسپانیا ایجاد شکاف نمود و اهالی محل تا حد زیادی از ضرر بازار گانی و سایر زیان‌هایی که به سبب وابستگی و اطاعت آنها از مادرید بوجود آمده بود، آگاهی یافتند. در سال

۱۷۹۷ دولت انگلیس طی نامه‌ای به فرماندار ترنیداد نوشت که «حتی‌الامکان فشار لازم را برای آزادسازی مستعمرات اسپانیایی اعمال نماید. آنها را در وضعی قرار دهد که در برابر خفقتانی که دولت خودشان ایجاد کرده است به مبارزه بپردازند. به مردم اطمینان دهد که دولت انگلیس باتمام قوا پشتیبان آنهاست و می‌تواند کاملاً از نظر افراد و آذوقه و مهمات و اسلحه به انگلستان متکی باشند. تا آن درجه مردم را مطمئن و امیدوار سازند که دولت انگلستان منظوری جز دوستی و مساعدت تا حصول استقلال این ملت نداشته و در آن هنگام نیز پافرا تر نگذاشته و در امور سیاسی و مذهبی مردم دخالت نخواهد کرد.»

با این همه، انگلیسی‌ها در جنگهای استقلال در منطقه کارائیب نقش مهمی ایفا نکردند. جزایر مرکز مکان موقتی برای پناهندگان مستعمرات امریکایی اسپانیا جهت طرح‌ریزی بازگشت به سرزمین اصلی و یا محل تجمع افراد داوطلب خارجی برای ملحق شدن به نیروهای آزادیبخش سیمون بلیوار در ونزوئلا بود.

بزرگترین آرزوی جاه‌طلبانه هلندی‌ها استقرارالدورادوی هلندی در برزیل بود. اما با احتیاط بسیار به قلمرو اسپانیولی‌ها نیز دست درازی کردند. هدف اصلی آنان دستیابی به نمک بود. اشتهای اروپا به مواد خام ادویه - چوب‌سرخ - شکرو... - همیشه انگیزه‌ای قوی برای هدفهای بازرگانی در فراسوی دریاها بود. در پایان سده شانزدهم هنگام جنگ با اسپانیا، تماس هلند با منابع نمک قطع گردید و از این رو مجبور شد در مکانهای دیگری به کاوش برای نمک بپردازد.

«برای صنایع ماهی‌هلند و نگهداری گوشت در اروپا، تهیه نمک

به مقدار زیاد امری حیاتی بشمار می رفت. مصرف بیشتر نمک در اواخر سده شانزدهم در شمال اروپا از سواحل جنوبی پرتغال تهیه و توسط کشتی های هلندی به مقصد حمل می شد. جنگک تهیه و رساندن نمک را کاهش داد. بازرگانان هلندی نخست به دماغه جزایر «وردو» روی آوردند، سپس متوجه دریای کارائیب شدند و در اینجا به کاوش و استخراج نمک پرداختند. ذخایر «آرایا» را نزدیک «کومانا» در ونزوئلا کشف کردند. هفته ها کشتی های کوچک خود را در لنگرگاهها نگهداشتند و برای شکستن و بارگیری صخره های نمک از کارگران خود استفاده کردند. «روشن است که کشتی های هلندی خالی نمی آمدند و محموله شان اجناس اروپایی بود. آرایا که در دورترین نقطه سواحل امریکای جنوبی واقع شده، بزودی مرکز قاچاقچیان کالا شد. آنگاه فرمانداران اسپانیولی ونزوئلا چنان عرضه را در آرایا بر مهمانان ناخوانده تنگ کردند که هلندیها به کارائیب عقب نشستند و بین سالهای ۱۶۴۰-۱۶۳۰ چندین جزیره را به تصرف خود در آوردند. مهمترین متصرفات آنها جزیره «کیوراسائو» بود که حوضچه های نمک گیری ارزشمندی داشت. امروزه این جزیره مرکز پالایش نفت ونزوئلا است.

این هلندیها بودند و نه انگلیسی ها که مستعمرات پرتغال را تهدید می کردند. از سده ی چهاردهم هلند و انگلیس باهم متحد شده بودند. گهگاه دزدان دریایی انگلیسی به سواحل پرتغال می تاختند، اما این رویدادهای جزئی خللی در روابط دوستانه میان دو کشور وارد نمی آورد.

در میان نخستین مستعمرات در سائو وینسنت، اتباع انگلیسی



نیز دیده می‌شدند، از آن جمله «ویلیام ویدال» بود که مقام اجتماعی خوبی کسب کرده بود. در سال ۱۵۷۸ او به یکی از دوستان خود در انگلستان نوشت: «خدا را شکر که به من چنین افتخار و فراوانی اعطاء کرده است، حال دیگر من مقیم این کشور هستم». ویدال ترتیبی داد که يك کشتی پر از محموله از انگلستان برایش ارسال کردند. سفارش او، پنبه، مخمل، پشم، ابریشم منچستر، میخ، قیچی، چاقو و شش-هزار قلاب ماهیگیری، قفل، ظروف آلومینیوم، اره، تیشه، سیم گیتار، صابون سفید و شراب، پیراهن، جلیقه و چند دوجین کاغذ نوشتنی بود. هنگامی که کشتی بعد از سه ماه سفر از «هادویچ» رسید، موجب خوشحالی و رضایت اهالی محل شد. کاپیتان کشتی تختخواب زیبایی از چوب گردو با سایبان و پرده و نیم پرده و دسته‌های طلایی به عنوان هدیه به همسر ویدال داد. روابط دوستانه میان انگلیس و پرتغال تساهله شده‌ی نوزدهم ادامه یافت.

حمله هلند به شمال شرق برزیل در نیمه اول سده‌ی هفدهم پی‌آمد تغییرات و تحولات اروپا بود. انضمام پرتغال توسط فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در ۱۵۸۰ مستعمرات پرتغال را در معرض تاخت و تاز رقباى اسپانیا که هلندیها از همه آنها نیرومندتر بودند قرار داد. از آن رو هلندیها برزیل را انتخاب کردند که مستعمره پرتغال بود و مردم آن یا بیطرف بودند و یا دشمن شاه اسپانیا. بنابراین تصرف پرتغال از هر مستعمره اسپانیایی دیگر آسانتر می‌نمود. و صنعت پیشرفته شکر نیز هزینه این نبرد را جبران می‌کرد.

هلندیها شهر باهیا را تصرف کردند، امانتو انستند آنرا نگهدارند.

پس از آن دوشهر اولیندا با بنادرش و رسیف را در «پرنام باکو» گرفتند و از ۱۶۳۰ تا ۱۶۵۴ در تصرف آنان بجای ماند. در آن زمان پرنام باکو یکی از زیباترین و شکوهمندترین و حاصلخیزترین مستعمرات پرتغال محسوب می شد. با اینکه زندگی در آنجا در مقایسه با مراکز مستعمرات امریکایی اسپانیا روستایی وار بود، در پرنام باکو «طلا و نقره به حساب نمی آمد و تقریباً اعتنایی بآن نمی شد. شکر آنقدر بسیار بود که کشتی به تعداد کافی جهت بارگیری آن موجود نبود. تزیینات و تجملات منازل بیش از حد معمول بود و هر کس که میز غذاخوری اش از طلا و نقره خالص نبود، فقیر و بدبخت بشمار می آمد. خانمها لباسهای بسیار شیک و گرانبها می پوشیدند و دیگر تافته و شال و مخمل و سایر پارچه های ابریشمی نظرشان را نمی گرفت، از این رو خود را به لباسهای زربافت گلداز می آراستند آنقدر جواهرات زینت بخش نشان بود که تصویری کردی باران مروارید و زمرد و یاقوت و الماس از سرو رویشان می بارد... این بخش تصویری از بهشت موعود را بر زمین منعکس می کرد».

اما این تصویر روی دیگری هم داشت: اگر این بخش برای کشتکاران ثروتمند نیشکر بود، به همان اندازه برای برده ها سیاه چهنمی محسوب می شد.

در مدت بیست سال تسلط هلندی ها بر شمال شرقی برزیل، آنها محدوده خود را توسعه بخشیده و از دلتای آمازون تا سائو فرانسیسکو گسترش دادند. زندگی آرام بود و خیابان ها تمیز و پاکیزه. نمونه های معماری هلندیها امروزه نیز در شهر اولیندا به چشم می خورد.

در سال ۱۶۴۰ يك شاه هلندی دوباره وارث تاج و تخت شد.

در همین احوال اغلب برزیلی‌ها (فرزندان پرتغال) طبیعتاً چاره‌ای جز این نداشتند که هلندیها را یاغی و متجاوز بخوانند، هر چند که در باطن آنها را تحسین می‌کردند. هلندیها تمام منافع حاصل از کشت را برداشتند و فرار کردند. آنها پروتستان بودند. در سالهای پس از ۱۶۴۰ جنگهای پارتیزانی علیه آنها آغاز شد. آخرین پایگاه آنان رسیف در ۱۶۵۴ سقوط کرد. این پایان رؤیای الدورادوی هلندیها در جنوب امریکا بود.

بیرون راندن پرتغالی‌ها اساساً امری داخلی در شمال شرق بود، اما همسان با اقدام برجسته پرچمداران در غرب دور، این عمل در شناخت این حقیقت که برزیل در قالب يك ملت شکل می‌گیرد، ملتی از مناطق گوناگون با ویژگی‌های جغرافیایی و نژادی، علائق، وفاداری و ایمان خود کمک شایانی کرد.

حمله ناپلئون به شبه جزیره ایبری، تحولی در روابط مستعمرات اسپانیا و پرتغال با سرزمین‌های مادر ایجاد کرد. تحولی که سرانجام باور نکردنی بود، اما شکلی که بخود گرفت شگفت‌انگیز و غیرقابل انتظار بود.

## ۷

# آزادسازی مستعمرات

## ویژگیها و اهمیت آزادسازی

امپراطوری اسپانیا مدت ۳۰۰ سال در صلح و آرامش بسربرد. خرده گیری از سیاست اسپانیا طی سالیان گذشته امری عادی شده بود. تا اوایل سده ی نوزدهم حکومت اسپانیا به طور جدی تهدید نشده بود. امکان داشت که در شهرها، اقلیت اسپانیایی های زاده امریکای لاتین، از بومی هایی که مشاغل خوبی داشتند منزجر باشند و در مورد محدودیت های بازرگانی که مانع پیشرفت آنان شده بود، شکایت کنند، اما بندرت ماموران دولتی را استیضاح می کردند. شاید می دانستند که سرنگونی قدرت موجود، مستعمرات را با وضع دفاعی ناگواری مواجه خواهد کرد که در آن استقرار نظم عملی نباشد.

سالهای ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۰، به دلایلی که خواهد آمد، وضع ناگهانی تغییر کرد. جنبش های انقلابی در مکزیک و سایر جاها آغاز شد، جنگ های استقلال گسترش یافت و بسیار خونین تر و وحشیانه تر از جنگ امریکای شمالی بین سالهای ۱۷۷۵ و ۱۷۸۲ بود. شورشها محلی بود و همزمان آغاز می شد و با اینکه همه آنها زائیده شرایط همسان بودند ارتباطی با هم نداشتند. لشگری از مبارزان انقلابی از ونزوئلا حرکت کرد و بعد از پیمودن مسیر فاتحان به پرو رسید. از دورترین نقطه جنوب لشگردیگری از آرژانتین راه افتاد و از طریق آندس وارد شیلی شد. نیروهای شیلی و داوطلبان نیروی دریایی انگلیس با پیوستن به هم تجدید قوا کرده از مسیر سواحل شمالی اقیانوس آرام وارد پایتخت پرورشند. این حرکت وسیع گزانبوری انقلابیون ونزوئلا و کلمبیا با افراد آرژانتینی و شیلی علیه اسپانیولی ها طبق نقشه کلی به اجرا درنیامد. هیچ فرماندهی نمی توانست مؤثر تر و مرتب تر از این عمل کند. سقوط لیما، شهر شاهان، و بزرگترین مرکز اسپانیا در امریکای جنوبی رویدادی بود که کیفیت اسفناك آن اسپانیولی های جهان قدیم و نو را یکسان تحت تأثیر شدید قرارداد.

تا سال ۱۸۲۵ یعنی در مدت پانزده سال از آن امپراتوری عظیم و سابقه دار هیچ چیز در دست اسپانیایی ها نماند جز جزایر کوکوبا و پورتوریکو. در سده پانزدهم اسپانیا از نظر سیاسی در موقعیتی قرارداد داشت که آغاز فتوحات در دریای کارائیب بود.

همان گونه که در فصل های پیشین یاد شد، کار اسکان اسپانیایی ها در امریکای میانی و جنوبی با استعمار انگلیسی ها در شمال متفاوت بود. در پی آمده های استقلال نیز يك تفاوت اساسی به چشم می خورد. از پیکار

امریکای شمالی علیه انگلیسی‌ها سیزده مستعمره متحد شدند درحالی‌که پی‌آمد قیام مستعمرات اسپانیا علیه سرزمین مادر پیدایش هفده جمهوری مستقل بود. می‌گویند اگر جنبش آزادیخواهی مستعمرات اسپانیا پانزده سال به تأخیر می‌افتاد یعنی تا وقتی که کار کشیدن راه آهن پایان می‌رسید، چنین پراکندگی بوجود نمی‌آمد. اما مستعمرات اسپانیا در جنوب مانند مستعمرات انگلیس در شمال، جایی‌که انگلیسی‌ها بهنگام ورود در ایجاد ویکپارچگی راه آهن و کشتی‌های تجار نقش موثری ایفا نمودند نزدیک بهم نبودند. حتی امروز نیز باوجود امکانات پیشرفته برای گسترش حمل و نقل و ارتباطات، موانع جغرافیایی در سرزمین‌های اسپانیولی زبان طبق نظریه‌های تایید شده، بسیار زیبا و شکل‌اند. در پایان دوره استعمار، گوناگونی عناصر اجتماعی در سرزمین‌های امریکایی اسپانیا پیشتر از مستعمرات انگلیس در امریکای شمالی بود. اجتماع آنها تقریباً پیچیده و قدیمی بود و متشکل از مهاجران متولد امریکای لاتین که غرور نیاکان اسپانیایی و چیزی از روح امریکایی را بارث برده بودند، دورگه‌هایی که بخشی اسپانیایی و بخش دیگر سرخپوست بودند و در حقیقت به هیچ نژاری وابسته نبودند. سرخپوستان برده و اسیر مهاجران یا دورگه‌ها بودند و یا در کوهستانهای بلند و دورافتاده که نیاکانشان در اثر هجوم مهاجران به آن پناه برده بودند، زندگی می‌کردند. با توجه به این رویدادها، شکفتی آور نیست که حکومت اسپانیا نتوانست يك ایالات متحد اسپانیایی بوجود آورد!

سالیان درازی از بی‌نظمی و آشفتگی در پیش بود. در مستعمرات انگلیس، مردم آموخته بودند که چگونه حکومت را بدست خود بگیرند؛

بانیان استقلال امریکای جنوبی از تجربه کمتری در این زمینه برخوردار بودند.

پس از پایان جنگهای استقلال، هیچ نهضت اجتماعی رخ ننمود. ترکیب اجتماعی مکتب از اسپانیا تغییری نکرد. بومیان سفیدپوست که رهبران انقلاب بودند، برای کسب قدرت در شبه جزیره به مبارزه برخاستند. بزرگمردان روستایی قدامت گردند و علیه قدرتهای جدید جنگیدند. به طور کلی تغییرات امورتاثير زيادى درزندگى توده مردم بجای نگذاشت.

استقلال برزیل، همانند فتح و تصرف آن، بی دردسر انجام گرفت، آزادسازی سرزمینهای امریکای جنوبی از قید تسلط اسپانیا همراه با وقایع برزیل، از رویدادهای سازنده در تاریخ جهان بود. نه تنها مرحله نویسی در انتقال تمدن از مدیترانه به اقیانوس اطلس بود، بلکه کشورهای جدیدی را پدید آورد که بعد از آن سیاستمداران سایر کشورها ناگزیر بودند در اداره امور دیپلماسی و استراتژیک به آن تأسی کنند.

## نفوذهای خارجی

تظاهراتیکه بین سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۱۰ به طرفداری از حکومت خودی در شهرهای گوناگون برپا شد، صرفاً در نتیجهی ناراضاییهای بومیان سفید، که شرح آن در فصلهای پیش گذشت، نبود. رویدادهای سایر مناطق جهان و اندیشهها و کردارهایی که منشاء آنها نه اسپانیایی بودند و نه از مستعمرات آن، راه را برای چنین رویدادهایی هموار کرده بود.

انقلاب امریکای شمالی نمونه‌ی بارزی بود از اینکه چگونه مردم می‌توانند به کسب استقلال نایل شوند. انقلاب فرانسه، مردم را تشویق کرده بود که به آزادی بیندیشند و در همایش‌های خود به بحث و تبادل نظر بپردازند. شکست انگلیسی‌ها در «ریودوپلاتا» (۱۸۰۶-۱۸۰۷) سبب شهرت بومیان سفید در همه‌جا شده بود. تصرف اسپانیا توسط «نابلیئون بناپارت» در ۱۸۱۰ پیوند شاه را با مستعمراتش بنحو جبران ناپذیری سست کرد. در همین احوال، سرزمین‌های اسپانیایی امریکا از اصول و تعلیمات روشنفکران سده هیجدهم اروپا دور نماندند، که معتقد بود دلیل و برهان نباید راهنمای آدمی باشد؛ خرافات و تعصبات باید از میان برود؛ آزادی‌مذهب و اندیشه‌تأمین گردد و اینکه ریشه یک اجتماع اتحاد میان کلیه اعضا آن است، از این رو باید به فرد فرد آنان اجازه داده شود که در قانون‌گذاری شرکت نمایند؛ و اینکه انسان آزاد خلق شده‌است (این شامل سرخپوستان امریکایی می‌شد).

محدودیت‌های شدید بازرگانی اسپانیا در مستعمرات امریکائیش آنان را کاملاً از کالاهای خارج از محدوده‌ی اسپانیا محروم ساخت. قاچاقچیان همراه با محموله‌های ممنوع‌الورود، کتاب نیز می‌آوردند. در ونزوئلا به جهانگردی فرانسوی، جای تیرسقفی را در خانه‌ای نشان دادند که صاحب‌خانه کتاب روسورا در آن پنهان کرده بود. در سال ۱۷۹۴ «آنتونیو نارینو» یکی از پیشگامان روشنفکر نهضت رهایی‌بخش، ترجمه اسپانیایی اعلامیه حقوق بشر را در بوگاتا به چاپ رساند. نسخه‌هایی از «پیوندهای اجتماعی» در بوئنوس آیرس و سایر جاها انتشار یافت. جوانان ثروتمند خانواددهای بومیان سفید که زمانی ادبیات و هنر را نزد



آموزگاران خصوصی آشنا به آثار نویسندگان اروپایی (که آثارشان ممنوع‌الورود بود)، یاد گرفته بودند، به اروپا سفر کرده و عمیقاً تحت تأثیر افکار آن زمان قرار داشتند. نخستین مسافر برجسته‌ی آن دوره «فرانسیسکو دومیرندا» از هواداران استقلال ونزوئلا بود.

فرانسیسکو دریك خانواده بومی سفید در کاراکاس به سال ۱۷۵۰ متولد شد، در اسپانیا به مدرسه رفت و سپس راهی امریکا شد و در زمینه‌ی سازمان‌های سیاسی و دموکراسی حقوق اجتماعی به تحصیل پرداخت. همیشه در اندیشه جمع‌آوری اطلاعاتی بود که در آینده مفید واقع خواهد شد. دانشگاه «ییل» را دوست می‌داشت، - جلسات بحث بنظرش سازنده و مفید می‌آمد، گویانکه او را برای زندگی اجتماعی آماده می‌سازند - اما منتقد و خرده گیر بود. برای نمونه، خاطرنشان می‌ساخت که «قانون اساسی ایالت ماساچوست همه قدرت و مقام را به‌دارایی تخصیص داده است که سدی است برای کامیابی چنین دموکراسی» او دوستان زیادی در امریکا پیدا کرد. بنا به اظهار نظر (جان آدامز) که فرانسیسکو را تحسین می‌کرد، او مرد روز لقب یافت. ناپلئون او را دون‌کیشوت نامید با این تفاوت که گفت فرانسیسکو دیوانه نیست. هنگام اقامت خود در امریکا نقشه آزادی سرزمین‌های امریکائی تحت تسلط اسپانیا را که خود او کلمبیا می‌نامید، پی‌ریزی کرد. عقیده داشت که این سرزمین از میسی‌سی‌پی تا دماغه هورن باید یکی از کشورهای بزرگ بشود. آنگاه به سراسر اروپا از ترکیه گرفته تا سوئد سفر کرد. با کاترین بزرگ در روسیه دوست شد و مدت کوتاهی به عنوان ژنرال در قوای جمهوری فرانسه خدمت کرد. سالها در لندن ساکن شد و در

آنجا خانه او مرکز توطئه گران علیه اسپانیا بود. در سال ۱۸۰۶ تحت فرماندهی عده‌ای به ونزوئلا رفت ولی کامیاب نشد و به لندن باز گشت (آغاز زودرسی برای جنگهای استقلال بود). سرانجام در ۱۸۱۰ به عنوان قهرمان ملی وارد ونزوئلا شد، اما این شهرت دیری نپایید. بزرگترین رهبر نهضت آزادیبخش، سیمون بلیوار، یکی دیگر از فرزندان بومیان سفید بود. تحصیلاتش بر پایه اصول کتاب امیل روسو بود. آثار «هابز» و «لاک» و «اسپینوزا» را مطالعه و باهم مقایسه کرد. به اروپا رفت و هنگام اقامت در «رم» سوگند خورد که کشور را از زیر سلطه اسپانیا رها سازد.

در سالهای نخستین دسیسه علیه حکومت اسپانیا، فرانسیسکو میرندا پیوسته در جستجوی راهی جهت جلب مساعدت و حمایت انگلستان علیه اسپانیولیا در امریکای جنوبی بود. هیئت انگلیسی سرانجام حرکت کرد. آنها مرهون و مدیون میرندا بودند. فرمانده آنها، دریادار «سرهوم پوپام» در لندن تحت سخنرانیهای آتشین میرندا قرار گرفته بود.

اما انگلیسیها به جای ونزوئلا از ریودوپلاتا سر در آوردند که این کاملاً برخلاف دستورات دولت انگلیس بود.

«پوپام» مدتها شیفتهی دستیابی به امکانات بازرگانی در مستعمرات اسپانیا بود. در سال ۱۸۰۶ پس از شرکت در نبرد بخاطر پس گرفتن «کیپ تاون» از هلندیها، چون مأموریت دیگری نداشت، به مسئولیت خودش با تمام قوا از جنوب افریقا حرکت کرد. از آتلانتیک جنوبی گذشت و وارد تنگه «پلاتا» شد. او ژنرال برسفورد و یک هنگ پیاده

و تعدادی توپ را با خود همراه کرد و نخست (بوئنوس آیرس) را گرفت که فرماندار اسپانیائی آن به داخل قلمرو خود گریخت. پوپام و برسفورد بیدرنگ خبرها و گزارشهای مربوط به ثروت و سایر چیزهای ارزنده «آرکادیای نو» را همراه با صد هزار دلار پول جایزه به لندن ارسال کردند. محموله را در هشت واگن که هر یک با شش اسب کشیده می شد در خیابانهای وست اند لندن به نمایش گذاشتند. دور آنها را با پرچم و نوار آراسته بودند، و کلمه «گنج» با طلا رویشان نوشته شده بود. رؤیای الدورادو سبب مهاجرت بازرگان و ماجراجویان انگلیسی شد که با کشتی های بزرگ پر از محموله های صنعتی به سوی «پلاتا» براه افتادند. دولت انگلیس که نگران اقدام غیرموجه پوپام بود، ناگزیر از ارسال نیروی کمکی برای تحکیم اوضاع در پلاتا بود. در همین احوال، مردم بوئنوس آیرس علیه «برسفورد» و نیروهای او شوریدند و آنان را مجبور به تسلیم کردند. (پرچم هنگ دستگیر شده انگلیسی هنوز هم در کلیسای «سانتو دومینگو» در بوئنوس آیرس موجود است). افسران انگلیسی را در مرکز کشور در توقیف نگهداشتند. آنان از سرسبزی و حاصلخیزی دشت پامپا و فراوانی شکار جانوران وحشی و تنبلی ساکنان خوشنود بودند، اوقات خود را به ماهیگیری، شکار و یا بازی کریکت می گذراندند.

اخبار مربوط به شکست برسفورد در لندن موجب آشفتگی و حیرت شد. پوپام احضار و دادگاه نظامی شد. قوای کمکی بیدرنگ اعزام گردید. ژنرال «وایت کلاک» به فرماندهی کل قوا منصوب شد. در جریان این اقدامات، نیروهای کمکی که از پیش اعزام شده

بودند به نزدیکی ساحل باندا (ارو گوئه) رسیدند، و چون برای بازپس گرفتن بوئنوس آیرس نظرات کافی نداشتند، ناگزیر به اشغال شهر کوچک «مونه ویدئو» در آنسوی رودخانه اکتفا کردند. در همان بندر تمام کشتی‌های جنگی و حمل و نقل انگلیسی، به‌لاوه یک ناوگان بزرگ بازرگانی پرازمحموله به مقصد بازار بوئنوس آیرس، لنگر انداخته منتظر ورود ژنرال وایت کلاک بود. در مونه ویدئو شش هزار تبعه انگلیس بود که چهار هزار آنها نظامی و دوهزار بقیه بازرگان و سوداگر و ماجراجو بودند.

مردم بوئنوس آیرس با پیروزی بر برسفورد اعتماد بنفس تازه‌ای در خود احساس می‌کردند و مصمم بودند در برابر هر حمله سخت دیگری ایستادگی نمایند. فرماندار که بومیان سفید را به حال خود رها کرده بود مورد خشم و انزجار مردم قرار گرفته بود. پس از سقوط مونه ویدئو او را عزل و «سانتیا گولیز» که فرانسوی بود بجای او در سمت فرمانده نظامی انتخاب کردند. آشکار بود که اسپانیا نمی‌توانست از مستعمره خود دفاع کند، از این رو مردم به سر بازگیری پرداخته و تعلیمات نظامی را به تازه‌واردین یاد دادند. وایت کلاک در ماه مه سال ۱۸۰۷ به مونه ویدئو وارد شد. ماه دیگر تعداد بیشتری قوای کمکی به او ملحق شدند و جمع نیروهای انگلیس به ۱۰/۰۰۰ نفر رسید. وایت کلاک فرماندهی ناتوان و مردد بود؛ دولت انگلیس با چشم‌پوشی از شرایط محلی دستوراتی برای او داده بود که از قدرت یک فرمانده توانا و باعرضه نیز ساقط بود:

«اونا گزیر بود بزور اسلحه بر شهر بوئنوس آیرس مسلط شود، رهبران شورشی را که بر سفورد را شکست داده بودند، تبعید کند و

بالا تر از اینها می‌بایستی کاری کند که سبب رنجش دشمن نشود، بلکه تنها بخشی از قلمرو او را اشغال کند. اومی‌بایستی باردیگر، افراد را وادار باطاعت از حکومت انگلستان کند، اما اجازه نداشت به مردم اطمینان دهد که اگر صلحی رخ دهد، دولت انگلیس در برابر انتقام اسپانیای پیر از آنها حمایت می‌کند».

دولت انگلستان این امر را نادیده گرفت که بر سفورد با توطئه چند دسیسه‌کار طرفدار اسپانیا شکست نخورده، بلکه شورش توده مردم سبب سرنگونی او شده است. و آنگاه که ستون سربازان سرخ-پوست کلاک در پنجم ژوئیه ۱۸۰۷ وارد خیابانهای تنگ بوئنوس آیرس شدند، اهالی شهر که در پشت بام خانه‌ها گرد آمده بودند، با تفنگ، نارنجک دستی، آجر و انواع مواد محترقه به آنها تازیدند و نابودشان کردند. در همان روز اول ارتش بریتانیا ۴۰۰ کشته، ۶۵۰ زخمی و ۱۹۲۵ نفر زندانی داد. وایت کلاک چون خود را با فاجعه بزرگی مواجه دید، دست از جنگ کشید و موافقت کرد که «ریودوپلاتا» را تخلیه نماید. به موجب همین توافق او کلیه افراد نظامی حتی کشتی‌های جنگی و بازرگانان انگلیسی را که در «مونت‌ویلاو» بودند با خود به انگلستان برد. در لندن او را به دادگاه نظامی کشیدند و از ارتش اخراج کردند.

خبر پیروزی اهالی بومی بوئنوس آیرس در دونبرد با انگلیسیها در سراسر مستعمرات اسپانیا پیچید و با وجودی که این عمل اقدامی برای سرنگون کردن حکومت اسپانیا نبود، اما موجب شد که تخم انقلاب کاشته شود و زمین بارور گردد. در خود پلاتا مهاجم انگلیسی‌ها

ضعف حکومت اسپانیا را آشکار کرد و اهالی بندر را قادر ساخت که نیروی خویش را بیازمایند. از این گذشته، در مدت کوتاهی که ژنرال پرسفورد در بوئنوس آیرس اداره‌ی امور را به عهده داشت، مزایای حکومت آزادی خواه را به مردم نمایاند. برای نمونه، با پایین آوردن مالیات و از میان برداشتن انحصار بعضی از کالاهای کشوری رضایت خاطر بازرگانان محلی را جلب کرد. فرمانده انگلیسی نیروهای مقیم مونته‌ویدئو نیز فرماندار بسیار روشنفکری بود.

بازرگانان انگلیسی که در بندر توقف کرده بودند، کشتی‌ها را تخلیه کرده و اجناس متنوع خود را که به مقصد بازار بوئنوس آیرس بار شده بود، به معرض فروش گذاشتند. مونته‌ویدئو تا آن زمان جز در هفت ماه اخیر چنین فعالیت و رونقی در عمر خود ندیده بود.

پس از تخلیه وایت کلاک، اهالی اوروگوئه بهیچ شکل نمی‌خواستند به وضع نخستین خود یعنی وابستگی بی‌چیز فرمانروایی «لاپلاتا» که زیر نفوذ بوئنوس آیرس بود، برگردند. جداسازی سیاسی بخش شرقی رودخانه «ریودولاپلاتا» از بخش غربی، سرانجام سرآغازی برای استقلال جمهوری اوروگوئه شد که در سال ۱۸۰۷ شکل می‌گرفت.

برغم بی‌قراری‌های بومیان سفید اوضاع امپراتوری چنان بد هم نبود.

«مستعمرات اسپانیا دارای ثروت بیشتری از سرزمین‌های آمریکایی انگلیس بودند، ایجاد مؤسسات عمومی، دانشگاه‌ها، کلیساها، بیمارستان‌ها و شهرهای پرجمعیت که مرکز خوشگذرانی و یادگیری

بودند، حاکی از شکوه مندی حاصل از ثروت بود. در ۱۷۹۰ لیما و مکزیکو از فیلا دلفیا و نیویورک بزرگتر بودند. در آغاز نهضت انقلاب امریکای شمالی، اکثر جمعیت سیزده مستعمره انگلیسی هنوز هم به کارهای کشاورزی سرگرم بودند و در روستاها زندگی می کردند.» علاوه بر این، در سده هیجدهم کیفیت مأموران دولتی اسپانیا پیشرفت کرده بود. تمام جنبه‌ها در نظر گرفته می شد، و این تغییر وضعیت به طور عمیقی احساس می شد، انتقاد هم می کردند؛ اگر در سال ۱۸۰۸ ناپلئون به اسپانیا حمله نمی کرد و برادرش ژوزف بناپارت را بر تخت شاهی نمی نشاند، وفاداری مردم به سلطنت ممکن بود امپراتوری را سالیان دراز دیگر برپا نگهدارد.

## جنگهای استقلال

حمله ناپلئون به اسپانیا و اشغال مادرید تار و پود امپراتوری را به لرزه درآورد. در سال ۱۸۰۸ همایش‌های اعضای انجمن شهرها باخشم و انزجار، غصب سلطنت اسپانیا توسط فرانسویان را مردود شناخت. گروه‌های سری وفادار به پادشاه قانونی برای دفاع در برابر مهاجمان در استانهای پرجمعیت اسپانیا سازمان یافت. در ۱۸۱۰ دسته‌های سری بومیان سفید در اکثر شهرهای عمده امریکای جنوبی مانند کاراکاس، بوئنوس آیرس، بوگاتا، «کارتائونا» و سانتیاگو برگزیده شدند تا حکومت مناطق اطراف را تحویل بگیرند.

در هر موردی اهالی شهرها وفاداری خود را به پادشاه معزول

«فردیناند هفتم» اعلام کردند و افزودند که هدف آنان تنها اقدام از سوی شاه در زمان اسارت اوست. اما حکومت خودی موقتی اشتیاق آنان را برای کسب استقلال دائمی برانگیخت و بومیان سفید پیش از آنکه خود متوجه باشند، آلوده انقلاب شده بودند.

مقاومتی که بدین صورت در برابر فرانسه شکل گرفت به جنگ علیه اسپانیا بدل شد.

مکزیک کشوری بود که نه تنها در شهرها بلکه در روستاهای آن نیز جنگ ریشه دواند. در سال ۱۸۱۰ پدر «میگول هیدالگو کاستیلو» کشیش محله، روستائیان سرخپوست را برانگیخت که: «فرزندان من مگر شما نمی‌خواهید آزاد زندگی کنید و سرزمین‌های نیاکان خود را که سیصد سال پیش اسپانیولی‌های منفور از چنگشان بیرون آوردند، پس بگیرید؟»

پس از این نیز آنچه از فریادهای انقلاب در تاریخ مکزیک یاد شده همه حاکی از باز گرداندن زمین‌های اشغالی سرخپوستان بوده است. شگفت‌آور است که چنین آشوبی بوسیله کشیشی کاتولیک رهبری بشود. اما چون در آن روزها مبلغان مذهبی دومینیکن فعالیت چشمگیری داشتند، جز مردان کلیسا کس دیگری در فکر سرخپوستان نبود. هیدالگو جزو این گروه بود. او که فرزند یک کشاورز بود، دانش پژوه و ادیب مشهوری گشت و بسبب داشتن عقاید ترقی خواهانه مورد غضب اولیای کلیسا واقع شد. او آثار روسو و فیلسوف‌های فرانسوی را مطالعه کرده بود. هنگامی که در کلیسای روستای هیگدالگو فریاد جنگ را سر داد، پیشاپیش سرخپوستان در کشور براه افتاد.



جمعیت متلاطم و غارتگر تعدادشان فزونی یافت تا به هزاران هزار رسید . سرزمین‌های سرراه را غارت کردند . و بهر اسپانیولی که رسیدند، کشتند. هیدالگو دیگر نمی‌توانست کنترل نیرویی را که خود افسارش را سست کرده بود ، در دست بگیرد. او شاید از آن حالت خواب و خیال بیرون آمد، اما درحقیقت اعتقاد خود را باخت .

عاملی قطعی که هیدالگورا با این وضع روبرو ساخت، پیوستن عده‌ای از بومیان سفید به او بود. در اوایل سال ۱۸۰۸ خبر به قدرت رسیدن او بگوش بلندپایگان مکزیکورسید. آنان دست به اقدام بی‌ثمری جهت برقراری حکومت خودمختاری محلی زدند. اما جنبش هیدالگو از نوع دیگری بود. بومیان سفید از سرنوشت خویش در برابر سرخ-پوستان خشمگین و نادان به وحشت افتادند و ناگزیر شدند به سوی مقامات موجود که تنها مأمّن امنی برای آنها بود، کشانده شوند. هیدالگو توسط طرفداران سلطنت دستگیر و اعدام شد. مبارزه او که بیش از ده ماه به طول انجامید، باشکست اسفناکی به پایان رسید؛ اما تلاش او به عنوان اولین قهرمان استقلال مکزیك، نخستین رهبر نهضت امریکای لاتین، نهضتی که ممکن بود به نهضت اجتماعی راستین بدل شود ، و مؤسس نهضت تساوی حقوق اجتماعی که یکصد سال بعد در مکزیك اتفاق افتاد، در تاریخ این کشور بجای ماند.

انقلابی که هیدالگو براه انداخته بود، بامرگ او پایان نیافت. رهبران دیگری جانشین او شدند و در بعضی از استانها موقعیت خود را تحکیم نمودند. از میان آنها «خوزه ماریا مورالس» دورگه برجسته‌تر از همه بود. تا ۲۵ سالگی به صورت کارگر در مزارع کار می‌کرد .

آنگاه به کلیسا روی آورد و کشیش شد. سپس بالیاقت و کاردانی نشان داد که سرباز و مدیر توانایی است. او در ۱۸۱۵ دستگیر و اعدام شد. همسان با سایر مستعمرات اسپانیا در امریکای لاتین، رویدادهای سرزمین مادر در مکزیک نیز اثر گذاشت. فردیناند هفتم که در سال ۱۸۱۵ دوباره به تخت شاهی نشاند شد روش مستبدانه‌ای در سراسر قلمرو اسپانیا در پیش گرفت و با آزار و تعقیب ترقی خواهانی که بر علیه ناپلئون جنگیده بودند، به عنوان نکوهیده‌ترین رهبر اسپانیا معرفی شد. وی همراه گروهی چون خودش بدون در نظر گرفتن منافع ملی، حکومت کرد.

«یکی از اعضای این گروه وزیر روسی بود که فردیناند توسط او و بدون آگاهی وزیر نیروی دریایی، در سال ۱۸۱۷ هشت کشتی جنگی جهت سرکوبی شورشیان مستعمرات امریکایی خریداری نمود. قیمت و شرایط این معامله آنقدر افتضاح ببار آورد که تزار روسیه ناگزیر شد برای آرام کردن وضع؛ تعداد کشتی‌ها را به یازده برساند.» میهن پرستان مکزیک در برابر روشهای ناروای حکومت فردیناند، با شدت فزاینده‌یی خواهان استقلال شدند. در خرد اسپانیا روشنفکران علیه شاه قد علم کردند و سرانجام در ۱۸۲۰ جنبش نظامی در کادیز شاه را وادار باستعفا کرد.

پی آمد رویدادهای سال ۱۸۲۰ بسیار بود. ثروتمندان محافظه کار مکزیک و عده‌ای از روحانیون سرشناس آنچنان از اقدامات آزادی - خواهان که در اسپانیا رواج می‌یافت؛ (و بدون شك دامن‌های آن به زودی به مستعمرات نیز سرایت می‌کرد) ترسیده بودند که ندای استقلال طلب

سردادند و باشگفتی خود را در میان روشنفکرو فراماسون‌ها دیدند. صرف‌نظر از اصطکاک منافع و اختلاف عقاید، ماجراجوی بومی‌سفیدی به نام «آستین دواپچر باید» به رهبری ارتش آزادی‌بخش برگزیده شد. او در ۱۸۲۱ با پیروزی وارد مکزیکو سیتی شد، و بدین ترتیب استقلال مکزیك به دوره‌ای از هرج و مرج و آشوب وارد شد.

جنگ‌های استقلال در مستعمرات اسپانیایی جنوب امریکا شکل جداگانه‌ای بخود گرفته بود. در کشورهای جنوبی، طرفداران سلطنت که در پایان جنگ شبه جزیره ایبری از طرف اسپانیا حمایت می‌شدند، توانستند جنبش‌های انقلابی را که از سال ۱۸۱۰ گسترش یافته بود (بوئنوس آیرس که حکومت اسپانیا دیگر در آن احیاء نشد از این امر مستثنی بود)، درهم بکوبند. البته فرونشاندن این جنبش‌ها دیری نپائید. در ونزوئلا، بلیوارجوان با استفاده از تجارب مکرر پیروزی زود گذر و شکست سخت، موفق شد درك خود را در مورد هم‌میهنان دشمن بالا برده و آرمانهای سیاسی خود را با جهان‌بینی رئالیستهای امریکای جنوبی منطبق کند، و با شرایط پیکارهای آینده آشنا شود.

در آرژانتین، سان‌مارتین با استفاده از روش تهیه شده از آند گذشته و برای آزادسازی به‌شیلی، که در آن زمان توسط طرفداران سلطنت از چنگک پرو خارج شده بود وارد شد.

سیمون بولیوار به سال ۱۷۸۳ در کاراکاس چشم به جهان گشود، خانواده‌اش ثروتمند و نیاکانش اسپانیایی بودند. او نزد «آندره بلو» ادیب برجسته امریکای لاتین و «سیمون رادریگس» به تحصیل پرداخت. در سالهای ۱۷۹۹ و ۱۸۰۳ به اروپا رفت و در آنجا به ضعف حکومت

چارلز چهارم پی برد و با هیجان انقلاب فرانسه که در جریان بود، روبرو شد. در ۱۸۰۴ ازدیدن قهرمان خود ناپلئون که یراغ تجملی امپراتوری را به انقلاب ترجیح داده بود، سخت ناراحت شد. در ۱۸۰۷ به امریکای جنوبی بازگشت و از اینکه آرمانهای خود در مورد عدالت و آزادی را - که وی از اروپا و کتابهای اروپایی کسب کرده بود - با بی‌علاقگی و عدم آرمانهای برتر در سرزمین مادری متناقض یافت، به حیرت افتاد. با خود اندیشید که اگر قرار باشد از اسپانیا آزادی بگیرند، تنها با الهام و رهبری اقلیت باسواد بومیان سفید عملی خواهد بود.

بولیوار در آن واحد احساساتی، کارکن، غیب‌گو و سرباز بود. او نمونه احساساتی برجسته مرد عمل شناخته شد. (لرد بایرون قایقی داشت که بولیوار نامید و در نظر داشت با آن به ونزئلا برود). هنگامی که او را از نزدیک مورد بررسی قرار می‌دهیم - و در یادداشتها و نوشته‌های معاصرین دقیق می‌شویم - خود را در حضور مردی می‌بینیم که از نظر هوش و استعداد بی‌نظیر است. کوتاه قد و لاغر و پر طاقت است، صورتی باریک و چشمانی سیاه و دوست‌داشتنی و موهای مجعد داشت. با قدرت و تحملی شگفت‌آور سخت فعال و همیشه مشتاق شهرت بود. سربازانش نسبت به او وفادار بودند، دشمنانش همیشه دشنام و بهتان نثارش می‌کردند و زنان در برابر آراستگی او تاب مقاومت نداشتند:

«در سفرهای جنگی، مرکز ستاد عملیاتی او در شهر یا روستایی بود و تقریباً همه شب مجلس رقص برپا می‌شد. او رقص والس را بسیار دوست می‌داشت، در میان رقص از اطاق بیرون می‌رفت، دستوراتی صادر می‌کرد و دوباره به مجلس بازمی‌گشت. بدین ترتیب افکار او روشن

وسبك او فصیح می‌شد. بسخن دیگر، رقص به‌او الهام می‌بخشید و نیروی تخیلش را تحریک می‌کرد. وقتی که بسبب بدی هوا نمی‌توانست بیرون برود، در ننوئی می‌خوابید و خود را بسرعت تاب می‌داد، یا درس‌را قدم می‌زد و گاهی آوازی می‌خواند و زمانی شعر می‌گفت یا با همراهان سخن می‌راند.»

هنگام یورش ناپلئون به اسپانیا در ۱۸۰۸، بولیوار در ونزوئلا بود. او در میان توطئه‌گرانی بود که در قیاس با گروه‌های متشکل در اسپانیا، طرفدار ایجاد سازمان زیرزمینی ونزوئلا بودند. نخستین سازمان سری در ۱۸۱۰ در کاراکاس بوجود آمد.

دولت جدید هیئت‌را که بولیوار جزو آن بود به‌لندن اعزام داشت، مأموریت این هیئت جلب حمایت نیروی دریایی انگلیس در مقابله با فرانسه بود. در برابر این حمایت دولت انگلیس از مزایای بازرگانی ونزوئلا بهره‌مند می‌شد. هم‌زمان با بازگشت بولیوار به‌میهن، استقلال ونزوئلا و قانون اساسی حکومت جمهوری اعلام شد. او به‌عنوان افسردر نیروی جمهوری ونزوئلا علیه واکنش طرفداران سلطنت جنگید. هنگامی که در سال ۱۸۱۲ کاراکاس بر اثر زلزله باخاک یکسان شد، او یکی دیگر از اظهارات جاودانی متعدد خود را در قالب چنین سخنانی بیان داشت:

«اگر طبیعت مخالف طرح‌های ماست، ما علیه‌اش می‌جنگیم و مطیعش می‌کنیم.»

اما میراندا، فرمانده کل سپاه جمهوری خواهان ترسید و تسلیم طرفداران سلطنت شد. بولیوار و سایر افسران جوان میراندا را خائن

خواندند و او را تحویل فرمانده سلطنت پرستان دادند که او را روانه اسپانیا کردند، جایی که رهبر بدبخت درسیاه چالی در کادیز جان سپرد. در پایان سال ۱۸۱۲ ونزوئلا باردیگرمستعمره‌ی اسپانیا شد. به بولیوار اجازه دادند که کشور را ترك کند.

بولیوار به بندر کارتاژنا در گرانادای نو (کلمبیای امروزی) که اعلام استقلال کرده بود، پناهنده شد و در آنجا بنوشتن خاطرات و عقاید و بیانیه‌های مهم سیاسی خود پرداخت.

برای سرنگون شدن رژیم جمهوری ونزوئلا يك پایان نبود. اما اودرسی از سیاست عملی فرا گرفته بود که می‌خواست به آگاهی مردم گرانادا نیز برساند تا آنها همان اشتباهات را تکرار نکنند. تنها اسپانیولی‌ها عامل واژگونی جمهوری نبودند. سازمان زیرزمینی کاراکاس که تلاش می‌کرد روشهایی را که در آمریکای شمالی و اروپا اعمال شده بود بکار گیرد، مرتکب اشتباه بزرگی شد، چون شرایط محلی را در نظر نگرفته بود. آنها تصور می‌کردند که به جای رفع مشکلات اساسی حکومت، می‌توانند کشور را با انسان دوستی و گذشت متحد و یکپارچه کنند. بولیوار می‌نویسد: «قوانین مورد نیاز که دادرسان بتوانند به وسیله آن از سیاست حکومت عملی بهره‌مند شوند، در دسترس نبود. قوانین موجود را يك عده خیالپرداز تدوین کرده بودند که تکامل سیاسی را رؤیاهای جمهوری و نوع دوستی میدیدند. بدین جهت در جامعه ما فیلسوف به جای رهبر، بشردوست در مقام دادرس، مجادله در برابر تاکتیک و سفسطه‌باز به جای سرباز بکار گرفته شد. این افراد غیر نظامی که هیچ نوع اطلاعی از امور نظامی نداشتند و به انضباط و

اطاعت خونگرفته بودند، به مقابله بادشمن رفتند.

به سبب مرتب نبودن وضع مالیات عمومی برای پرداخت حقوق ماهیانه‌ی تعداد بیشماری از کارمندان، سازمان سری را وادار به عمل خطرناک و متهورانه‌ی چاپ اسکناس نمود. در نظر اکثریت مردم این کار نقض صریح حقوق مالکیت بود، زیرا احساس می کردند که آنها را از ارزش واقعی پول در برابر یک چیز نامعلوم و حتی مخاطره آمیز محروم می کنند. چاپ اسکناس نارضایتی های دامن داری در میان تمام طبقات جامعه ایجاد کرد، تا آنجا که از فرمانده نیروهای اسپانیایی خواستند آنان را از وضع موجود که بدتر از بردگی بود، رهایی بخشد.

قانون اساسی ۱۸۱۱ جمهوری ونزوئلا الگویی برای قانون اساسی ایالات متحده امریکا و اعلامیه حقوق بشر فرانسه قرار گرفت. اشکال اساسی اتخاذ دولت فدرال بود. در هر ایالتی بر اساس این فرضیه که مردم مختارند شکل دولت دلخواه خود را تعیین نمایند، دولت فدرال بوجود آمد.

به عقیده بولیوار «با وجودی که روش حکومت فدرال کاملترین و تواناترین روش در ایجاد خوشبختی یک جامعه است، مغایر منافع و مصالح کشورهای نوپا نیز هست. اگر کلی تر صحبت کنیم، ملتهای مسا هنوز قادر به اداره حقوق خود در حد کمال نیستند، زیرا فاقد ارزشهای سیاسی اند که از ویژگیهای جمهوریهای واقعی است.»

جمهوری نو خاسته امریکای جنوبی در وهله‌ی نخست به یک دولت نیرومند مرکزی و ارتش آزموده نیاز داشت.

پس از ایراد بیانیه کارتاژنا، بولیوار دوباره مبارزه را انتخاب

کرد. اوتنها ضامن امنیت استقلال باارزش جمهوری گرانادای نورا نابودی نزدیکترین مرکز واکنش اسپانیا می دانست و سکان آن در کاراکاس، میهن خودش قرارداداشت. ازاین رو در رأس چند صد نفر از مرزعبور کرد و وارد ونزوئلا شد. اوطرفداران سلطنت را در نیروهای پراکنده دستگیرویک يك آنها را شکست داد. در اوت ۱۸۱۳ دوباره وارد کاراکاس شد و آن دولت نیرومندی را که مدافعی بود، ایجاد کرد. به همین مناسبت به او لقب «آزادکننده» داده شد. اما سال بعد اسپانیولی ها که از شبه جزیره تقویت شده بودند و بوسیله سواره های دیوانه دورگه ها حمایت می شدند، جمهوری خواهان را درهم شکستند. یکبار دیگر ونزوئلا ناکام ماند و بولیوار تبعید شد.

بولیوار پس از شش ماه اقامت در جامائیکا، بجمهورية سیاه هائیتی رفت که در ۱۸۰۴ استقلال خود را از فرانسه گرفته بود. رئیس جمهوری هائیتی پیش از آن نیز به پناهندگان انقلابی مستعمرات اسپانیا مساعدت کرده بود. اینک او بولیوار را در تشکیل نیروی نظامی یاری نمود. در بازگشت بولیوار قول داد تمام برده ها را آزاد کند، و هنگام ورود به سواحل ونزوئلا به قولش عمل کرد. در دسامبر ۱۸۱۶ برای آخرین بار عازم سواحل قاره جنوبی شد. این رویداد یکی از اتفاقات بزرگ تاریخ امریکای لاتین بشمار می رود چون بالشگر کشی سان مارتین به شیلی همزمان بود.

نقشه ی تازه نبرد بولیوار با موفقیت چشمگیری به انجام رسید. به جای اینکه از مرز بگذرد و به کاراکاس حمله کند، تصمیم گرفت خلیج اورینو کو را بگیرد و در پشت جبهه دشمن نفوذ کند. پیشروی او



با قایق واسب و پیاده از میان دره‌های سیل گیر گرمسیری و جنگل‌ها و سپس صعود از کوه‌های آند جهت گرفتن شهر کوهستانی بو گوتا انجام شد. بخلاف سان مارتین، بولیوار روشنفکرتر و زرنکتر از ژنرال آرزانتینی بود. اما او از خودش يك نظامی و يك فرمانده در سطح عالی ساخت. نامه‌ها و مقالات او نمایانگر دقت او در صدور دستورات مربوط به مقدار ارسال مهمات و تعداد بشکه‌های باروت سیاه است.

همزمان با پیروزی در آخرین نبرد، بولیوار به دوامتياز مهم دست یافت. در اثر آمد و شد های خستگی ناپذیرش در رودخانه «اورینو کو» وی توانست به ایجاد پایتخت اقدام کند و قبایل وحشی آن اطراف را نیز آرام و مطیع خود سازد. به محض واداشتن اسپانیولی‌ها به تخلیه شهر گرمسیری «آنگوستورا» (که اینك به همین مناسبت سیوداد بولیوار خوانده می‌شود) آنجا را پایتخت جمهوری مستقل اعلام کرد. آن زمان در شهر خاموش «آنگوستورا» تنها يك رریف خانه به درازای حدود يك میل، در ساحل رودخانه اورینو کو وجود داشت. بعضی خانه‌ها در طبقات اول جلو پنجره‌هایشان ایران بود، از زیرزمین برای انبار کالای تجارتي استفاده می‌کردند. انتخاب این شهر دور به عنوان پایتخت جمهوری‌ای که در واقع وجود نداشت، تنها به خاطر مقاصد عالی رؤیایی نبود. انگوستورا منطقه‌ای استراتژیکی و مرکزی بازرگانی بود، (امروز هم هست) که نیمه شرقی ونزوئلا را در بر می‌گرفت و بخش وسیعی از رودخانه‌ها و زمین را که گله‌های گاو اسب فراوان داشت، زیر پوشش خود قرارداد داده بود. از این گذشته، با ایجاد پایتخت و تشکیل کنگره بی‌آنکه به محدودیت استانهای آنرا در نظر بگیرد،

بولیوار خواستار شناسایی بین‌المللی شد. از این تاریخ ستاره‌ی اقبال او در آسمان‌ها درخشیدن گرفت.

«این آزادکننده به‌خوبی می‌دانست که در پی چیست. وقتی در جهان خارج دریافتند که استانهای «آنگوستورا و اورینکو» سقوط کرده‌اند، مسأله استقلال مفهوم خوب خود را باز یافت... «لوپز مندز» نماینده ونزوئلا اینک می‌توانست به داوطلبان سازمان دهد، وام دریافت کند و اسلحه و مهمات به ونزوئلا ارسال دارد.»

سالهای پس از رویداد «واترلو» زمان مناسبی جهت دریافت وام از انگلستان بود. بخش مهمی از نیروهای نظامی انگلیس از حالت بسیج بیرون آمده بودند و در پی شغل مناسبی می‌گشتند. بازرگانان انگلیسی وسایل اضافی جنگی را جهت فروش در سرزمین اصلی امریکای لاتین در کشتی‌ها بارگیری می‌کردند. ماجر اجویانی که به‌سوی امریکای جنوبی پادبان برافراشتند، افرادی ترسو بودند، اما بهترین آنها شجاعانه همراه بولیوار جنگیدند و او را در پیروزی جنگهای حیاتی سراسر قاره یاری نمودند. تا سال ۱۸۱۹ پنجهزار انگلیسی، اسکاتلندی و ایرلندی به‌ارتش بولیوار پیوستند. صدها نفر جان خود را در جنگ و در اثر بیماریهای نواحی استوایی ازدست دادند و عده‌ی کمی از آنها به‌میهن خود باز گشتند.

افراد دیگری که در کسب پیروزیها به بولیوار کمک شایانی کردند، کابوی‌ها بیباک دشتهای سرسبز کنار رودخانه بودند. «ژوزه-آنتونیو» سرکرده آنها بانیزه‌های کشنده‌شان از سال ۱۸۱۸ همسان با نیروهای بولیوار جنگیدند.

نیازی به شرح دشواریهای بولیوار با سپاهیان خسته و ناتوان و گذشتن از باتلاقها و بالارفتن از کوهها، مشاجره افسران، دسیسه‌ها و ناروایتها نیست. بولیوار پیروزمندانه در اوت ۱۸۱۹ به «بوگوتا» تاخت، اما مدت زیادی در شهر نماند: انتقادی که در آن زمان از او شد کاملاً درست و بجا بوده است

«او آن بردباری و تحمل را نداشت که در مقام خدمتگزار مردم زندگی کند، حتی ریاست جمهوری نیز در خدمت مردم است. زندگی او پیرو همان خط و مشی بود، او تمام قوا را برای میدان جنگ یابرای گنگره و یا برای هردو نگهداشت؛ یکی از نماینده‌های خود را نامزد ریاست جمهوری کرد تا کارهای پیش و پا افتاده را سر و سامان بدهد و خود به سفر ادامه داد.»

بزودی نقشه بزرگ «بولیوار» برای متحد کردن ونزوئلا و گرانادای نو و اکوادور فتح نشده به عنوان کلمبیای بزرگ اعلام می‌شد. پایتخت جدیدی تعیین و قانون اساسی تازه‌یی تدوین گردید. در همین اوضاع و احوال بولیوار در اندیشه فتح اکوادور و پرو بود. او اطلاع حاصل کرده بود که «سان مارتین» پس از آزادسازی شیلی از سواحل لیما عبور کرده وعده‌ای از نیروهای خود را به بندر گوایاکیل اکوادور- گسیل داشته است. حرکت دوسپاه از شمال و جنوب در شرف تلافی بایکدیگر بود. در ماه مه سال ۱۸۲۲، ژنرال توانای بولیوار، «ساکره» کوتیورا از چنگ سلطنت پلکان بیرون آورد. بولیوار در میان شکوه و جلالی که همیشه سبب خوشحالی اومی شد، وارد شهر قدیمی اسپانیولی شد. آنگاه از کوهستانها عبور کرد و به سوی «گواکیل» شتافت. مصمم

بود هر چه زودتر آن بندر را ضمیمه کلمبیای بزرگ کند، چون بیم داشت سان مارتین که از کالائو به سوی شمال می آمد، پیش از او بدانجا برسد و گواکیل را جزو متصرفات پرو اعلام نماید.

سان مارتین تصور می کرد که بولیوار هنوز در کویتو باشد. به گواکیل که رسید، بولیوار در آنجا حاضر بود که ورودش را به خاک کلمبیا خوش آمد بگوید. سان مارتین هم مانند بولیوار بیش از پنج سال سرگرم عملیات فوق العاده نظامی و فتوحات بود. در خلال این مدت اغلب درگیر اختلافات سیاسی در کشور خود و یا سرزمینهای آزاد شده بود.

پس از انتخاب انجمن شهر بوئنوس آیرس در ماه مه ۱۸۱۰، بخلاف ونزوئلا و گرانادای نو، آرژانتین باردیگر زیر سلطه‌ی حکومت اسپانیا در نیامد، اما حضور نیروهای اسپانیایی در آن سوی کوههای آند درشیلی و پرو استقلال آرژانتین را تهدید می نمودند. سان مارتین که سربازی حرفه‌ای بود، مسئولیت انهدام قوای دشمن را بگردن گرفت. «مندوزا» پایتخت سان مارتین توسط فرماندار محلی اداره می شد که در سال ۱۸۱۴ بدانجا رفت و دو سال و نیم با صبر و حوصله سرگرم تهیه نیرو جهت نبردی شد که در پیش داشت. چشم انداز کامل شهر و سراسر افق شرقی آن کوههای پر برف و زیبای قرار گرفته بود که او را از دشمن جدا می کرد.

«ژوزه دوسان مارتین» در ۱۷۷۸ در آرژانتین چشم به جهان گشود، پدرش افسری اسپانیایی بود. در طفولیت او را به اسپانیا بردند. در آنجا به فراگیری تعلیمات نظامی مشغول شد و در ارتش اسپانیا جنگید.

با آگاهی از نهضت استقلال سرزمین‌های امریکای جنوبی، به‌زاد گاه خود بازگشت و در ۱۸۱۲ آگاهی خود را جهت خدمت به اطلاع مقامات بوئنوس آیرس رساند.

آزادکننده‌ی آرژانتین محدودتر و محروم‌تر از بولیوار بود و تمایلی به نمایش و جاه و جلال شخصی نداشت. «جان میرز» گیاه‌شناس اهل لندن او را چنین توصیف می‌کند: «او اندامی بلند و هیكلی متناسب و شانه‌های پهن داشت و راست راه می‌رفت. چشمانی تیزبین و نافذ موهائی سیاه و سبیل بلندی داشت. کوتاه و شمرده حرف می‌زد، رفتارش دوستانه و مؤدبانه بود، در مطالعه خصوصاً آنچه بیشتر توجه مرا جلب کرد، نقاشی مینیاتوری شبیه خودش بود که میان عکس ناپلئون بناپارت و «لرد ولینگتون» و هر سه در یک ردیف و یک شکل روی دیوار آویزان شد، بود.»

سان مارتین درمendoza به استخدام و تعلیم و تدارك ارتش آمد با قاطعیت و کمال یک فرمانده اروپایی مشغول شد. پی آمدهای این فعالیت‌ها حتی با معیارهای ولینگتون نیز مطابقت داشت. با نام نویسی پناهندگان شیلی بر تعداد نفرات ارتش خود افزود. آنها پس از پیروزی اسپانیایی‌ها در سانتیاگو آنها از کوه‌های آند گذشته و به آرژانتین گریختند. او با دانایی تمام از میان همه آنان رهبرشان «برناردو او هیگینز» را که ایرلندی بود و به مقام فرمانروایی پرورسیده بود، انتخاب کرد. میهن پرستان و سربازانی که از شرق می‌آمدند به ارتش پیوستند. سان مارتین برای تأمین مخارج ارتش خود، مالیات ویژه‌ای وضع کرد. برای تخریب سپاه، کارخانه‌هایی برای ساختن اسلحه، مهمات و نساجی برپا کرد. تمام مردان و زنان را

برای ساختن توپ، گلوله، نعل اسب، سرنیزه کوله‌پشتی، پوتین و اونیفورم نظامی بکار گرفت. بانوان مندوزا جواهرات خود را برای کمک به ارتش هدیه کردند. دولت بوئنوس آیرس در اثر تقاضاهای زیاد بر تهیه صنایع نظامی افزود. سان مارتین برای گمراه کردن دشمن گشتی‌هایی به کوه‌های شیلی فرستاد تا شایعه پردازی کنند. همه‌چیز از روی حساب بود و چیزی بدست تقدیر سپرده نشده بود.

سرانجام در ژانویه ۱۸۱۷ ارتش آند با ۴۰۰۰ سرباز، ۱۴۰۰ نفر نیروی کمکی به‌سوی کوه‌ها روانه شدند. عبور نفرات در چهارستون اصلی که هرستون به‌طول ۵۰۰ میل می‌رسید، انجام گردید. توپخانه حدود ۲۰۰ میل در جاده‌های باریک کوهستانی در ارتفاع ۱۲۰۰۰ پایی کشیده شد. از ۹۰۰۰ قاطر که مندوزا را ترك کرده بودند، کمتر از نصفشان به شیلی رسید. اما کلیه عملیات از روی محاسبات دقیق ریاضی انجام شده بود. چندین ستون بدون مزاحمت و برخورد با دشمن از دامنه سرسبز و پر آب آند به پائین سرازیر شدند. منظره آبشارهایی که از دامنه‌های کوهستان به دره سبز و زیبا جاری بودند، زیبایی طبیعت را نمایان می‌ساخت.

ستون اصلی درست در زمان تعیین شده در منطقه تجمع به قوا پیوست. سان مارتین با غافلگیر کردن اسپانیولی‌ها آنها را در نبرد «چاکابوکو» تار و مار کرد. دوزخ پس از این نبرد سان مارتین وارد سانتیا گو شد. او تنها این جملات را بزبان آورد «ما کاملاً پیروز شده‌ایم»، «اوهیگینز» مرکز جمهوری نو گردید. سان مارتین سخت سرگرم تهیه تدارک آخرین نبرد یعنی حمله به بزرگترین پایگاه اسپانیا در امریکای

جنوبی - شهر شاهان، لیما پایتخت پرو- بود.

در منطقه‌ی آرژانتین جنگ به نسبت کمتری رخ می‌داد. زمین‌های پلاتا هنوز تاثیر زیادی بر اقتصاد اسپانیا نداشتند و از این رو از اهمیت کمتری برخوردار بودند. طلا و نقره پرو هم چنین حالتی داشت. بولیوار و سان مارتین هر دو پیش‌بینی می‌کردند که دستیابی به پرو آسان نخواهد بود، اما آگاه بودند که جنگ تاشکست کامل اسپانیا در آن کشور پایان نخواهد گرفت. ملاقات دو رهبر آزادیبخش در ساحل اقیانوس آرام تنها يك امر اتفاقی هم نبود.

رساندن نفرات و مهمات از سانتیاگو به شمال از طریق صحرای آتکاما تا لیما بدون داشتن ناوگان جنگی امری غیرممکن به نظر می‌رسید. با وجود کمبود پول، مردم اوهیگینز ترتیب خرید کشتی از صاحبان صنایع کشتی‌سازی انگلیس و امریکای شمالی را دادند، و در همین ایام چندین کشتی اسپانیایی را در دریا تصاحب کردند. اندک اندک نیروی دریایی وسیع شد. بازرگانان انگلیسی و امریکای شمالی دریافتند که با از میان برداشتن کنترل اسپانیا، فرصت بازاریابی جهت کالاهای خود در بنادر امریکای جنوبی را به دست خواهند آورد به همین جهت هزینه‌های خرید اسلحه و مهمات را تأمین کردند. در سال ۱۸۱۹ یکی از افسران برجسته نیروی دریایی انگلیس به نام «لرد کوکرن» وارد شیلی شد و به فرماندهی نیروی دریای منصوب گردید. او عملیات شایان توجه و موفقیت آمیزی علیه اسپانیولی‌ها انجام داد.

با گسترش آزادی ساحل، خارجی‌ها به ویژه انگلیسی‌ها برای راه انداختن کسب و کار عازم منطقه شدند. «ماریا گراهام» در بازدید از

بندر» والپارزو» می نویسد:

«خیاطان، کفاشان، زین سازان و هتلداران انگلیسی تابلوی خود را در همه خیابانها نصب کرده اند، برتری زبان انگلیسی آدمی را به این خیال وامی دارد که والپارزو یکی از شهرهای ساحلی انگلیس است. مردم امریکای شمالی با ارسال محموله هایی از قبیل اثاثیه منزل، آرد و بیسکویت کمک بزرگی کرده اند... تعداد پیانو هایی که از انگلستان وارد شده بود، شگفت انگیز بود. خانه ای نبود که پیانوئی نداشته باشد.»

در ۱۸۲۰ هیئت آزادی بخش آماده حرکت به سوی آبهای پرو بود. لرد کوکرن فرماندهی هفت کشتی جنگی و هیجده کشتی باری را به عهده داشت. کشتی ها در بندر والپارزو محل تجمع افراد لنگر انداخته بودند. «ژنرال ویلیام ویلر» از برجسته ترین داوطلبان انگلیسی در این باره چنین خاطر نشان می کند: «گردهم آیی کشتی ها در خلیج چشم انداز با ابهت و جالب توجهی است.» افراد بامارش نظامی در میان فریادهای شاد باش مردم وارد بندر شدند. خیابانها و کوچه های والپارزو مملو از جمعیت سانتیاگو و حومه بود. پس از هزار میل دریایمایی، سپاه در ساحل پرو پیاده شد. اما سان مارتین پیش از آنکه به لیما پیشروی کند، چند ماهی صبر کرد. احتیاط او بدین سبب بود که پرو زیر سلطه ی خانواده های ثروتمند و بومیان اسپانیایی نژاد و اهالی شبه جزیره بود که امتیازاتی از پادشاه کسب کرده بودند. از این رو نسبت به سایر مکانها برای انقلاب آماده نبود. از سوی دیگر روشنفکران خواهان انقلاب در پرو از شیلی و آرژانتین کمتر بودند.

سان مارتین در مدت تاخیر با غروریکه از ویژگیهای همیشگی



او بود به منتقدین خود پاسخ می گفت:

«مردم از من می پرسند که چرا هر چه زودتر به لیما نمی تازم . نمی توانم این کار را بکنم ، از این گذشته اگر موقعیت را موافق با نقشه های خود یافته بودم، در اجرای آن يك لحظه هم درنگ نمی کردم، اما چنین نیست. من در پی شکوه نیستم؛ جاه طلب هم نیستم که برای کسب عنوان فاتح پرو مبارزه کنم. تنها آرزوی من رهانیدن پرو از فشار و بیدادگری است. چه سودی از لیما عاید من می شود، اگر مردم آن از نظر سیاسی در جناح دیگر قرار بگیرند؟»

در نیمه اول سال ۱۸۲۱ در حالیکه سان مارتین منتظر موقعیت مناسبی برای پیشروی به سوی شهر بود، خبر رسید که شورشهای آزادی خواهانه سال پیش نه تنها قدرت پادشاه را تحلیل برده بلکه موجب تضعیف فرمانروای محلی نیز شده است. همچنین، ارتش بزرگ مجتمع در کادیز که برای اعاده قدرت اسپانیا به امریکا گسیل شده بود، از هم پاشیده بود و انتظار هیچ نوع عملیات نظامی از سوی سرزمین مادر نداشت. با بیدار شدن روح انقلاب در میان مردم لیما فرمانروا نیروهای خود را به داخل کشور برد و بدینسان پایتخت بی منازعه تسلیم گردید. سان مارتین در ۹ ژوئیه ۱۸۲۱ به لیما وارد شد. او عنوان پشتیبان آزادی مردم پرو، را از آن خود ساخت، عنوانیکه از ویژگی های طبیعت انسانی او بود.

فرمانروایی سان مارتین ناپایدار و ناخوش آیند بود. قوای طرفدار سلطنت هنوز شکست نخورده در کوهها می جنگید، امانیروهای او ضعیفتر از آن بودند که بتوانند به نبرد متقابل دست بزنند. مردم لیما

به ژنرال آرژانتینی به نظر بیگانه می‌نگریستند . با این دریافت که امریکای جنوبی هنوز پذیرای حکومت جمهوری نیست، پیشنهاد کرد از يك شاهزاده‌ی اروپایی دعوت شود تا در رأس حکومتی پادشاهی قرار گیرد. او را محکوم کردند که سودای تاج و تخت در سر می‌پروراند. سرخورده و بیمار گونه به سوی گواکیل بادبان برافراشت، به امید جلب حمایت و کمک نظامی بولیوار برای تکمیل آزاد سازی پرو و تایید اندیشه خودش که تنها با رژیم سلطنتی از تجزیه کشور جلوگیری خواهد شد .

دو ابرمرد در ۲۶ و ۲۷ ژوئیه ۱۸۲۲ در کنفرانس محرمانه گواکیل یکدیگر را ملاقات کردند. مذاکره با شکست مواجه شد. بولیوار و سان مارتین رقیب هم بودند. از نظر منش در دو قطب مخالف قرار داشتند. باضمیمه کردن گواکیل به کلمبیا بولیوار بر سان مارتین پیشی جسته بود و اینک هیچ گونه توافقی با پیشنهاد های رژیم سلطنتی او نداشت. سان مارتین، پیرمرد افتاده، دچار درد سر شده بود و نیاز به کمک داشت ، اما پیشنهاد کمک نظامی که بولیوار می‌کرد، کافی نبود. از طولانی کردن مذاکرات چیزی عاید نمی‌شد .

شب ۲۷ ژوئیه ضیافتی به افتخار سان مارتین برپا شد. بولیوار مثل همیشه سرخوش بود. سان مارتین ساکت و تنها و اندوهگین به نظر می‌رسید. ساعت يك بامداد مشاوران خود را فراخواند و به آنها گفت که می‌خواهد برود. چون تحمل سر و صدا را ندارد. وسایل او از پیش در کشتی بود و او بی آنکه کسی متوجه شود، محل ضیافت را ترك گفت، سوار کشتی شد و از بندر دور شد .

در باز گشت به لیما، سان مارتین دریافت که در غیاب او انقلابی رخ داده است. احساس کرد دیگر نیازی به او نیست، استعفا کرد و از پرو رفت و از آن پس هیچ نقشی در سیاست امریکای جنوبی بازی نکرد و در ۱۸۵۰ در فرانسه چشم از جهان بست .

با کنار رفتن سان مارتین راه بولیوار به پرو هموار شده بود. او نیز اثرات دوازده ساله جنگ را احساس می کرد. موهایش به سفیدی می گرایید، اما او اهمیت زیادی به وضع جسمانی خود نمی داد، خود را آماده می کرد که همه نیرویش را بکار گیرد. او هنوز جوان بود و سی و نه سال داشت

سان مارتین و کوکرن کنترل دریا را که اهمیتی حیاتی برای کشورهای ساحل اقیانوس آرام داشت در دست گرفتند، اما کوههای پرودر اشغال ارتش منظم اسپانیا بود. بولیوار در اوت ۱۸۲۴ به کوهها رسید. در «سرو دو پاسکو» نیروهایش را بازدید و بررسی کرد. ژنرال میلر افسر وفادار انگلیسی در این باره گفت :

«هیچ چیزی بر تر از هیجان آن لحظه نبود. همه شرایط گرد هم آمده بودند تا دیدگاهی رؤیایی به این صحنه ببخشند، چشم انداز فلات با ارتفاع دوازده هزار پا از سطح دریا یکی از باشکوه ترین مناظر جهان است. در باختر، کوههای آند سر به فلک کشیده و در خاور سلسه جبال «کور دلیرا» تا خاک برزیل امتداد یافته است. شمال و جنوب هم با کوههایی احاطه شده اند که نوک قله شان را ابرها پوشانیده اند. گستره فلات که در میان چنین شگفتی های شکوهمندی از طبیعت قرار گرفته است، اینک مملو از مردانی از کاراکاس، پاناما، کویتو، لیما، شیلی و بوئنوس آیرس

است که در شیلی، سواحل پاناما، کاررابابوی ونزوئلا و در «پین چین چا» جنگیده‌اند. در میان اینهمه امریکایی از جان گذشته عده‌ای خارجی نیز وجود داشت که هنوز به آرمان این مبارزه وفادار بودند و به همین خاطر هم بود که عده‌ای از هم میهنانشان جان خود را از دست داده بودند عده کمتری که جان سالم بدر برده بودند، همان افرادی بودند که در سواحل گوادینا و راین جنگیده و شاهد آتش سوزی بزرگ مسکو و کاپیتالسیون پاریس بودند.

سرانجام جنگ «هونن» در گذر گاههای کوهها در گرفت. افراد تقریباً همه سواره نظام بودند. هیچک از طرفین از اسلحه گرم استفاده نکردند به جز صدای سم اسبان و نعره جنگاوران صدای دیگری در دشت شنیده نمی‌شد و جنگ در سکوت ادامه داشت. چشم‌انداز نبرد بیشتر به کوههای کره ماه میمانست تا زمین.

اسپانیایی‌ها با وجود پراکنده شدن نابود نشدند. در دسامبر ۱۸۲۴ دولشگر دوباره در برابر هم قرار گرفتند. این جنگ در «آباکوچو» در ارتفاع ۹۰۰۰ پائی از سطح دریا در جاده‌ای میان لیما و کوزکو، رخ داد. جمهوری خواهان را «ژنرال ساکر» رهبری می‌کرد، این بار پیروزی قطعی نصیب آنان شد. این رویداد پایان قدرت اسپانیا در پرو و امریکای جنوبی بود.

با این حال بولیوار به سفرهایش ادامه داد. او راه درازی را پیمود تا به «آرکیپا» و کوزکو رسید و از پایتخت پیشین انیکاها بازدید کرد. هر جا می‌رفت در مورد بهبود شرایط زندگی مردم، بالا بردن سطح تعلیم

و تربیت و توسعه کشاورزی و بازار گانی او امر مو کدی صادر می کرد. او دریاچه تینا کا کا را با يك قايق سرخپوستی که مثل امروز ازنی های بهم فشرده درست شده بود، پیمود، آنگاه به لاپاز و پوتوسی، شهری واقع در کنار کوه نقره ای افسانه ای، رفت. ازدانشگاه شهر که امروز نام ساکر برسر درش نقش بسته است، بازدید بعمل آورد .

پیش از آغاز مسافرت بولیوار، مناطق دوردست پرو استقلال یافته و به افتخار آزاد کننده خود بولیوار، نام بولیوی را بر خود نهاده بودند، اما بولیوی کشور کوچکی بود شامل منطقه وسیعی از جنگلهای آمازون و کوههای خشک؛ فاقد اتحاد سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی سرخپوستان ساکن بلندیهای آند در فقر و بدبختی می زیستند؛ راه قدیم بازار گانی اسپانیا از لیما به بوئنوس آیرس که از لاپاز می گذشت به صورتی متروک در آمده بود؛ صنعت استخراج معادن به فراموشی سپرده شده بود. بومیان اسپانیایی نژاد (اقلیت کوچک) و دور گه ها توانایی اداره امور را نداشتند، بولیوی سالهای درازی از شورش و ستم و بیاداد گری در پیش داشت .

بولیوار از بلندیهای آند به لیما باز گشت و قانون اساسی غیر عملی ای برای بولیوی تدوین کرد. آنگاه برای خواباندن و رسیدگی به بی نظمی های کلمبیا که در غیاب او صورت گرفته بود، بدانجا رفت. اما این کار بیهوده بود. پیش از آن کلمبیا به بخش های کوچکی تقسیم شده بود. بازتاب این تقسیمات پیدایش کشورهای مستقل و نزوئلا، کلمبیا، اکوادور و بولیوی بود. بولیوار خسته و بیمار و افسرده بود . اندك اندك راهی تبعید شد، از سواحل کلمبیا گذشت و به سانتامارتا

رسید. دیگر دورتر از آنجا نرفت. در سال ۱۹۳۰ در دورترین نقطه قاره خود در سن ۴۷ سالگی بدرود حیات گفت. یکسال پیش از مرگش نوشت: «در امریکا و در میان ملت‌های امریکا اثری از وفاداری به چشم نمی‌حورد. پیمان‌ها تکه‌های کاغذ؛ قوانین يك مشت چیزهای چاپ‌شده؛ انتخابات یعنی جنگ؛ آزادی یعنی شورش؛ وزندگی عذاب و شکنجه است.» اندکی پیش از مرگش افزود:

« امریکا کشوری است که نمی‌شود در آن حکومت کرد. آنکه به انقلابی کمک و خدمت کند بدان می‌ماند که دریائی را شخم بزند.» بولیوار امریکای جنوبی را از قید اسپانیولی‌ها رها کرده بود، اما پی‌آمد تلاش او رو به فنا بود. دلایل شکست او نقش صفحات بعدی تاریخ امریکای اسپانیا خواهد بود.

بولیوار قدرت اسپانیا را نابود کرد. برای جایگزینی آن ناگزیر شد حکومت استبدادی را اعمال نماید. هنگامی که در کلمبیا بابتی نظامی مواجه شد، از قدرت استبدادی که قانون اساسی در موارد اضطراری مجاز دانسته بود، بهره‌گیری کرد. او پیشگام بسیاری از رهبران امریکای لاتین شد که مجبور بودند قوانین اساسی را کنار گذاشته و به قدرت متوسل شوند. آرزوهای دموکراتیک - به سبک روزگاران نخستین انقلاب - بجای ماندند، اما به سرحد کمال نرسیدند. تشکیل ارتش جهت حفظ نظم و اختناق اصول آزادیخواهی به صورت يك رسم درآمد که «سرچشمه هرج و مرج» گردید.

بدین گونه، ویژگی‌های مالی رژیم‌های واپسین استعمار اسپانیا در دوران بولیوار بار دیگر پدیدار شده بود. هنگامی که دولت کلمبیا برای

نخستین بار تقاضای وام کرد، باخوشوقتی فراوان در لندن پذیرفته شد. اما مردم کلمبیا هزینه‌های نگهداری ارتش بزرگ را به‌دوش کشیدند و هرگز نتوانستند سود مقرر و وام را به‌موقع پرداخت کنند. طبیعی است که اعتماد کاهش یافت و در سال ۱۸۲۷ «آندره‌بلو» از لندن به بولیوار چنین نوشت:

«بالاتر از همه توجه شما را به اعتبار ملی کلمبیا جلب می‌کنم. دریافت وام دیگری از لندن غیرممکن است.» مالیات دیرکرد بدهی و وام‌های تنخواه در سالهای بعدی آغاز شده بود.

اداره حکومت جمهوری از پیش دچار فساد و بی‌کفایتی شده بود. هنگامی که بولیوار در ۱۸۲۷ از ونزوئلا بازدید می‌کرد متوجه شد که تعلیم و تربیت رو به نابودی است. پرداخت حقوق آموزگاران، اگر هم پرداخت می‌شد، بسیار نامرتب بود. کشاورزی و دامداری از رونق افتاده بود. بازار تنباکو در انحصار شرکتی خارجی بود که نرخ کمتری روی محصول گذاشته بود. صاحبان کشتزارها اسیر چنگال نزول خواران بی‌همه چیز شده بودند.

پیش از مرگ بولیوار، تفکیک امپراتوری اسپانیا به صورت امروزی تقریباً تکمیل شده بود. بولیوار امیدوار بود که از گردهم‌آیی تمام کشورهای آزاد شده فدراسیونی تشکیل دهد، اما میل به جدایی که از ویژگی‌های اسپانیایی است بسیار قوی و موانع طبیعی بسیار وسیع بود و بدین ترتیب امید بولیوار مبدل به یأس شد، اعضای انجمن‌های ملی همیشه گوش به‌زنگ و آماده بودند که قدرشان را غصب نکنند.

بلندپایگان محلی علاقه‌ای به اندیشه بولیوار مبنی بر حل دعاوی از راه حکمیت نداشتند، آنها و پیروانشان سربازان کهنه کار جنگهای انقلاب بودند و مدتهای مدیدی بود که عادت داشتند خواسته‌هایشان را بانیزه و تفنگ بدست آورند. اینک که مبارزه علیه اسپانیا به پایان رسیده بود، میان جمهوریهای نو، بازرگانی کساد و ارتباط اندک بود. هریک پیرو علایق خویش بود و دیگری را به چشم بیگانه می‌نگریست. این دیگر بسته به نظر کشورهای جهان بود که با چنین کیفیتی آنها را به رسمیت به‌شناسند.

## شناسایی دولت‌های خارجی

از نخستین روزهای انقلاب، میهن پرستان در پی گسترش روابط خود بیرون از دروازه‌های امریکای لاتین بودند. یکی از کارهای سازمان سری انقلابی گشودن بنادر به روی کشتی‌های همه دول بود. رهبران تازه به پول و کالا نیاز داشتند. بریتانیای کبیر توانایی و تمایل بر آوردن این نیازها را داشت. در طول جنگها سفیران امور خارجه انگلستان به گونه‌ی رفتار می‌کردند که گوئی به‌طور رسمی نسبت به اوضاع بی‌طرف‌اند، اما این را کاملاً روشن کرده بودند که تمایلی به بسته شدن درهای بازرگانی امریکای جنوبی به روی بریتانیا ندارند.

میان ایالات متحده امریکا و انگلستان رقابتی موجود بود و هریک از توسعه مناطق دیگری هراس داشت. در این میان هراس انگلستان بيمورد نبود، چون طبق پیمان سال ۱۸۲۱ ایالات متحده امریکا، فلوریدا



را از اسپانیا بازپس گرفت و در اواخر همان سده سرحدات آن به سوی جنوب تا مرز مكزيك و ریو گرانده كشانده شدند. زمانی چنین به نظر می آمد که ممکن است امریکا کوبا را ضمیمه خاك خود کند. از این گذشته مرام حکومتی انگلستان با امریکا در دو قطب مخالف بود. کاسل ریق و کانینگگ سفیران خارجه بریتانیا ترجیح می دادند که حکومت های سلطنتی در اروپا در سرزمین های امریکایی اسپانیا برپا شوند، در حالی که ایالات متحده امریکا شدیداً مخالف پیشنهاد غیر امریکایی بود. همچنین در مستعمرات پیشین اسپانیا - بخلاف برزیل - سنت حکومت سلطنتی به شدت شکسته شده بود و امیدی به زنده شدن دوباره نمی رفت. سرانجام رقابت بازرگانی بود، با وجودی که این رقابت چندان راستین نبود. تا پایان سده نوزدهم سرمایه ایالات متحده آنقدر زیاد نشده بود که به بیرون از کشور کشیده شود. در آغاز سده نیز اصطكاك جدی میان بازرگانی امریکا و انگلستان فرآورده های صنعتی بود. در حال حاضر برای امریکای لاتین، بازرگانی، سرمایه و نیروی دریایی انگلیس مهمتر از امریکا بود.

در مسابقه کسب اعتبار و برتری، ایالات متحده با پیشقدم شدن در شناسایی بعضی از جمهوریهام امتیازی بدست آورد. تقریباً در همان زمان نماینده سیاسی دولت کلمبیا طی صدور بیانیه ای در پاریس اعلام داشت که بنادر کلمبیا به روی کشتی های کشورهاییکه از شناسایی کلمبیا خودداری کرده اند، بسته خواهد بود. بازرگانان انگلیسی از اقدام دولت امریکا پریشان و از تهدید دولت کلمبیا هراسان شدند. شرکت

برادران بارینگ و بار کلی و چندین اطاق بازرگانی دیگر شهر لندن دادخواستی را امضاء کردند که طی آن نوعی شناسایی را از طرف دولت انگلیس ضروری می‌دانستند. از این رو کاسل ریق پرچم کشتی‌هایی را که متعلق به جمهوریها بود، به رسمیت شناخت. این اقدام در ۱۸۲۳ با برپا کردن کنسولگری در بوئنوس آیرس، مونته‌ویدئو، شیلی، پرو، کلمبیا و مکزیک طبق دستور کانینگ توسعه یافت.

کشیسی همراه نمایندگان دولت انگلیس در کشتی بود که نظر مساعدی به تمدن کشورهای که بازدید کرده بود، نداشت. برای نمونه، با اینکه در مونته ویدئو مغازه‌های بسیاری پراز ابریشم فرانسوی و ابزار و آلات فلزی بیرمگام دیده می‌شد، هیچ کتابفروشی در آن وجود نداشت. کتابی را به بانویی می‌دهند و او مدتی آنرا وارونه نگه میدارد و می‌گوید که هرگز قبلاً آنرا ندیده است. از خانم دیگری می‌پرسند که دخترش کجاست و او پاسخ می‌گوید که نزد استادش جغرافیا می‌آموزد در حالیکه خود اصلاً نمی‌دانسته که جغرافیا چیست! درهمه‌جا مردم از اثرات سوء ناشی از جنگ و هرج و مرج پس از آن رنج می‌بردند، در شیلی مردان و زنانی را می‌بینید که در لباس مدرس دست به سینه در گوشه‌خانه ایستاده‌اند، در حالیکه زمینهای شهرک کاملاً کشت نشده مانده‌اند و محصولشان تنها علف هرز است.

در ۱۸۲۳ فرانسه به اسپانیا حمله کرد تا بار دیگر فردیناند را بر تخت شاهی بنشاند و استبداد را زنده کند. آیا کانینگ هراس نداشت که مداخله فرانسه در اسپانیا بهانه‌ای برای مداخله در امریکای اسپانیا باشد؟ به هر ترتیب او به ایالات متحده روی آورد و پیشنهاد کرد که امریکا و

انگلیس دست به دست هم داده سیاست مشترکی را در مورد امریکای لاتین اعلام دارند. «جان کونیسی آدامز» وزیر امور خارجه امریکا منتظر چنین فرصتی بود که رهبری ایالات متحده امریکا را بنمایاند. آدامز می دانست که در صورت حمله ایالات متحده، وسایل لازم جهت دفاع از سرزمینهای امریکایی اسپانیا را در اختیار ندارد؛ اما او همچنین آگاه بود که بزرگترین نیروی دریایی جهان مخالف مداخله اروپایی ها در این مورد است؛ از این رو ایالات متحده این خطر را پذیرا نخواهد شد که نقش میانجی را در جهان نو ایفا نماید. خبر دستیابی به این امتیاز در دسامبر ۱۸۲۳ توسط پرزیدنت «مونروئه» در گنگره امریکا خوانده شد. در این میان کانینگهام از فرانسه قول گرفت که هیچ نقشه ای برای امریکای لاتین نداشته باشد و آنگاه به طور رسمی تصمیم پیشین انگلستان در حمایت از جمهوریهای امریکای لاتین در برابر بیگانگان را اعلام کرد.

نطق رئیس جمهوری امریکا مبتنی بر چهار اصل بود: ۱- این که ایالات متحده امریکا در امور کشورهای اروپایی مداخله نمی کند (۲) به مستعمرات یا متعلقات هر قدرت اروپایی احترام می گذارد (۳) اجازه نخواهد داد که جمهوریهای امریکای لاتین مستعمره یا وابسته هر قدرت اروپایی شوند (۴) هیچ نوع مداخله ای کشورهای اروپایی در امریکای لاتین به منظور کنترل سرنوشت آنها را تحمل نکرده آنرا عملی غیر دوستانه نسبت به دولت ایالات متحده امریکا تلقی خواهد کرد.

آدامز چنان با مهارت اصول را در قالب کلمات آورده بود که تمایز میان امریکا و اروپا به ویژه انگلستان را روشن می کرد. از این

گذشته این تمایز نه تنها مربوط به وضع جغرافیایی بلکه شامل اختلاف سلیقه در روشهای سیاسی هم می‌شد. منظور ایجاد يك روش امریکایی در برابر روش اروپایی بود.

طرح مونروئه تأثیر کمی در جریان رویدادها داشت. این طرح بیانیه‌ای يك طرفه تلقی گردید و اغلب چنین استنباط می‌شد که این طرح نخستین گام به سوی توسعه و گسترش همکاری عموم امریکاییان در دفاع از نیم کره است و درست نیست، زیرا خود امریکای لاتین اصلاً سهمی و نقشی در آن نداشت. بازتاب مهم و اساسی این طرح این بود که کانیک در تصمیم خود جدی‌تر شده و اعلام کرد که بریتانیا - نه ایالات متحده امریکا - تنها قدرتی است که می‌تواند از امنیت و منافع کشورهای امریکای لاتین دفاع نماید. در این مهم او بادشاهی کمتری روبرو گردید و سرانجام کاملاً موفق شد. در ۱۸۲۵ پیرامون مذاکره در مورد قراردادهای بازار گانی با بوئنوس آیرس؛ کلمبیا و مکزیك، دولت انگلستان حقاً حکومت‌های جمهوری امریکای لاتین را بر رسمیت شناخت.

در حالی که انگلستان و امریکا جهت افزایش منافع خود در امریکای لاتین سرگرم مانور بودند، سیمون بولیوار همواره بر این باور بود که جمهوری‌های امریکا یا دست کم جمهوری‌های امریکایی اسپانیا باید متحد شوند و مجمع اتفاق ملل را تشکیل دهند. بولیوار سالیان بسیار در این مورد می‌اندیشید، و با وجودی که کنگره قاره‌ای که وی در ژوئن ۱۸۲۶ در پاناما فراهم کرد به نتیجه‌ای نرسید. بخلاف طرح مونروئه به مثابه پیام آور آرمان‌های توافق و تفاهم الهام بخش جنبش عموم ملت

امریکا بود که در دهه‌های اخیر راه تکامل را پیمود. بولیوار امیدوار بود که کنگره پاناما در منازعات بزرگ نقش داوری را به عهده بگیرد، مکان توسلی به هنگام بروز خطرات همگانی باشد، به معاهدات ملی وفادار بماند، و به طور خلاصه تمام اختلافات را تعدیل کند. اگر رویاهای بولیوار به حقیقت بدل می‌شد، به گفته او «چه تصویری از مقایسه پاناما با برزخ قرن (۱) عاید می‌شد؟»

رویا حقیقت نیافت. تنها وزیران مختار چهار کشور پرو، کلمبیا، مکزیک و امریکای مرکزی در کنگره شرکت کردند. زمان مناسب نبود. کشمکشهای داخلی این کشورها را از هم جدا کرد؛ وانگلستان یا امریکا تمایلی به پدید آوردن بلوک کشورهای امریکایی اسپانیا نداشتند. اگر پیشنهادات بولیوار برای مشورت و داوری به مورد اجرا گذاشته می‌شد، امکان داشت از جنگهای داخلی امریکا جلو گیری بشود مردم امریکای لاتین اغلب می‌گویند که به سبب برطرف کردن مشکلات مرزی خود با صلح و آرامش سرمشق سایرین در جهان اند این ادعای اغراق آمیزی است. گذشته از در گیریهای متعدد کوچکتر در منطقه، کشورهای امریکای جنوبی بین خودشان در گیر پنج جنگ بزرگ شدند جنگ آرژانتین و برزیل (۱۸۲۵-۲۸)، (۵۲-۱۸۴۲) جنگ آرژانتین در برابر اورو گوئه و برزیل، (۵۲-۱۸۴۲) جنگ پارا گوئه علیه آرژانتین، اورو گوئه و برزیل، (۸۳-۱۸۷۹) جنگ شیلی با بولیوی و پرو، بولیوی با پارا گوئه ( جنگ چاکو ) ( ۳۵-۱۹۳۲ ) هدف تمام این جنگها اعمال نفوذ یکی برد دیگری و یا ضمیمه کردن بخشی از خاک

همسایه به متصرفات خود بوده است .

اخیراً سازمان کشورهای امریکایی موفق شدند با آرامش و در صلح و صفا موردی از اختلاف را در میان کشورهای امریکای مرکزی حل بکنند و این روشنگری این حقیقت است که: «طرح قاره‌ای بولیوار با همه زودرس بودنش غیر عملی نبود.»

## آزاد سازی و جزایر کارائیب

با پیاده شدن کورتز در سواحل مکزیك (۱۵۱۹) جزایر کارائیب برای اسپانیا و رقبای آن اهمیت استراتژیک پیدا کردند. از دیدگاه اسپانیا، جزایر به صورت مواضع دفاعی مستعمرات برای سرزمین اصلی درآمدند، در حالی که دزدان دریایی انگلیسی و فرانسوی از آنها به عنوان پایگاهی جهت حمله و غارت کشتی های اسپانیایی حامل طلا و نقره که در آغاز حرکت خود به سوی اسپانیا دچار بادهای شمال شرقی می شدند، بهره می جستند. در زمان خود جزایر یادشده، از نظر استراتژیکی برای انگلستان جهت دفاع از خطوط کشتیرانی جنوب آتلانتیک و برای امریکا جهت دفاع از سیستم پوششی آبراه پاناما، موقعیت حیاتی دارند. جزایر کارائیب همیشه محل سوداگری و عبور بوده اند و

جمعیت آن عموماً متغیر بوده‌اند. از این رو، شگفت‌آور نیست که توسعه تاریخی مهاجرنشینهای امریکای لاتین در جزایر کارائیب از برخی جهات با سرزمین اصلی تفاوت دارد. برای نمونه، در هیسپانیولای غربی، اجتماعی از دزدان دریایی فرانسوی که در آنجا مستقر شده و از نظر تعداد فزونی یافته بودند، در طول سده هفدهم از طرف دولت اسپانیا به نام «سن دومینگ» به عنوان یکی از مستعمرات فرانسه شناخته شد، در حالیکه اسپانیولی‌ها هنوز دوسوم شرق جزیره را در تصرف داشتند. در نودسال بعدی وضع مستعمره‌نشین‌های فرانسوی در اثر تلاش بسیار و برده‌فروشی بهتر شد و توانستند نصف شکر مصرفی اروپا را تأمین کنند. اما «سن-دومینگ» جامعه پراکنده‌یی داشت.

«در حدود نیم میلیون برده وجود داشت که نصف بیشترشان زاده افریقای سیاه بودند (چون وارد کردن آنها از نگهداریشان ارزانتر تمام می‌شد) که به سبب ترس بسیار از اربابان، برده‌فروشان می‌توانستند از آنان نگهداری کنند، در حالیکه خود برده‌ها مایه ترس همیشگی برای اربابان شده بودند. تقریباً سی هزار سیاه‌پوست آزاد وجود داشت که بیشتر آنها صاحبان اراضی یا برده‌فروش بودند، اما طبق قانون جدا از طبقه سفیدپوست بودند. سی و پنج هزار سفیدپوست شامل مقامات دولتی فرانسوی، گوشه گیر و متکبر؛ بازرگان و کشاورزان اروپایی؛ مالکان و طبقه متوسط کرئول که رفتارشان نسبت به اروپائیه‌ها چندان دوستانه نبود، و دور بودن از دستگاههای دولتی آنها را رنج می‌داد، وجود داشت. روش فرانسویها مستبدانه‌تر از اسپانیایی‌ها بود و تشابهی با آرمانهای بلندپایگان نداشت.



در ۱۷۸۹ به ناگاه خبر انقلاب فرانسه به این مستعمره نابسامان از هم گسسته رسید. مالکان و برده فروشان ندای آزادی سردادند، آزادی به این مفهوم که بتوانند کشورشان را به روال پیشین اداره کنند و حتی بیشتر از گذشته بر سیاهان ستم روا دارند. سیاهان به نوبه خود اعلامیه را چنین تعبیر کردند که همه انسانها آزاد و یکسان زاده شده‌اند، و بایستی حق رای داشته باشند. و سرانجام «در پاسخ صدای طلبها و همایش‌های شبانه، برده‌ها شورش کردند و باروش خاص و حساب شده‌ای مزارع نیشکر و خانه‌ها را به آتش کشیدند و سفیدپوستان را قتل عام کردند.»

از ۱۷۹۱ تا ۱۸۰۴ «سن دومینگ» در آتش جنگهای درونی می‌سوخت در جریان جنگها اولین گروه رهبران برجسته سیاهان پدید آمدند که پیشگام آنان «توسیان لوورتر» بود. در سال ۱۸۰۰ این مرد توانا و مورد احترام همگان توانست کنترل مستعمره را بدست گیرد. اما او توسط هیئتی نظامی که ناپلئون اعزام داشته بود دستگیر و به فرانسه فرستاده شد و در زندان در گذشت. به مکافات این عمل سربازان فرانسوی دچار بیماریهای استوائی و شورش تازه سیاهان شدند. در ۱۸۰۴ «دسالی-نر» جانشین سیاه و بیرحم توسیان استقلال کشور را اعلام داشت و به آن نام محلی هائیتی (مکان کوهها) داد و این نخستین کشور در سراسر امریکای لاتین بود که مناسباتش را با جهان قدیم قطع کرد. از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۸ جنوب هائیتی توسط «بتیون» سیاه تحصیل کرده‌ای از اهالی فرانسه جاییکه چشم انداز آزادی را کسب کرده بود، اداره می‌شد. او همان کسی بود که بهنگام پناهندگی بولیوار در جزیره او را در مجهز کردن آزادیخواهان

و آخرین لشکر کشی اش به جنوب امریکا یاری داد .

تاریخ بعدی هائیتی حکایت از ظلم و بی کفایتی و فقر دارد. حتی امروزه نیز زبان رسمی آن فرانسه است، گرچه لهجه محلی کرئول بیشتر رواج دارد. هائیتی از خانواده کشورهای امریکای لاتین است، اما جامعه آن اساساً افریقایی و فرهنگ آن به سرخپوستان آند نزدیک تر است تا به لاتین.

سیاهان «سن دومینگ» نه تنها چندین هزار سفیدپوست و دور که را در جزیره خود قتل عام کردند، بلکه به مستعمره اسپانیایی سانتو - دومینگو نیز در شرق هیسپانیولا هجوم بردند.

سانتو دومینگو، که زمانی به همین نام پایتخت سرخپوستان بود، طی چندین سده به مرادب فراموش شده ای بدل گشته بود. اسپانیا با کشف مناطق ثروتمندتر در مکزیک و پرو جزیره را به حال خود رها کرد و از این رو وقتی سیاهان هائیتی به مستعمره تاختند، آن را شکار سهل و ساده ای یافتند. سیاهان هائیتی از ۱۸۲۲ تا ۱۸۴۴ با اعمال ستم و نفرت به هر چه که سفید و اسپانیایی بود در سانتو دومینگو حکومت کردند. مردم بسیاری کوچیدند و به سرزمینهای دیگر مهاجرت کردند. سرانجام در ۱۸۴۴ با اعلام استقلال جمهوری دومینیکن، مهاجمان بیرون رانده شدند. ساکنان بیشتر دورگه های اسپانیایی زمان بودند، همانگونه که امروز هم هستند. جمهوری دومینیکن پس از اعلام استقلال، از نظر فقر و بی سازمانی و ظلم و تعدی همانند هائیتی بود. نفرت دوجانبه میان ملت های هائیتی و دومینیکن تا دوران تمدن عصر جدید ادامه یافت.

به دلایل جغرافیایی، نژادی و بین المللی، کو با نیز در صف دیگری

غیر از سرزمینهای اصلی توسعه یافت. سالیانی چند از تأثیر جنبش‌های استقلال‌طلبانه که قدرت اسپانیارا در کشورهای مکزیک، امریکای مرکزی و جنوب امریکا بر انداخت، بدور بود. کوبا، با بندرگاههای زیبا و طبیعی‌اش بزرگترین پایگاه عملیات دریایی نظامی اسپانیا علیه میهن-پرستان سرزمینی اصلی بود و اسپانیایی‌ها سخت بدان چسبیده بودند. حضور يك چنان قدرت نظامی و سربازخانه‌ها نشانه آن بود که هر گونه شورشی در جزیره با ناکامی روبرو خواهد شد. از این گذشته، با گسترش کشت‌نیشکر تعداد برده‌های سیاه فزونی یافته بود، بومیان سفید اسپانیایی نژاد از آن بیم داشتند که ندای استقلال‌طلبانه سبب شورش سیاهان شود. آنها قتل عام هائیتی را به‌خاطر داشتند و مستعمره اسپانیا را به‌جمهوری سیاهان ترجیح می‌دادند .

در پیشتر سده نوزدهم، جنبش استقلال‌طلبان کوبا منحصر به گفتگوهای تبعیدشدگان کوبایی در امریکا و عملیات نظامی بی‌ثمر در برخی از نقاط قاره امریکا بود. اندیشمندان کوبایی و ماجراجویان امریکایی که در این تاخت و تازها شرکت می‌کردند بر این باور بودند که در صورت پیاده‌شدن در جزیره خواهند توانست مردم را علیه دولت وقت بشورانند، اما آنها نیز مانند مهاجمان آوریل ۱۹۶۱ کاسترو بیش از اندازه خوشبین بودند .

به این ترتیب کوبا (و پرتوریکو) نسبت به سایر مستعمرات سالیان بیشتری زیر سلطه‌ی اسپانیا ماندند و بیشتر این مدت هم با فساد سپری شد. اغلب مقامات دولتی تنها در اندیشه اندوختن ثروت بودند، با وجود این وقتی نیروهای اسپانیایی سرانجام شکست خوردند، همان روش

حکومتی پیشین باردیگر بوسیله خود کوبایی‌ها تکرار شد .  
جزایر کارائیب نقش مهمی در جنگهای استقلال طلبانه یاسالهای  
نخستین استقلال ایفا نکردند. در حقیقت، آنها تا پایان سده نوزدهم که  
امریکا درگیر جنبش کوبا علیه اسپانیا بود، در حاشیه تاریخ امریکای-  
لاتین باقی ماندند .

## آزاد سازی برزیل

هنگامی که مستعمرات اسپانیا در سرزمین اصلی امریکا درگیر جنگهای استقلال طلبانه بودند، جنبش های آزاد سازی برزیل حالت ملایمتری در برابر آنها به خود گرفت و این به چند دلیل مهم بود، مصالحه و سازش در نهاد اسپانیولی ها و بومیان سفید اسپانیایی نژاد وجود نداشت، در حالیکه رفتار پرتغالیها در حد اعتدال بود. تا سال ۱۸۰۸ حکومت پرتغالیها در برزیل به شکل آرامی ادامه داشت. همکاری و همزیستی آنها با بومیان سیاه در نقاط استوایی افرادی خوش خو بار آورده بود، اگر اوضاع بخلاف این می بود، برزیلی ها هرگز زیر بار حکومت ضعیف و از هم گسسته لیسبون نمی رفتند. در اوایل ۱۷۸۸ دامپزشکی برزیلی علیه حکومت پرتغالیها قیام کرد. لشکر کشی های ناپلئون در

پرتغال نیز مانند اسپانیا به‌طور ناگهانی اوضاع را دگرگون کرد و پادشاه را وادار ساخت تصمیمی اتخاذ نماید که اثرات مهمی در امریکای لاتین گذاشت. در سال ۱۸۰۸ ناپلئون پادشاه اسپانیا را بدام انداخت و زندانی کرد، اما تلاش‌های او برای دستگیری «دام ژوائو» بی‌ثمر ماند و در نتیجه بجای تیره شدن روابط پرتغال و برزیل مناسبات میان آن دو مستحکم‌تر شد. حقیقت ماجرا بدینسان بود که وقتی در نوامبر ۱۸۰۷ «ژونو» ژنرال فرانسوی وارد لیسبون شد دریافت که دوازده روز پیش از آن خاندان سلطنتی پرتغال که تعدادشان به دوهزار نفر می‌رسید بایک کشتی که توسط ناوگان انگلیس همراهی می‌شد، به برزیل فرار کرده‌اند. آنها تمام جواهرات و طلاها را باهم خود برده بودند.

اثرات انتقال مرکز حکومت سلطنتی به آنسوی اقیانوس اطلس بسیار وسیع بودند. اینک بجای لیسبون، ریودوژانیرو پایتخت پرتغال می‌شد؛ و با وجودی که برزیل به‌طور کامل از شورشیهای محلی پاکسازی نشده بود، محافظت از مؤسسات و دوایر سلطنتی این نوید را می‌داد که از نابسامانی‌ها و بیدادگری‌های سازمانهای زیرزمینی و نظامی که سرزمینهای اسپانیایی امریکارا به نابدی کشاند، در امان خواهند بود.

در ژانویه ۱۸۰۸ سفر خسته کننده و ناراحت خاندان سلطنتی پرتغال به پایان رسید و پناهندگان وارد برزیل شدند. خلیج ریودوژانیرو که دام ژوائو در ماه مارس بدانجا رسید زیبایی شگفت انگیزی داشت؛ اما پشت این همه زیبایی مستعمره‌یی فراموش شده قرار گرفته بود. «جان پریش رابرتسون» که همان سال از ریودوژانیرو دیدن کرد، زیبایی و همچنین کثیف بودن آن را خاطر نشان ساخت. «روبروی ما،

«سرزمین افسانه‌یی» با مناظر کوهستانی بی نظیر دیده می‌شود، شهر بزرگ ریودوژانیرو با خانه‌های سفید که آشکارا با سایه‌های بلند علفهای استوائی پیرامونشان جور در نمی‌آیند، پیش چشم ما قرار دارد، اما بازدید از نزدیک صحنه‌های ناراحت کننده‌یی را آشکار می‌نمود. به ساحل که نزدیک شدم تا وارد شهر شوم، بلم‌های کثیف؛ قایق‌های شکسته و متروک و پوشیده از علف که به صورت خانه‌های شناور در آمده بودند با انبوهی از سیاهان و دور گه‌ها، مرد وزن، با لباس‌های کثیف و ژنده؛ میوه‌های گندیده که بوی تعفن‌شان تا مسافتی به مشام می‌رسید، روبرو شدیم. ساحل آشغال‌دانی شهر شده بود. «رابرتسون در مورد شهری با چشم اندازی بس شگفت از دور، می‌نویسد:

«ما به سوی شهر حرکت کردیم؛ وجه چیزها که سر راه خود به شهر دیدیم! نخست، اداره گمرک بود با منظره‌ای سر آمد همه تصوراتی که من از برج بابل داشتم. صدها نفر در درون و بیرون آن اجتماع کرده بودند، هنگام آمد و شد هر کسی سد راه دیگری می‌شد . . . . بشکه‌های شراب را با طناب کلفتی به چوب بلندی آویزان کرده بودند که سیاهان روی دوششان حمل می‌کردند و ضمن حرکت آواز ناهنجاری می‌خواندند که هیچ هماهنگی با تکانهای بشکه‌ها نداشت. بدینسان از کوچه‌های پراز گودال و قلوه سنگ می‌گذشتند . . . . بازار گانی از رونق افتاده بود. در کوچه‌های تنگ و باریک که دو کالسکه به سختی از کنار هم می‌گذشتند، برای افتادم. خانه‌ها دویا چهار طبقه بودند، هیچیک از پنجره‌ها شیشه نداشتند، به جای شیشه، برای ورود نور به درون خانه‌ها نرده‌های مشبك بکار گرفته بودند.»

وسایل آمدورفت و لباس و پوشش طبقات کم درآمد ریودوژانیرو در ۱۸۰۸ از دیدگاه جهانگردی اروپایی قدیمی می نمود.

با آمدن خاندان سلطنتی که مورد استقبال گرم افراد محلی قرار گرفتند، ریودوژانیرو به مرحله تازه ای از توسعه وارد شد. و لیعهد دستور داد شهر را در شان و شکوه پادشاهان بسازند. در ۱۸۲۴ ماریا- گراهام در بازگشت از شیلی دربرزیل توقف کرد و در کاخ سلطنتی اقامت گزید. به نوشته او تاثیر برپا شده بود، ماشین های چاپ نصب و بهره برداری می شد؛ روزنامه ای به طور مرتب نشر می یافت، کارخانه های جدیدی افتتاح و جنگلها و تپه ها برای کشاورزی آماده شده بودند و سبزیجات خوشمزه اروپا و افریقا اکنون در برزیل بعمل می آمد.

انگلیسی ها، که دولت و نیروی دریایی آن پدران تعمیدی قلمرو تازه بودند، مشتاقانه در فعالیت های بازرگانی شرکت می کردند و شهر ریودوژانیرو را از حالت مستعمره ای به خواب رفته به صورت یکی از شهرهای عمده ای امریکای لاتین در آوردند. برای بازرگانان انگلیسی که به سبب موانع موجود در ریودوپلاتا افسرده و دل تنگ بودند، اینک برزیل سرزمین نوید بخش و موعود بشمار می رفت. خلیج پر از کشتی های انگلیسی بود، در شهر انواع کالاهای انگلیسی یافت می شد - آهن آلات و میخ، ماهی دودی و پنیر، پارچه و کلاه، ظروف سفالی و بلور، طناب کشتی، آبجو بشکه و شیشه، رنگ، آدامس، پلاستیک، قیر - عصا و تابوت (هیچیک از اینها در برزیل بکار گرفته نمیشد) حتی کفش بازی روی یخ بازار را پر کرده بود و بی آنکه هرگز فروشی داشته باشند.



از اینها گذشته بازرگانان انگلیسی لباس گرم به مناطق گرمسیری برزیل ارسال داشته بودند. بیشتر این کالاها در باراندازهای ریودوژانیرو فرسوده شکسته و پوسیده شدند و از میان رفتند؛ اما وقتی باقیمانده کالاها ترخیص شد، انگلستان دوباره اعتبار خود را در بازار برزیل بازیافت.

در ۱۸۱۵ دام ژوئوا برزیل را همپایه‌ی پرتغال اعلام کرد. سال بعد رسماً پادشاه دو کشور شد. اما شاه پرتغال برای همیشه نمی‌توانست در امریکای جنوبی بماند. در سال ۱۸۲۱ با احساس خطر از دست دادن تاج شاهی پرتغال به لیسبون بازگشت، پسر خود «پدرو» را به عنوان نایب السلطنه در ریودوژانیرو بجای گذاشت و چون آشکار شد که دولت لیسبون در نظر دارد برزیل را به وضع روزهای نخستین مستعمره درآورد، در سپتامبر ۱۸۲۲ دام پدرو با پشتیبانی میهن پرستان برزیل فریاد تاریخی خود را سر داد که:

«با استقلال ما مرگ!» پیش از پایان همان سال خود را پدروی اول، امپراتور برزیل اعلام کرد.

پندار استقلال يك عمل تسلسلی بود تا انقلابی و تقریباً بدون خونریزی بدست آمد. بزودی معدودی از نیروهای باقیمانده پرتغالی در برزیل در اثر حمله‌های نیروهای برزیلی که از خشکی حمله می‌کردند و يك هنگ کوچک از دریا (تحت فرماندهی لرد کوکرین که همه‌جا حاضر بود) مجبور به عقب‌نشینی شدند. این آخرین کمک کوکرین به کسب استقلال در امریکای جنوبی بود. او بزرگترین ماجراجو و دزد دریایی وقهرمان بود.

بدینسان برزیل هیچ گسستگی‌آنی با دوره پیشین استعمار پیدا

نکرد و از سوی دیگر کشمکشی نیز جهت کنترل وضع جدید رخ نمود. از نخستین روزهای استقلال کشور دارای مدیران تربیت شده بود، و بویژه خصوصیات امپراتور دوم نیز سبب خوشحالی بود چون پدروی دوم طبق قانون اساسی وهوشیارانه کشور را اداره می کرد. در ۱۸۹۸ حکومت سلطنتی به جمهوری بدل گشت .

## عصر دیکتاتورهای نظامی

«ستمگران بسیاری از گور من بر می خیزند»  
«سیمون بولیوار»

جنگهای استقلال امریکا، شورش توده‌ها علیه نفوذ بیگانه نبود. عموماً چنانکه دیده شده است، این شورشها تقریباً توسط گروهی از بومیان سفید با حرارت آغاز گشته است. حتی می گویند بولیوار در برابر میل اکثریت، ملل را آزاد کرد.

این جنگها هنرهای نظامی و نه سیاسی را پرورش دادند، و بنیادهای اقتصادی را ویران کردند. معدنها بلا استفاده و به حالت متروک افتادند، نبود امنیت سبب رکود کشاورزی شد، و آنگاه که جنگ پایان گرفت،

بدانگونه که در خاطرات مسافران انگلیسی آمده است. بیکاران در شهرها  
براه افتادند و به گدایی پرداختند .

فقر اقتصادی باهرج و مرج سیاسی همراه بود. نظمی که مدیران  
مغرب اسپانیایی از پیش بوجود آورده بود، از میان رفته بود. هنوز  
طبقه‌ی متوسطی پدید نیامده بود که ثبات بوجود بیاورد و خبری از تنویر  
افکار عمومی نبود. در شهر بومیان برگزیده، جانشین مقامات برکنار  
شده اسپانیایی شدند و قوانینی تدوین کردند که خود قادر به اجرای آنها  
نبودند. چون فرضیه‌های خیال‌اندیشان برای پدید آوردن جهان‌نوبه‌طور  
ناامیدکننده‌ای با امور جاری کشور که آنان می‌بایستی انجام می‌دادند  
مغایر بود و از آنجا که بی‌قانونی فزونی گرفت قدرت مؤثر سیاسی بدست  
رهبران فردی که در مواقع بسیاری افراد را در جنگها هدایت و رهبری  
کرده بودند افتاد. مالکان ثروتمند از ادامه حکومت قدرتمندان  
خوشنود بودند .

بدین گونه جمهوریهای نو به‌سوی دموکراسی پارلمانی گرایش  
نیافتند. مسأله رهبری فردی باورکردنی نبود و حتی ضروری هم به‌نظر  
نمی‌رسید. بدانسان که بولیوار دریافته بود، مردم برای دولتی وابسته  
به‌نمایندگان، آمادگی نداشتند. در مورد امریکای لاتین امروزین آنها  
هنوز آمادگی برای پذیرفتن چنین حکومتی را ندارند. ترکیب اجتماعی  
اکثریت جمهوری امریکای لاتین طبق اصول حکومت ملی نیست.  
گسترش بیسواد و فقر، شکاف فرهنگی موجود در سرزمین‌های  
سرخپوستان و دورگه‌ها، تمرکز قدرت و ثروت در دست اقلیت کوچک  
عوامی هستند که تشکیل يك حکومت دموکراتیک را غیر ممکن می‌سازد،

به‌ویژه زمانیکه این عوامل همراه با سنت قدرت گرایی و کششهای فردی در تعبیر سیاست باشد.

دمکراسی پارلمانی الزاماً بهترین نوع حکومت در تمام ادوار یا مکانها نیست؛ درحقیقت یکی از سوء تفاهمهای ایات متحده امریکا در سالهای اخیر با امریکای جنوبی براساس تصور امریکای شمالی و پافشاری آنکشور درمورد دمکراسی پارلمانی است.

در خلال مدتی که مستعمرات اسپانیا به کسب استقلال نایل شدند، مفهوم اروپایی‌ها از خودآزادی تغییر کرد، و هنوز اندیشه سیاسی امریکای جنوبی (مستعمرات اسپانیا) تحت نفوذ آرمانهای اروپایی بود که به‌سوی حکومت اجرایی قوی کشیده شده و روش سنتی محلی را تقویت می‌کرد. در اروپا گرایش اصول آزادیخواهی تنویر افکار به‌سوی لیبرالیسم رومانتيك و ناسیونالیستی همراه با پرستش قهرمانان و رهبران بزرگ بود. شگفت‌آور نیست که «کارلایل با تحسین ازد کترفرانچیا، که از ۱۸۱۴ تا ۱۸۴۰ در پاراگوئه حکومت کرد، یاد کرده است. حکومت فرانچیا توام با خشونت و بیرحمی بود، اما تا اندازه‌ای قابل توجه بوده است چون نظم و ثبات درون کشور را از هرج و مرجی که در سایر نقاط امریکای لاتین جریان داشت، کنارنگه داشته بود؛ و بخلاف شدت سخت‌گیری، دیکتاتوری تأثیری در اکثریت مردم بجا نگذاشت. بدانگونه که در سایر رژیمهای دیکتاتوری موجود در امریکای اسپانیا دیده شده است، توده مردم به‌زندگی ساده خود ادامه داده و زمینهای خود و اربابان را کشت کرده‌اند.

با اینکه حقوق فردی اکثریت برسمیت شناخته نشده، اما

دخالتی نیز در امور آنها نشده است. وبی شك این نوعی دمکراسی است. با مرگ «بولیوار» در ۱۸۳۰ تقسیمات کشوری روی نقشه جغرافیایی امریکای لاتین کم و بیش شکل امروزی را بخود گرفت. (تا سال ۱۸۳۸ پنج کشور ایالات مرکزی امریکا - کوستاریکا، گواتمالا، نیکاراگوئه، هندوراس و السالوادور - تشکیل کنفدراسیونی داده بودند، اما تنها اسمی از آن بود. تنها کشور جدیدی که نضج می گرفت، اگر این واژه راستینی باشد، پاناما بود.) در امریکای اسپانیا، استقلال يك دوره تجزیه طلبی و جدایی آفریده بود. مراکز جمعیت که توسط مرغزارها و جنگلها و کوهها و دشتهای از هم جدا شده بودند به کانونهای رقابت بدل شد، و هر يك از این ایالتهاى جدید میان خود به بخشهای بیشتری تقسیم گشت. اینک انجمن های محلی به تجزیه کشور كمك می کردند زمانیکه عمال اسپانیولی از مصدر کار بر کنار شدند، هر شهری بجای اینکه عضوی از اجتماع شهرها بشود، پایتخت همان ایالت شد، کشمکش و درگیری میان شهرها گسترش یافت. حکومت رهبران اپالتی نام فدرالیسم (اصول تشکیل کشورهای متحد تحت فرمان يك حکومت مرکزی) بخود گرفت. این واژه تقریباً به معنی متضاد خود (تجزیه) بکار رفته است و دلالت بر تلاشی دارد که پی آمد آن بجای متحد کردن تجزیه کردن است.

در برابر تجزیه طلبان، طرفداران تشکیل حکومت مرکزی بادولت ملی در پایتخت قرار گرفته بودند، اگر رهبری آنقدر قوی بود که بتواند قدرت خود را به سراسر کشور تحمیل کند، طرفدار حکومت مرکزی می شد، در پایتخت اقامت می گزید و شاید فراك هم می پوشید؛ اما

در صورت نداشتن چنان قدرتی بامسلط شدن بر ایالاتی نیز خوشنود می گشت و آنگاه مثل همیشه سوار بر اسب بود و پانچو بدوش داشت و در هر دو مورد طبق تمایلات شخصی عمل کرده بود.

سرانجام ، لیبرال ها با وجودیکه خود قانون اساسی امریکای اسپانیا را تدوین کردند، به پیروی از قانون اساسی ایالات متحده پرداختند و تقریباً تمام اختیارات را به رؤسای جمهوری خود وا گذاشتند، یعنی عملاً دیکتاتوری را به صورت قانونی در آوردند. امروزه در اغلب جمهوریهای امریکایی اسپانیا، رئیس جمهور هنوز هم می تواند با استفاده از قدرت قانونی خود تمام آزادیهای را که طبق قانون اساسی به مردم داده شده است لغو نماید - در صورتیکه بنظر او خطری جامعه را تهدید بکند. به طور خلاصه، قانون اساسی جمهوریهای امریکای اسپانیا سودمندی واقعی رهبر آنرا مشخص می کند.

اقدام اسپانیا به اعطای استقلال به کشورهای امریکای لاتین ثبات سیاسی ببار نیاورد، اما افق ها را بازتر کرد و اصلاحاتی بجای گذاشت. تفتیش عقاید از میان رفت و مردم آزادانه نظرات خود را ابراز می کردند. محدودیتهای بازرگانی بر طرف شد ؛ آزادی مطبوعات، گرچه دائمی نبود ، اما به هر حال اعلام شد ؛ و تلاشهایی در پیشبرد و توسعه تعلیم و تربیت صورت گرفت.

## مکزیک

در سده نوزدهم چون دیمکراسی پارلمانی با شرایط موجود در اغلب کشورهای اسپانیایی امریکا تطبیق نمی کرد، تنها راه بر انداختن حکومت و جایگزینی يك رهبر تازه، توسل به زور و یا تهدید به زور بود. شرح جزئیات کودتاهایی که پی در پی در هر يك از جمهوریهای امریکای لاتین رخ داده است امکان پذیر نیست در همه جا، از مکزیک در شمال تا آرژانتین در جنوب، مردم مستعمرات اسپانیا می بایستی عصر بلند پایگان نظامی را پشت سر بگذارند. در اغلب مناطق - به استثنای شیلی - این عصر تا دهه ها ادامه یافت؛ در بعضی مناطق امروزین هم به سختی پایان گرفته است.

عصر کشمکش، دیکتاتوری در هیچ جا مانند مکزیک آشفته تر نبود؛ چون به رغم کشورهای دیگر مردم آمادگی کمتر برای خود مختاری داشتند. کشاورزان سرخپوست که به صورت اجتماعات کوچکی در کوهها پراکنده بودند، نمی توانستند درك کنند که اینك می بایستی در تابعیت جمهوری قانونی، و از نظر اجتماعی همسان با بومیان سفیدپوست شهری باشند. آنان تنها به تپه های نیمه خشك که هنوز می توانستند در آنجا محصول جزیی بدست آورند تا شكم خود را سیر کنند، می اندیشیدند. (مکزیک از لحاظ معدن غنی اما از نظر زمین های آبی کشاورزی فقیر است) در مراکز استانها، دور گه ها که از نظر شیوه زندگی به سرخپوستان نزدیکتر بودند تا به بومیان سفید از به قدرت رسیدن



فرمانروایان سفید جدید تنفرداشتند. به این جهت برای مدت پنجاه سال تاریخ سیاسی مکزیک دستخوش شورشها و سرکشی‌های نظامی بود. نخستین دوره استقلال مکزیک زیر نفوذ مردانی که در اصل، بومیان سفید اسپانیولی‌الاصل، محافظه کار و طرفدار تمرکز حکومت بودند، رخ داد، برجسته‌ترین شخصیت این گروه «ژنرال سانتا آنا» سربازی حرفه‌ای و یکی از چهره‌های سرشناس دیکتاتورهای آمریکای لاتین بشمار می‌رفت. او مردی زیزک، مراقب، خوش ظاهر، و حق بجانب بود. قدرت شگرفی در جذب و نگهداری مردم داشت، در صدور بیانیه‌های مؤثر و مفید استاد بود.

از سال ۱۸۲۱ تا ۱۸۵۵ سانتا آنا شش بار به ریاست جمهوری مکزیک انتخاب شد. هر چند وقت یکبار مدتی را در استراحتگاه باصفای «جلاپا» از تماشای ورزش دلخواه خود که جنگ خروسها بود لذت می‌برد و منتظر می‌ماند تا دریابد مسیر ورزش باد سیاسی به کدام سوی است، در حالیکه نمایندگان او در مکزیکوسیتی در پستهای خود بجای مانده بودند. علاوه بر اختلافات داخلی، مکزیک‌ها از دخالت قدرتهای بیگانه در امور کشورشان رنج می‌بردند. در ۱۸۲۰ سفیر خیرخواه امابی احتیاط ایالات متحده آمریکا «جی. آر. پوئین سنت» متهم به رواج عقاید سیاسی آمریکای شمالی شد و بیدرنگ از او سلب مسئولیت سیاسی گردید. (از آن تاریخ پوئین سنت نخستین یانکی امپریالیست شناخته شد)

در ۱۸۲۹ یک هیئت نظامی اسپانیایی از هوانا به مکزیک گسیل شد تا کنترل مستعمره را دوباره بدست گیرد، اما توسط سانتا آنا شکست خورد. در ۱۸۲۶ شمالی‌ها از مرز لوئیز پانا گذشته و افراد سانتا آنا را شکست

دادند و پراکنده ساختند. يك دسته سوار نظام فرانسوی در ۱۸۳۸ در وراکروز پیاده شده و جهت ساکنان فرانسوی مکزیك که در جنگهای داخلی متحمل زیانهای شده بودند، خواستار غرامت شدند. از جمله برای مغازه کلوچه‌پزی کوچکی که خسارت دیده مبلغ ۶۰/۰۰۰ دلار غرامت برآورد شد.

سانتا آنا بعد از شکست تگزاس به استرحتگاه خود «جلاپا» رفته بود، اما چون او همیشه نخستین کسی بود که بوی پیروزی رامی‌شنید، با دریافت خبر پیاده شدن فرانسویان با عجله خود به وراکروز رساند. سوار بر اسبی سفید به گروهی در نظر داشت جلو عده‌ای فرانسوی را که به کشتی‌های خویش باز گشتند بگیرد که باشلیك گلوله‌ای اسب او بزمین غلطید و پایش صدمه دید، بطوریکه مجبور شدند آن را قطع کنند. این رویداد پایان با اصطلاح جنگ کلوچه بود و موقعیتی را پدید آورد که یکبار دیگر سانتا آنا قهرمان ملی شناخته شد. او بدریافت نشان نایل آمد و پای قطع شده‌اش به گورستان مکزیكوسیتی حمل و طی مراسم ویژه‌ای آنرا در آرامگاهی که بدین منظور برپا کرده بودند بخاك سپردند. در سال ۱۸۴۵ تگزاس رسماً ضمیمه خاك ایالات متحده امریکا شد. در ۱۸۴۶ جنگ میان امریکا و مکزیك در گرفت که حاصل آن ازدست رفتن مناطقی است که امروز کالیفرنیا، نیومکزیکو، آریزونا، نوادا، یوتا و بخشی از کلرادو شناخته می‌شوند. و بدینسان سرزمین اصلی مکزیك به نصف کاهش یافت.

جنگ اسفناك علیه امریکا زمانی در گرفت که مکزیك در اثر حسادت و نفرت از هم گسسته و فقر سبب تضعیف آن شده بود. «فنی-

کالدرون» در خاطرات خود در باره بسی نظامی مکزیکوسیتی چنین می نویسد :

« ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۰ . انقلاب در مکزیک ! شلیک گلوله آغاز شده است ! مردم در خیابانها می دوند ! سرخپوستان چهارنعل به سوی دهکده های خود می تازند . از آنجائیکه ما در مرکز شهر نیستیم ، موقعیت کنونی مان خوب است و در امان هستیم ، تمام توپها به سوی قصر نشانه رفته اند . در سرتاسر خیابان مردم در ایوانها ایستاده اند و بانگرانی قصر را می نگرند .»

« ۱۸ ژوئیه . قحطی بزرگی در مرکز شهر دیده می شود ، چون راه سرخپوستان را که مواد غذایی به شهر می رساندند بسته اند .»  
« من تازه نوشتن این کلمات را تمام کرده بودم که خانمی که در آن سوی خیابان زندگی می کند ، فریاد بر آورد گلوله توپی در حیاط خانه اش افتاده است . به نظر می رسید که هر دو طرف متخاصم علیه شهر می جنگند تا یکدیگر . همچنین شگفت آور است که آنها مواضع یکدیگر را در طول شب و زمان استراحت و بخش زیادی از روز بمباران می کنند . شاید اگر توپها را اندکی نزدیکتر به قصر می آوردند ، غائله به زودی پایان می گرفت .»

بعد از بازگشت سانتا آنا به شهر و بدست گرفتن حکومت ، کالدرون می افزاید :

« چون کالاسکه را سر راه خانه در برابر مغازه کفش دوزی متوقف ساختیم ، پای چوبی سانتا آنا را روی پیشخوان دیدیم و به آن به عنوان دارایی قهرمان به دیده احترام نگریستیم . با این ساق که به پای آن پوتین

زیبایی بود ، قهرمان یکشنبه بعد از افراد خود بازدید می کرد .  
شخصی از سوی ژنرال پیغامی آورده بود که می‌خواهد تغییراتی  
درپوتین داده شود.»

با گذشت سالها، حکومت سانتا آنا به استبداد و ولخرجی و فساد  
گرائید . در ۱۸۵۵ چنان حیثیت خود را ازدست داده بود که مجبور  
به تبعید شد و از آن پس دیگر هرگز به قدرت نرسید. پس از رفتن ژنرال  
هرج و مرج ادامه یافت؛ اما در بیست سال بعدی آشوبها چیز بیشتری از  
اغتشاشات سربازخانه‌ها و روشنگر اختلاف منافع و عقاید اجتماعی  
بودند. در حقیقت این کشمکشی بود میان امتیاز ویژه ثابت و نهضت  
آزادی خواه . رهبران جدید از دار و دسته نظامی بومیان سفید  
اسپانیولی الاصل نبودند : برجسته ترین شخصیت آنها از نژاد  
اصیل سرخپوست بنام « بنیتو جوارز » بود و سایر رهبران ازدور گه‌های  
کشوری بودند .

آزادی خواهان دوهدف عمده داشتند. نخست، آوردن ارتش و  
کلیسا زیر فرمان يك قدرت کشوری، به این امید که کشور متحد شود و  
از گسستگی بیشتر آن توسط ایالات متحده امریکا جلوگیری گردد.  
دوم ، ریشه دار کردن قدرت اشرافی مالکان و تقسیم اراضی آنان میان  
سرخپوستان که در دوران استعمار اسپانیا از آنها گرفته شده بود. (از  
زمان شورش بی ثمر هیدالگو در ۱۸۱۰، تقسیم مجدد اساسی ترین اصل  
هرمکزیک برای اصلاح اجتماعی بوده است).

پس از سقوط سانتا آنا داد گاههای نظامی و کلیسایی دیگر مجاز  
نبودند به جرائم مردم رسیدگی کنند. قانونی در ۱۸۵۶ به تصویب رسید

که بموجب آن کلیسا و تمام مؤسسات کشوری می‌بایستی اکثر زمینهای تحت مالکیت خود را بفروشد، اما طبق روال گذشته واگذاری زمین به سرخپوستان این بار نیز عملی نشد و سر آنها بی‌کلاه ماند. بومیان اسپانیایی نژاد زمین‌های کلیسا را خریدند. در روستاها سرخپوستان زمینهای اشتراکی را که طبق قوانین آرتک به آنها تعلق داشت و اسپانیولی‌ها نیز تا اندازه‌ای آن را برسمیت شناخته بودند ازدست دادند، از این رو وضع دهقانان سرخپوست تغییری نکرد. تنها این بود که اکنون می‌بایستی برای اربابان کار کنند. در سال ۱۸۵۷ وقتی کنگره لیبرال قانونی در تأیید اصلاحات تصویب کرد، محافظه‌کاران، نظامیان و کلیسا طبیعتاً باهم همدست شدند و به مخالفت پرداختند. جنگ داخلی در گرفت و محافظه‌کاران پیروز شدند. رهبر لیبرالها، «خوارز» به ایالات عقب‌نشینی کرد و پایتخت بدست محافظه‌کاران افتاد.

«بنیتو خوارز» که به حق به عنوان قهرمان افتخار آفرین مورد احترام تمام مکزیکی‌ها بوده است، به سال ۱۸۰۶ در ایالات اوکزاکا چشم به جهان گشود. فرزند يك خانواده دهقانی سرخپوست بود تحصیلات خود را نزد يك دوست فرانسویسکایی فراگرفت. او قانون را انتخاب کرد و بعدها در مقام قاضی، مدافع حقوق سرخپوستان در مانده بود. به سمت فرماندار زادگاه خود انتخاب شد و بخاطر صداقتش در اداره امور مشهور گشت. در جریان جنگ داخلی که بعد از تصویب قانون اساسی در گرفت، خوارز، وراکروز را پایگاه خویش قرار داد؛ در ۱۸۶۰ وقتی ژنرالها پایتخت را تصرف کردند، این مرد سیاه چرده چاق و کلاه‌شق در لباس قاضی وارد پایتخت شد. به عنوان رئیس جمهور

کشور بظاهر متحد، آزادی بیان و مطبوعات را اعلام کرد که در نتیجه آن دشمنان از فرصت سود بردند و بنای ناسازگاری را گذاشتند .

بودجه مملکتی در اثر سالیان دراز جنگ و اداره غلط حکومت از میان رفته بود. در ۱۸۶۱ وقتی خوارز تعلیق بازپرداخت وامهای خارجی را ضروری دانست، کشور دوباره دستخوش دخالتهای بیگانگان شد. فرانسه از این عدم پرداخت رنجیده خاطر گشت و ناپلئون سوم آن را بهانه قرارداد و تصمیم گرفت به امپراتوری امریکا لشکر کشی کند. يك هيئت نظامی در ۱۸۶۲ به وراکروز آمد و سال بعد وارد مکزیکوسیته شد. وقتی خوارز به شمال عقب نشینی کرد، محافظه کاران با برخورداری از پشتیبانی فرانسویان دوباره کنترل پایتخت را بدست گرفتند در این گیرودار ناپلئون سوم در پی يك شاهزاده اروپایی کاتوليك می گشت تا به عنوان امپراتور مكزيك به تخت بنشاند. و در اجرای این منظور در سال ۱۸۶۴ دو ك بزرگ، مكسی میلان از خانواده سلطنتی اتریش وارد مکزیکوسیته شد تا سلطنت موروئی تأسیس کند. مكس میلان آدمی ضعیف و مهربان بود که در نظر داشت به سود مردم مكزيك حكومت کند، اما تجربه‌ی در اداره حكومت نداشت و از دیدن پریشانی و فساد پیرامون خود دلسرد گشت. بدون موافقت لبرالها قانون اساسی لبرال را مورد تایید قرارداد و آنرا به طرفداران مرتجع خود وا گذاشت. کار بیهوده‌ی بود چون در ۱۸۶۷ توسط نظامیان خوارز دستگیر و در يك دادگاه نظامی محکوم به اعدام گردید.

یکبار دیگر خوارز به پایتخت باز گشت و دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد؛ اما اکنون دیگر چریکهای رزمنده او از هم پاشیده

و در کشور به تاخت تاز پرداخته بودند و ایجاد هرج و مرج می کردند. راهزنی همه جا رواج داشت، شورش از پی شورش اتفاق می افتاد، و حق انتخاب رای در دست عده ای سیاستمدار بی مسلک و بی مرام افتاده بود. خوارز برای تحمیل قدرت و اجرای اصلاحات خود دست به اقدام نو میدانه ای زد و حکومت استبدادی دیکتاتورهای نظامی پیشین را درپیش گرفت. او حکومت خود را با صدور احکام آمرانه و تقلب در انتخابات سرپا نگهداشت و سرانجام در سال ۱۸۷۲ سرخورده و بیمار، جهان را بدرود گفت. خط مشی او باشکست کامل مواجه شد اما آرمانهای لیبرالی را که بسیار روی آنها کار کرده بود برای مردم مکزیك به ارث گذاشت. دیکتاتور بعدی مکزیك دورگه بود که «پورفیریو دیاز» نام داشت. او دیکتاتوری به شیوه نوین بود، زیرا حکومت دیکتاتوری اش از ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۱ با پشتیبانی ارتش و مالکان زمین و بابر خورداری از منافع بازرگانی ادامه یافت.

## آرژانتین

تضاد و مخالفت میان پایتخت و استانها از ویژگی های زندگی اغلب جمهوریهای تازه شکل گرفته مستعمرات اسپانیایی امریکا بود. در آرژانتین این تضاد موضوع اساسی تاریخ نخستین آن بود. می گویند جمهوریهای اسپانیولی امریکا رامی شود در شرح حال مردان برجسته شان خلاصه کرد. روزاس، از مالکان مرفه استان بوئنوس آیرس آرژانتین و سارمنتویك لیبرال و مربی، نمونه های حقیقی باتمایلات مخالف بودند.

باسرنگونی قدرت اسپانیا در سرزمین کنونی آرژانتین، دو گونه  
 اجتماع ناسازگار کنار هم قرار داشتند: از یک سو شهر بوئنوس آیرس و  
 به نسبت کمتر در برخی از شهرهای ایالتی تمدن اروپایی و اسپانیایی  
 وجود داشت و از سوی دیگر گاوچرانهای وحشی و بیسواد و بی قانون.  
 گاوچران کابوی امریکای جنوبی، حالت وقیافه انسان پامپای پهناور و  
 متروک را داشت. خون او ترکیبی از اسپانیولی و سرخپوستی بود؛ به  
 تاخت و تاز سرخپوستان عادت کرده بود، نسبت به زندگی همسایه اش  
 بی تفاوت بود؛ و دائماً زندگی خودش را به خطر می انداخت. در دوره ی  
 گوشت و چرم، گاوچران خواسته یی نداشت که جانوران پامپا نتوانند  
 برآورده اش کنند. جهانگردی انگلیسی نوشت: «تنبلی و کاهلی در نظر  
 گاوچران تجملات و خوشیهای یک زندگی متمدنتر است. درباور او  
 زیباترین کوشش مرد آنست که خود را از زمین بکند و به جای راه رفتن  
 سواری کند؛ و اینکه هیچ جامه ی فاخر یا غذاهای گوناگون جبران اسب  
 را نمی کند و جای پای انسان بر زمین نشانه یی تمدنی است.» وقتی  
 روشنفکران بومی و بازرگانان بوئنوس آیرس به قصد برقراری نظم و  
 آرامش تلاش را آغاز کردند، گاوچرانان دست راست رؤسای جزء  
 بشمار آمدند. واژه های قانون و نظم در نظر آنان به مفهوم اختناق و بندگی  
 بود. در موارد سیاسی، ناسازگاری ساکنان بندر بوئنوس آیرس و  
 گاوچرانان کشمکش میان طرفداران اتحاد و فدرالها بود. طرفداران  
 اتحاد را سعی بر این بود که یک حکومت مرکزی قوی در بوئنوس آیرس  
 تشکیل دهند تا سراسر کشور را زیر نفوذ خود داشته باشند. فدرالها که  
 بیرون از شهر بصری بردند، مایل نبودند افرادی که به جای پانچو، فراك



می پوشند بر آنان حکومت کنند.

تلاش برای تحمیل روش اتحادیون، کشور را به سوی هرج و مرج کشاند. در ۱۸۲۹ مقامات بوئنوس آیرس به یکی از بلند پایگان فدرال پناه بردند و از او خواستند که آنها را از این شکل مهم برهاند. مفهومش این بود که دیکتاتوری از اهالی استان، فرصت یافته بود به مقام رهبر ملی آرژانتین دست یابد.

خووان روزاس کشاورز و صاحب تاسیسات مهم تهیه گوشت نمک بود و کشتی هایی جهت صدور گوشت داشت با این وصف اوزاده پامپا بود با مهارت در سواری کاری اعتماد گاوچرانان و سرخپوستان راجلب کرده و آنها را جزو نیروهای نظامی طرفدار خود ساخته بود. از ۱۸۳۵ تا ۱۸۵۲ او به عنوان یک فدرال در بوئنوس آیرس فرمانروایی می کرد. همه مجبور بودند به نشانه وفاداری نوار قرمزی روی کلاه یا لباس خود داشته باشند. حتی زنان اشرافی نیز نمی توانستند بدون نوار قرمز در خیابان ظاهر شوند. «دونانگرناسیون» همسر و دستیار با حرارت روزاس لباس شبی از حریر قرمز می پوشید. گاوچرانان پانچوی سرخ به تن می کردند. جاسوسان و پلیس مخفی دیکتاتور آرژانتین دشمنان را شناسایی و ترور می کردند. عکس او در تمام نقاط شهر حتی در بالای محراب کلیساها نصب شده بود، فعالیت های مربوط به روشن کردن افکار عمومی ممنوع و مدارس همه بسته بودند.

روزاس با فرانسه و نیروی دریایی آن وارد جنگ شد، انگلیس نیز به فرانسه پیوست و شهر بوئنوس آیرس به محاصره درآمد و بازار گانی محلی از رونق افتاد. روزاس حرکت وسایل نقلیه را از بالای رودخانه

به‌پاراگوئه ممنوع اعلام کرد. ۹ سال تلاش اوج‌ت یک‌پارچه کردن آرژانتین بی‌ثمر بود. او حتی مونته‌ویدئو را که بسیاری از مخالفانش بدان پناهنده شده بودند، محاصره کرد. حکمرانان ایالات، انقلابیون را بیرحمانه ساکت کرده و رهبران آنان را گردن می‌زدند و سربریده‌شان را به تماشای عموم می‌گذاشتند. اما یکی از بلندپایگان نظامی ایالات که دیکتاتور تصور می‌کرد کاملاً مطیع و رام شده است علیه او شورید. در نبردیکه رخ داد، روزاس شکست خورد و به‌انگلستان تبعید شد و در همانجا نیز درگذشت.

تبعید و مرگ در خاک بیگانه سرنوشت بسیاری از مردان بزرگ آمریکای اسپانیا بود. روزاس با وجود اینکه نمی‌توانست با سان‌مارتین مقایسه شود، خود فرد نیرومندی بود. وی سرانجام نتوانست همه ایالات را مطیع حکومت مرکزی کند (حکومت مرکزی هنوز برای اجرای این منظور به‌راه آهن نیاز داشت) اما با بکاربردن روشهای وحشیانه به اتحاد جمهوری کمک کرد.

پس از سرنگون شدن روزاس، مقاومت علیه حکومت بوئنوس-آیرس در بسیاری از نقاط کشور ادامه یافت، اما شهروندان ولیرالها و اتحادیون که در عصر وحشت در تبعید بسر می‌بردند، سرانجام توانستند کنترل حکومت مرکزی را بدست بگیرند. از میان لیبرالها نیز دیکتاتوری برخاست: «دومنیگو فاستینو سارمنتو» که نمونه‌ی شایسته‌ای بود، از آن جمله است.

سارمنتو به اروپا و ایالات متحده آمریکا سفر کرده و ازدیدن دست آوردهای فرهنگی و مادی مردم آن نواحی دچار شگفتی شده بود. در

سالهای اقامتش در خارج در کشور، برای اصلاح همه موارد زندگی ملی، بر پایه نمونه‌هایی که هنگام بازدید دیده بود، طرح‌هایی کشیده بود. در مبارزه پیروزمندانه ۱۸۵۲ علیه روزاس، او در پشت جبهه ماشین چاپی را حمل می‌کرد که سرگرم چاپ اعلامیه و بیانیه‌هایی دایر بر محکوم کردن خشونت و وحشیگری بود. او او نیفورم کامل اروپایی به تن داشت زیرا که نشانه‌ی فرهنگ اروپایی بود و اگر هم‌زمان او می‌خواستند متمدن شوند باید به جای پانچو لباس اروپایی بپوشند. او می‌گفت «زین، شلاق، پوتین‌های براق، کت دگمه‌دار، دستکشها، کلاه فرانسوی، و بالتوی من همه خلاف روح گاوچرانی است... این امر کوچکی به نظر می‌آید، اما بخشی از مبارزه من علیه روزاس و دیکتاتورهای دیگر بوده است.» سارمنتو در سال ۱۸۶۸ به ریاست جمهوری آرژانتین انتخاب شد و طی مدت ریاست جمهوری اش به ادامه اصلاحات کشاورزی و تربیتی و سیاسی پرداخت. گهگاه دیکتاتورهای ایالتی علیه او شورش مسلحانه راه می‌انداختند که او نیز مجبور به ارسال قوا در درون منطقه می‌شد و شورش را می‌خواباند. او به گسترش راه آهن در پامپا و به مناطق مهاجران اروپایی در فراسوی دشت همت گماشت و بدین ترتیب دروازه تمدن را گشود. سارمنتو به‌طور کامل رؤسای گاوچرانان را به اطاعت خود درآورد، اما حکومت او به‌طور فزاینده‌ای حالت ویژه شخصی به خود گرفت. او هرگز پی‌نبرد که خود نیز قلباً يك دیکتاتور است.

تمام دوران زندگی او صرف مبارزه با دیکتاتوری و وحشیگری شده بود، اما اینک برای اعمال عقاید خود برای متمدن کردن کشور به-

شکل وحشیانه‌ای سخت‌گیری می‌کرد. يك جهانگرد انگلیسی که درستکاری و عقاید سارمنتو را در پیشبرد هدفهای ملی ستوده بود نوشت که از سارمنتو در بوئنوس آیرس به‌عنوان «من» یاد می‌کردند. با وجودی که هدف او اداره حکومت با قانون بود، به کرات فرمان می‌داد و بدین گونه مخالفت پارلمان را نادیده می‌گرفت. او با بهره‌گیری از قدرت ریاست‌جمهوری بیدرنگ قدرت‌های را که در استانها مانع انجام برنامه‌هایش بودند، از میان برمی‌داشت.

سرانجام در سال ۱۸۸۰ بوئنوس آیرس به‌عنوان پایتخت آرژانتین شناخته شد. اتحادیون پیروز شده بودند و از آن‌پس استانها تابع شهر مرکزی شدند. کارهای سازنده سارمنتو و همچنین روشهای فردی و شخصی او توسط حکومت‌های بعدی با موفقیت دنبال شد. پس از آن در آرژانتین رسم شد که رؤسای جمهوری تنها آن بخش‌هایی از قانون اساسی را که مناسب تشخیص می‌دادند، مورد تایید و احترام قرار می‌دادند.

## دگرگونی اقتصادی

### کمک و مساعدت اروپائیان

قانون اساسی که نسبتاً رعایت می شد، همراه دیکتاتوری به شکل گرفتن تدریجی کشورهای وابسته به سرزمینهای اسپانیایی امریکا، یاری کرد؛ اما بزرگترین عامل موازنه توسعه اقتصادی بود. در اندک مدتی، رهبران بومی راه‌های اقتصادی را بالاتر از سیاسی قرار دارند. «خووان باتیستا آلبردی» یکی از روشنفکران و جمهورخواهان بانفوذ آرژانتین اعلام کرد که مانع اصلی پیشرفت کشور نه دیکتاتورهایمانند روزاس بلکه دوری مسافت میان مناطق بوده است. درس اسرقاره باید راه آهن کشیده شود؛ شهرها توسط تلگراف به هم مربوط شوند؛ کشتی‌های

بخاری در رودخانه‌ها رفت و آمد کنند و بنادر را جهت ایجاد تسهیلات بازرگانی با اروپای صنعتی توسعه بخشند. آلبردی همچنین بر این باور بود که «حکومت کردن مستلزم آبادسازی و ازدیاد جمعیت» است. برای پر کردن شکافهای موجود که سبب جدایی مراکز جمعیت شده‌اند باید به آوردن مهاجران اروپایی به کشور اقدام کرد.

در سالهای پس از ۱۸۵۰ اقتصاد مستعمرات امریکایی اسپانیا وارد مرحله دگرگونی شد.

به سبب فقدان زغال سنگ (غیر از شیلی) و مهارت فنی، مردم به نسبت کمتری توانستند در سرمایه گذاری شرکت کنند. اما به رغم همه این کمبودها دگرگونی اقتصادی جامعه عمل بخود پوشید. با یاری کشورهای اروپایی و بریتانیای کبیر در لحظه بحرانی کمبودهای ذکر شده برطرف شد، زیرا این کشورها همه نیازمندیهای کشورهای امریکای جنوبی را در برابر دست آوردهای موجود و عملی تأمین کردند. صنایع وسیع و پیشرفته انگلستان می‌توانست انواع گوناگون وسایل و لوازم صنعتی را تهیه کند؛ چون دارای معادن کافی زغال سنگ بود و مردم انگلیس با داشتن پول و سرمایه بی‌میل نبود که قمار بکنند. ازدیاد بیش از اندازه جمعیت در مراکز صنعتی انگلستان مهاجرت را ایجاب می‌کرد، و با وجودی که طی چندین سال تعداد مهاجران انگلیسی به امریکای جنوبی بیشتر از آنهایی بودند که با کشتی از ایتالیا و اسپانیا به این سرزمین می‌آمدند، بسیاری از مهندسين باتجربه و کارداران انگلیسی و اسکاتلندی کمکهای ارزنده‌یی به این کشورها کردند. در آن زمان دوائهای فرانسه و انگلیس در پی منابع مواد خام تازه جهت تأسیسات صنعتی و غذای

ارزان برای کارگران خود بودند. در سالهای ۷-۱۸۷۶ مخترعین فرانسوی با سفرهای آزمایشی توسط کشتی‌های مجهز به یخچال ثابت کردند که حمل گوشت امریکای جنوبی از مناطق استوایی و تحویل آن به بازار جهان قدیم با کیفیت خوب و قابل مصرف امکان پذیر می‌باشد.

آشوبهای سیاسی ادامه یافت، و دولت‌ها از عهده پرداخت به موقع وام‌های دریافتی بر نیامدند. مهاجران پیامهایی به میهن‌فرستادند که بدست آوردن ثروت درالدورادو بدانگونه که به آنها گفته بودند آسان نیست. علاوه بر این، با وجود این که امریکای اسپانیا دارای زمین کافی بود، تصاحب زمین بیشتر، امکان اسکان و نگهداری وضعیت نیروی انسانی مورد نیاز کشاورزی را در مقایسه با مقام برتر کشورهای اروپایی و ایالات متحده امریکا کاهش می‌داد.

از همان آغاز، بعضی از آداب و تعصبات مردم امریکای جنوبی، تازه واردین اروپایی را ناراحت می‌کرد. اهالی بوئنوس آیرس در منازل خود دودکش کار نمی‌گذاشتند زیرا از نفوذ دود و بخار به درون خانه می‌ترسیدند. «درلیما» مردان مرتباً اصلاح نمی‌کردند و آب‌دهان به زمین می‌انداختند و زنان که شب‌ها آنهمه زیبا و شیک لباس می‌پوشیدند روزها در منازل خود چنان نبودند.

«زنان خانه‌دار وضع درهم برهمی دارند؛ صبح‌ها در حالیکه لباس شب نامرتبی به تن دارند، با حالتی آشفته و کثیف روی کاناپه‌ای لمیده‌اند. آنها هرگز شکم‌بند نمی‌بندند و موهایشان همیشه پریشان است و دم اسبی بافته شده‌اند. جوراب ابریشم رنگ‌ورورفته و کفش پارچه‌ای کثیف به پا دارند و تا عصر که هنگام خرید و دید و بازدید است

به همین حالت بسر می‌برند. استعمال دخانیات زیاد اروپائیان را دچار شگفتی کرده بود!

«راهبان و کشیشان در لباس رسمی و گشاد خود جلودر کلیساها، سیگار می‌کشند، مردان با دستکشهای سفید همراه با زنانشان، سیگار می‌کشند، مستخدمین موقع راه رفتن، سیگار می‌کشند، زنان به تبعیت از شوهرانشان و تقلید از آنها همه سیگار می‌کشند. بعبارت دیگر درشیلی همه با بیدار شدن از خواب، یا خوابیدن، شام خوردن و در تمام مدت روز سیگار می‌کشند.»

تازه واردین با ناکامیهای مواجه شدند و چیزهایی دیدند که بر وفق مرادشان نبود، با وجود این آنها متعلق به عصر خشن و نیرومندی بودند و آثاری از خود در شهرها و مکانهای دیگر به جای گذاشتند.

## آرژانتین

پس از سقوط روزاس در ۱۸۵۲، سرزمینهای اسپانیولی زبان امریکا به طور عمده تحت تأثیر ورود سیل آسای خارجیان قرار گرفتند. ریودوپلاتا به سبب نداشتن فلزات گرانبهائی توجهی زیاد اسپانیولی‌ها، مرکز فعالیت بیگانگان شد. ماجراجویان بازرگانی نیز به سواحل شیلی جلب شدند. (برزیل در فصل آینده این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت).

اولین خط راه آهن آرژانتین در سال ۱۸۵۷ افتتاح شد، این خط که درازای آن از شش میل تجاوز نمی‌کرد به سوی بخش جنوب غربی



از بوئنوس آیرس کشیده شده بود. بودجه احداث آن از درآمد محلی تأمین و کار ساختن آن زیر نظر يك مهندس و ۱۶۰ کارگر ماهر انگلیسی انجام گردید. بعدها این خط به شرکت انگلیسی فروخته شد. اکثر خطوط آهن بعدی با سرمایه و تکنیسین و تجهیزات و زغال سنگ انگلیسی ساخته شدند.

طول راه آهن آرژانتین در سال ۱۸۹۰ به ۵۴۸ میل، در ۱۹۰۰ به ۲۶۹۰ و ۱۰ میل و در ۱۹۱۲ به ۴۰۰۰ و ۲۰ میل می رسید. در پایان سده نوزدهم پامپا آباد شد و سازمان یافت و بصورت منبع درآمد اقتصادی کاملی برای انگلستان درآمد. راه آهن شرکت انگلیسی محصول پامپارا به بوئنوس-آیرس که به یاری انگلیسها برای بارگیری کشتی های بیشتر مجهز شده بود، حمل می کرد. تا سال ۱۸۸۷ پنجاه و هفت کشتی مجهز به یخچال میان بوئنوس آیرس و جزایر انگلیسی رفت و آمد می کردند، و تا پایان سده تعداد آنها به ۲۷۸ رسید.

با گسترش و توسعه بخش مرکزی امریکای جنوبی نیاز به نیروی انسانی مهاجر افزایش یافت و چون اوضاع سیاسی آرام گرفت، مهاجرت بسرعت بالا گرفت. جمعیت کل آرژانتین در ۱۸۹۵ به ۳,۹۵۵,۰۰۰ نفر رسید که از آن عده يك میلیون اتباع بیگانه بود. در نیمه دوم سده نوزدهم هشت درصد مهاجران ایتالیایی و اسپانیولی بودند. در واقع دگرگونی و تغییر شکل پامپا توسط دهقانان ایتالیایی انجام شد. گاوچرانان بومی آرژانتینی هنوز کشاورزی را کاری پست می پنداشتند. ایتالیایی ها که به عنوان برزگرمستاجر کار می کردند، مناطق وسیعی را که در گذشته پوشیده از علفهای وحشی و مکانی برای چرای گله ها بود، به زمین زراعتی

بدل کردند. صاحبان اراضی برای کاشت یونجه و تغذیه گاوها و گوساله‌های پروار نیاز به کشاورز داشتند. بهترین و مؤثرترین راه، اجاره دادن زمینهای زراعتی به مستأجران به مدت چهار - پنج سال بود که طبق آن هریک سهمی از محصول را دارا می‌شدند. بدین ترتیب کشاورزان علاوه بر افزایش محصول یونجه، از محصولات جنبی مانند گندم و ذرت نیز سهمی می‌بردند. قرارداد، کشاورز را موظف می‌ساخت که در طول مدت تعیین شده در زمین یونجه بکارد و پس از سپری شدن مدت معلوم زمین را به مالک واگذار کند. مزارع یونجه به مدت پنج یا ده سال بخوبی محصول می‌دادند و پس از سپری شدن مدت به مستأجر دیگری واگذار می‌شدند و دوره دوباره آغاز می‌گشت. با اجرای این روش، کشاورزی این سرزمین در مقایسه با کشورهای فرانسه و ایالات متحده به نسبت ۱/۵ و ۴/۸ درصد توسعه پیدا کرد. در سال ۱۸۷۵ آرزانتین همچنان ناگزیر به ورود گندم بود در حالیکه در ۱۸۸۷ میزان حدود گندم آن به ۲۳۷,۰۰۰ تن بالغ گردید.

پامپا تنها منطقه آرزانتین نبود که از نظر اقتصادی دگرگون شد، برای نمونه، در ناحیه دوردست شمال، صنعت تولید شکر به سبب گرانی هزینه حمل به بوئنوس آیرس دچار رکود شده بود، اما در سال ۱۸۷۶ با رسیدن راه آهن بدان منطقه طی شش سال مزارع شکر دو برابر شده و ماشین‌های صنعتی نصب گردید.

به رغم وسایل ارتباطی نوین و ماشینها و روش‌های تازه، سطح زندگی کارگران کشاورزی و روستایی تقریباً تغییر نکرد. اما کارگران

بوئنوس آیرس ثروت بسیاری به چنگ آورده و خانه‌های گرانبهایی در آنجا ساختند. از این رو توسعه اقتصادی تناقض میان پایتخت و سایر مراکز جمعیت را روشن می‌ساخت. بازرگانان از واردات و صادرات و رشد صنایع محلی که تولیدشان کفش و لباس جهت مصرف عموم بود، سود بسیاری بردند. طبقه متوسط شهری فزونی یافت. عده بیشتری از بازرگانان و کفاشان اروپائی الاصل یا فرزندان مهاجران اروپایی بودند. آنها انتخابات آزاد و داشتن نقشی در حکومت را می‌خواستند.

همانند سایر پایتختهای امریکای لاتین، بوئنوس آیرس نیز شهری با ویژگیهای خاص خود بود. ساکنان آن از انگلیسیها آموختند که چگونه منازل خود را در زمستان گرم نگهدارند و از طریق فرانسویها با ادبیات آشنا شدند. در حالیکه اهالی استانها گوشت گاوها را بدون نان یا سبزی می‌خورد و شراب محلی می‌نوشیدند، ساکنان بنادر نان و میوه و نیز بهترین نوع گوشت گاو و مرغ و بهترین شراب اسپانیایی یا فرانسوی مصرف می‌کردند، در شهر، ندارها مانند گاوچرانها لباس می‌پوشیدند، اما طبقه کشاورز و بازرگان لباسهای پشمی و ابریشمی اروپایی به تن می‌کردند.

در ۱۸۸۰ بوئنوس آیرس را تب خانه سازی فرا گرفت که در جریان آن سبک معماری پاریسی بجای معماری استعماری اسپانیا بکار گرفته شد. خط آهن برقی و پارکهای متعدد ساخته شد. خوش بینی به منتها درجه خود رسید. بانکها و شرکتها تأسیس شدند، البته بدون سرمایه اولیه. ناظران امور مطمئن بودند که سود آینده کفاف تعهدات آنها را نخواهد کرد، و اعتبار آزادانه از سوی بانکهای رهنی در اختیار

مردم گذاشته شد. و این به سبب این باور همگانی بود که ارزش دارایی به همان گونه به سرعت و به طور نامحدودی فزونی خواهد یافت. دولت برای تأمین تعهدات فراوان خود به گرفتن وام از خارج پرداخت و بی پروا به چاپ اسکناس مبادرت ورزید.

تورم قیمتها از کنترل خارج شد و در پی آن، ارزش اسکناس پزو (واحد پول) سقوط کرد.

دامداران و کشاورزان چون گوشت و غله خود را بالیره انگلیس و فرانک فرانسه معامله می کردند، از تنزل پول رایج آرژانتین خوشنود شدند و این بدان مفهوم بود که آنها پزوی بیشتری در برابر فروش محصولات خود بدست می آوردند. از سوی دیگر تورم، بازرگانان بوئنوس آیرس را به ورشکستگی کشاند چون مجبور بودند برای وارد کردن اجناس ساخت انگلیس و شراب و نفت، پزوی فراوانی پرداخت کنند. فاجعه ورشکستگی آرژانتین در سالهای ۱-۱۸۹۰ رخ نمود. شرکتهای بازرگانی نتوانستند تعهدات خود را عملی کنند؛ بانکها تعطیل شد؛ درآمد از خارجی از صادرات کشور کفاف هزینه وامهای دریافتی را نکرد؛ و «بادینگک هاوز» لندن که میلیونها لیره به آرژانتین وام داده بود، ورشکست شد.

تجدید حیات اقتصادی آرژانتین بسیار سریع بود. با افزایش محصول غله، گوشت و پشم بزودی توانست از درآمد صادرات، وامهای خارجی خود را بپردازد. در پایان آخرین دهه سده نوزدهم سرمایه گذاری انگلیس در آرژانتین تا ۱۵۰ میلیون لیره افزایش یافت، و کل مبلغ به طور تقریبی به ۱۹۰ میلیون لیره رسید. در نتیجه ای این توسعه اقتصادی

شگفت‌آور در سال ۱۹۰۰ آرژانتین سرآمد جمهوریهای امریکای لاتین بشمار آمد.

## شیلی

ضمن رویدادهای امریکای لاتین که در پیش از آن یاد شد، شیلی تنها قدرت اقیانوس آرام بشمار می‌رفت. کشوری است از نظر وسعت بسیار کوچکتر از آرژانتین، شمال آنرا کویر سنگلاخی و جنوب آن را جنگلهای مرطوب پوشانده و در مرکز آن دره‌های سرسبز و حاصلخیزی هست که چندین خانواده محافظه‌کار مالکیت آنها را دارند. شیلی مانند آرژانتین سرزمین جالبی نبود که مستعمره‌نشینان را بسوی خود بکشاند، اما در اواخر ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ تعداد قابل ملاحظه‌ای از مهاجران آلمانی، کشاورز و روستایی، بدانجا آمدند و در جنگل و الیدیوا خانه ساختند و ساکن شدند، امروزه نیز عده‌ای از نسل همان آلمانیها در آنجا زندگی می‌کنند. بازرگانان پیشگام انگلیسی در بندر والپرزو مقیم شدند. تعداد آنها نسبت به جمعیت کل کشور زیاد نبود، اما تأثیر تلاش آنان در توسعه کشور روشن بود.

شیلی از يك نظر امتیاز برجسته‌ای بدست آورده بود: تلاش آن جهت کسب استقلال از اسپانیا بخلاف سایر کشورهای امریکای لاتین جابجاشدگی و بی‌ترتیبی چندانی را سبب نشده بود، و دوره بی‌نظمی سیاسی بعد از استقلال آن نیز بهمان نسبت کوتاه‌تر بود. مالکان متنفذ بیدرنگ اوضاع را در دست گرفتند و در سال ۱۸۳۳ قانون اساسی را

تدوین و انتشار دادند که موقعیت آنانرا تثبیت می کرد. در قانون اساسی برای با سواد کردن یا اعطای زمین به اکثریت مردم هیچگونه امتیازی داده نشده بود. به موجب همین قانون قدرت وسیعی به رئیس جمهوری واگذار شده بود ، البته رئیس جمهوری خود دست نشانده مالکان بود که نه تنها امور حکومتی مملکت را اداره می کرد، بلکه ناظر بر انتخابات کنگره هم بود و جانشینش را نیز خود انتخاب می کرد . داد گاهها، ارتش ، نیروی دریایی ، و تمام مأموران دولتی در پایتخت یا استانها ، وابسته به رئیس جمهور بودند.

به این ترتیب او تنها قدرتی بود که بر سراسر کشور تسلط داشت. تا آغاز جنگ داخلی در ۱۸۹۱ رؤسای جمهوری شیلی با نهایت قدرت حکومت کردند ، اما آنها با دیکتاتورهای سایر کشورهای اسپانیولی آمریکا فرق داشتند، چون نماینده طبقه اجتماعی و مالکان متنفذ بودند . با اینکه روش حکومت از دموکراسی پارلمانی فاصله داشت، روشی مؤثر و مبتنی بر واقعیت بود. شیلی تا پایان سده نوزدهم از ثبات درونی نسبتاً خوبی برخوردار بود ؛ حتی هنگامیکه در نتیجه جنگ ۱۸۹۱ از قدرت شخصی رئیس جمهوری کاسته و در برابر کنگره مسئول شناخته شد، مالکان همچنان کنترل کنگره را در اختیار داشتند. ثبات شیلی نه تنها برای پیشرفت اقتصادی آن مفید واقع افتاد ، بلکه در سایه آن کشور توانست سیاست گسترش منطقه ای را با موفقیت انجام دهد .

دگرگونی اقتصادی شیلی، همانند آرژانتین، بایاری بیگانگان در اثر کشف منابع طبیعی بود که تا آن زمان بدست فراموشی سپرده شده

بود. اما درشیلی، بخلاف آرژانتین اصول کشاورزی در ایالات بزرگ توسعه نیافت. در حقیقت با عقب ماندگی کشاورزی، شیلی ناگزیر شد محصولات کشاورزی مورد نیاز خود را از خارج وارد کند و این امر مدتها ادامه داشت. به جای گوشت و غله و پشم، پیشرفت کشور بسته به کشفیات نوین معادن کویر و کوهها و نیترات و مس بود.

دگرگونی اقتصادی شیلی در اثر یاری بسیاری از بازرگان متهور انگلیسی عملی گردید، و بیشتر سرمایه نیز انگلیسی بود. کشتی های ایالات متحده امریکا در سواحل شیلی فعالیت داشتند، اما در سده نوزدهم آمریکای شمالی خود سرگرم سازمان دادن سرزمین خویش بود و تا سال ۱۸۹۰ سرمایه کافی جهت فعالیت در خارج را نداشت، چون برای فروش فراوردهای صنعتی خود به بازار خارجی نیاز داشتند.

یکی از بنیان گذاران حقیقی پیشرفت و ترقی شیلی «وِلبام - ویلرایت» از اهالی ماساچوست بود، اما او بودجه مورد نیاز پروژه های خود را از انگلستان بدست آورد و داد و ستد او میان والپرزو - لندن بود. او در والپرزو اقدام به تاسیس فانوس دریایی و سایر تاسیسات بندری و مخزن گاز و دستگاه آبرسانی کرد.

در سال ۱۸۴۰ امتیاز تاسیس شرکت دریانوردی اقیانوس آرام را از دولت انگلستان گرفت. کشتی های این شرکت بنادرشیلی، پرو، پاناما و اروپا را به یکدیگر مرتبط می ساخت. از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲ اولین خط آهن کوتاه که ساحل را به معادن درون خشکی وصل می کرد، کشید و طرح خط آهن بین شیلی و آرژانتین را پی ریزی کرد، اما هرگز آنرا به پایان نرساند. ویلرایت در سال ۱۸۴۰ نخستین خط تلگراف را به شیلی ارزانی کرد.

شیلی نمونه بارز کشوری است که زمانی (مانند برزیل) منکس به‌صورت يك محصول عمده بود. در نیمه دوم سده نوزدهم این محصول، نیترا بود، که از صحرای شمال استخراج می‌شد. (دراولین نگاه انسان پی به اهمیت این موضوع می‌برد که یکی از خشکترین مناطق روی زمین بزرگترین منبع کود ازت باشد. نبود آب سبب خشکی و پیدایش ذخایر نیترا می‌شود: آب باران نمک را می‌شوید و می‌برد).

اسپانیولی‌ها از وجود نیترا در صحرای آتاکاما آگاهی داشتند و آن را در درست کردن باروت و آتش‌بازی که سبب گرمی جشنها می‌شد بکار گرفتند؛ اما مدتها طول کشید تا ارزش آن به‌عنوان کود برایشان آشکار گشت. با این آگاهی، ناگهان موضوع صحرای مورد توجه بسیار قرار گرفت و کشمکش جهت تصرف نواحی شمالی آن که در نوار مرزهای بین‌المللی بود، آغاز شد. در ۱۸۷۹ واحدی از نیروی دریایی شیلی در نزدیکی بندر ساحلی آنتوفاگاستا پیاده شد. در آن زمان این بندر بی‌تردید جزو شهرهای بولیوی بود که ساکنان آن بیشتر از اهالی شیلی بودند. ارزش نیترا از طلا و نقره فزونی یافت و دو کشور در آستانه جنگ قرار گرفتند. سرانجام یکی از بزرگترین جنگهای کشورهای لاتین آغاز شد.

سربازان شیلی به سرعت آنتوفاگاستا را اشغال کردند و در اندک زمانی سراسر ساحل اقیانوس آرام بولیوی را بتصرف درآوردند و همزمان با آن نیروی دریایی جهت محاصره بندر ایکیک در پرو عازم شمال شد. در نخستین ماههای ۱۸۸۰ کشتی‌های جنگی پرو از بین رفتند



یابدست نیروهای شیلی افتادند، و سربازان شیلی توانستند در شمال تا آریکا را بتصرف خود درآورند. پس از آن به‌لیما حمله کردند و در ۱۸۸۱ وارد آن شدند و سه سال آن را تحت اشغال خود داشتند. در سال ۱۸۸۳ قرارداد صلح امضا شد. پرو در اثر این شکست آریکا و تمام منطقه جنوبی آن شهر کوچک را به‌شیلی واگذار کرد. بولیوی بندر آنتوفاگاستا و کرانه ساحلی آنرا ازدست داد و بدین گونه در میان بلندیهای آنند به‌صورت کشوری محاط در خشکی درآمد. اما شیلی تعهد کرد که خط آهنی از آریکا تا لاپاز بکشد و موافقت کرد بدون دریافت عوارض گمرکی اجازه دهد کالاهای بولیوی از آن راه حمل شود.

شیلی از جنگ اقیانوس آرام به‌سبب بچنگ آوردن منابع معدنی ثروتمند بیرون آمد. عصر کود به‌طور جدی آغاز گشت. حادثه‌جویان و کارگران از سایر کشورها و جنوب شیلی برای ویران کردن بندرهای کوچک و استخراج نیترات سرازیر شدند ازت به‌مقدار زیاد در کشتیها بار می‌شد و برای بارور کردن زمینهای زراعی اروپا و آمریکا عازم آنکشورها می‌شد. با براه‌انداختن تبلیغات وسیعی در انگلستان مردم را به سرمایه‌گذاری در این بخش جدید تشویق می‌کردند و مردم نیز مشتاقانه وارد عمل می‌شدند. سرمایه صنعت نو خاسته بیشتر خارجی بود که از پیشگامان نخستین آن یک انگلیسی بود بنام «جان توماس نورث» که در سال ۱۸۸۰ به «سلطان نیترات» معروف شد.

نورث همگام ورود به‌شیلی جوانی بیش‌نبود. وی در راه آهن کار می‌گرفت و بسرعت استعداد سازماندهی خود را آشکار کرد و از

این روپشنهاد مدیریت تأسیسات استخراج نیترات را پذیرفت و به زودی با سرمایه خود سرگرم تجارت شد. تمام نقشه‌های او با موفقیت توأم بود. در ایکیک که مرکز عملیات او بود، آب به گرانی شراب بود، بدین منظور نورث با خرید دودستگاه تانکر، آب رودخانه‌یی در آریکارا به شهر حمل و از فروش آن ثروت هنگفتی بدست آورد. او وسایل بارگیری نیترات را خود درست کرد تا بولی از بابت بارگیری کشتیها در لنگرگاه نپردازد. به انگلستان رفت تا قراردادی جهت تبلیغ ازت و بالا بردن سطح فروش آن در بازارهای اروپایی منعقد کند. و در این راه پشتیبانی شرکتها را که در معامله ازت بودند، جلب کرد. یکی از این شرکتها برای آرد کردن گندم در جنوب شیلی و تهیه غذا جهت کارگران خود در صحرای شمال تقاضای زمین کشاورزی و آسیاب کرد. سایر سرمایه گذارها در خط آهن صحرا - که نورث آنرا گسترش داد - و معادن ذغال جنوب بود، از این رو سلطان ازت ناگزیر بود سوخت مورد احتیاج راه آهن و کشتیها را خود تهیه کند. در مسافرتهايش به انگلستان نورث با خانواده سلطنتی و دولت آشنا شد. پیش از عزیمت از انگلستان در ژانویه ۱۸۸۹ که آخرین سفر او بود، نورث مجلس رقص باشکوهی در هتل متروپل لندن ترتیب داد. میهمانان همه از افراد سرشناس و تعداد آنها به ۹۰۰ نفر می‌رسید. هزینه آن به ۱۰۰,۰۰۰ پوند انگلیسی بالغ گردید. ستونها با گلهای داودی بسیار زیبایی تزئین شده بودند و در میان آنها حرف «ن» بزرگی که نمایانگر اول اسم نورث و نیترات بود، نصب گردیده بود.

نورث که اندام تنومندی داشت مانند، هنری هشتم و همسرش

بگونه مادام پومپادور لباس پوشیده بودند. در آخرین سفرش به شیلی عده بیشتری او را همراهی می کردند که در آن میان سه یا چهار خبرنگار معروف انگلیسی نیز بودند. نورث برای اداره آتش نشانی ایکیک، یک ماشین آتش نشانی با تمام وسایل همراه آورد. به رئیس جمهور شیلی دو اسب اصیل هدیه کرد. او هرگز زبان اسپانیولی را یاد نگرفت؛ هنگام ورود به شیلی از سوی مردم مورد استقبال شاهانه قرار گرفت و به سانتیاگو و از آنجا نیز به صحرا رفت. خبرنگاران همراه، موفقتهای چشمگیر او را به انگلستان مخابره کردند.

بازار نیترا تاجنگ جهانی اول گرم بود. بنادر اصلی صحرا گسرش یافته و پیشرفت کردند، و به مکانهای دیدنی و مراکز خوشگذرانی بدل شدند. همه چیز به شهرها وارد می کردند، وسایل ساختمانی (چون درخت نبود، البته برای تهیه الوار)، مبلمان، لباس، جواهرات الماس نشان، شامپائی و سیگار. خوانندگان محبوب و سرشناس اروپا در تئاتر ایکیک برنامه اجرا می کردند. اما جنگ ۱۸-۱۹۱۴ روشنگر این حقیقت تلخ بود که اقتصاد کشوری اگر آن کشور متکی به صدور تنها یک کالا باشد، تاجچه اندازه ناپایدار است. آلمان برای ساخت مواد منفجره به نیترا نیاز داشت که نمی توانست از آنسوی دریاها اقدام به تهیه آن کند، از این رو یک ماده ترکیبی همانند آن تولید کرد که دارای خاصیت طبیعی نیترا بود و به عنوان کود بکار گرفته می شد. پس از پایان جنگ سایر کشورها از آلمان تبعیت کرده و در اثر آن شیلی بازار نیترا خود را از دست داد؛ اما با سرمایه گذاری ایالات متحده امریکا معادن مس جای نیترا را گرفتند.

توسعه معادن نیترات و مس شیلی طبقه کار گر تازه ای بوجود آورد. روابط کار گر معدن و کارخانه دار بخلاف فئودالیسمی که در ایالت های بزرگ کشاورزی آشکار گشته بود ، برپایه تفاهم استوار بود. بعلاوه، شهرها بزرگ می شدند و جمعیت فزاینده روستایی از آن حالت زندگی قدیمی و محافظه کارانه بیرون می آمد. قدرت سیاسی هنوز در دست مالکان بانفوذ بود، اما طبقه متوسط تازه روستایی و کارگران صنعتی برای رسیدن به حکومت دمکراتیک و اصلاح قانون به نفع عموم پافشاری می کردند. درشیلی نیز همانند آرژانتین سعی بر این بود که پیشرفت در امر آموزش همگانی دایمی باشد، از این رو مبارزه با نظام قدیمی به مرحله آشکارتری رسید.

در نیمه دوم سده نوزدهم، دگرگونی اقتصادی که در آرژانتین رخ نمود بهیچ وجه قابل مقایسه با هیچیک از جمهوریهایی اسپانیولی زبان امریکا نبود. این امر در مورد رفاه اجتماعی فزاینده ای هم که مردم شیلی از آن برخوردار بودند صدق می کند . چنانکه درپیش یاد شد، هیچیک از دو کشور آرژانتین و شیلی در جنگهای استقلال صدمه فراوانی که منجر بویروانی یا خرابی شونده شدند. طبقه مالک آنها تشکیلات خوبی داشت و مسلط بر اوضاع و شرایط موجود در منطقه بود. وجود این ثبات نسبی نه تنها جلب سرمایه کرد بلکه تکنیسین ها و مقاطعه کاران انگلیسی و سایر کشورهای اروپایی را به سوی خود کشاند، که برای آنان هوای مرطوب مناطق مرکزی هر دو کشور نهایت مطلوب بود. این شرایط در جاهای دیگر به همین نسبت پدید نیاید.

از دیگر کشورهای امریکای لاتین که دوره‌یی از آرامش داخلی  
و نوسازی اقتصادی سپری کردند ، مکزیك بود که پور فیریو دیاز  
حکومت موثر و دیکتاتوری درازمدت خود را در آن به سال ۱۸۷۶  
آغاز کرد .

# ۱۲

## برزیل

### از امپراتوری تا جمهوری

#### امپراتوری

امپراتوری اسپانیولی امریکا به نوزده جمهوری تقسیم شد، اما در برزیل، استانها به رغم وسعت زیادی که داشتند، تقسیم نشدند و به صورت ملت واحدی بجای ماندند. برزیل از خرابیها و صدمات جنگ مصون ماند و به گونه ای نیاز جاه طلبانه آزادیخواهان ملی را برآورد. انتقال دربار پرتغال از لیسبون به برزیل در ۱۸۰۸ تداوم سیر تاریخی را حفظ کرد و پادشاه کوشید تا نفوذ متحدالشکلی را بکار برد.

در نخستین سالهای همان دهه در استانهای دور شمالی و دورترین نقطه جنوب مکانیکه رهبران محلی خواهان استقلال بیشتری بودند، نابسامانی و اغتشاش بروز کرد. اما از ۱۸۴۸ به مدت چهار سال کشور زیر رهبری يك امپراتور در صلح و صفا بسر برد. با وجودی که دام پدری دوم در مدت سلطنت طولانی (۱۸۴۷ تا ۸۹) بطور استبدادی حکومت کرد، بارعایت تمامی آئینهای قانون اساسی اجازه داد که جلسات کنگره مرتب تشکیل شود، و در صحنه سیاست تجربیات بسیار گرانبهایی را به یادگار گذاشت. او آن دمکراسی را که برزیل می توانست در آن زمان دارا باشد فراهم آورد و آنرا برای پذیرایی مسئولیتهای بزرگتری در آینده آماده ساخت.

در قانون اساسی امپراتوری برزیل، آرمانهای دمکراسی و واقعیتهای موجود مورد توجه قرار گرفت. قانون و کلا با رأی اکثریت انتخاب شد، اما توده های بیسواد حق رأی و انتخاب نداشتند. سناتورها برای عضویت در سنا کاندیداهایی پیشنهاد می کردند، اما اتخاذ تصمیم نهایی با شخص امپراتور بود. انتخاب مقامات عالیرتبه و استانداران با امپراتور بود. اگرچنین قدرتی در اختیار حاکم دیگری غیر از پدری دوم بود، از آن سوء استفاده می کرد. احترام امپراتور به آزادی بیان آنچنان بود که به لیبیرالها اجازه داد برای کاهش قدرت او مبارزه کنند و طرفداران جمهوری خواهان را آزاد گذاشت تا برای نیل به هدف های خود در مبارزات انتخاباتی شرکت جویند.

در دوران امپراتوری پدری دوم برزیل از نظر اقتصادی پیش رفت. هنوز هم صاحبان کشتزارهای پنبه و نیشکر شمال شرقی، کشتکاران

قهوه جنوب شرقی و دامداران ریو گرانددوسول حاکم بر زندگی اجتماعی و اقتصادی بودند. در اثر ازدیاد محصول آنان، میزان بازرگانی خارجی در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۶ دو برابر شد.

همانند شیلی و آرژانتین عوامل تازه - کشیدن راه آهن و جاده های شوسه، بکار گرفتن کشتی بخار و تلگراف، تأسیس بانکها، سهم مفید و مؤثری در توسعه و آبادانی داشتند. مشوق اصلی پیشرفت اقتصادی یکی از اهالی بومی ریو گرانددوسول، بارون مائو بود که به زیانهای ناشی از انکاء کامل اقتصادی کشور به صادرات اولیه پی برد و برای صنعتی کردن برزیل کوشید. او پیشنهاد کرد بابت عوارض بر صنایع بیگانه، صنعت داخلی حمایت شود. مائو در حقیقت پیشرو نسل تازه ای بود که طرفدار آنها سبب کاهش قدرت مالکان متنفذ میشد.

توانایی و قدرت داخلی برزیل بهمانگونه که در شیلی موجب ایجاد اعتماد بنفس شد و راه را برای اجرای سیاست خارجی مثبت و گسترده هموار کرد.

در پایان دوره استعمار، برزیل و آرژانتین صاحب دسترنج رقابتهای پرتغال و اسپانیا شدند، به ویژه در مورد تصاحب ساحل شرقی - که نواز شرقی نامیده می شد - ریو د پلاتا، منطقه ای که امروز جمهوری اوروگوئه را تشکیل داده است. پرتغالیها همیشه هوای گسترش سرزمین جنوبی خود را تا فراسوی مرزهای ریو گرانددوسول در سر می پروراندند.

در اوایل سال ۱۶۸۰ اردو گاهی در ساحل رودخانه ای که امروزه شهر کولونیای اروگوئه کنار آن واقع است ایجاد کردند که بیدرنگ



توسط نیروهای اعزامی اسپانیا از بوئنوس آیرس بیرون رانده شدند. در ۱۷۲۶ برای خنثی کردن تجاوز پرتغالیها، اسپانیولیها دژ مستحکمی در مکانیکه اکنون مونتئویدئو قرار دارد برپا کردند؛ هنگامیکه فرمانروایی ریودو لاپلاتا در ۱۷۷۶ بوجود آمد، نوار شرقی را نیز در بر گرفت. در بحبوحه نابسامانهاییکه در اثر کشمکشهای خسته کننده او رو گوئه برای کسب استقلال رخ نموده بود، پرتغالیها به نوار شرقی حمله برده و آنرا ضمیمه برزیل کردند. حکومت پرتغالیها در برزیل بر پایه روشی آرام توأم با سستی بود. جهانگردان انگلیسی که در سال ۱۸۲۰ از مونتئویدئو بازدید کردند، متوجه شرایط موجود فراموش شده بسیار جهت احداث ساختمانها و ایجاد خیابانهای متعدد، بوی گندیدگی لاشه اسب و گاو که محوطه خارج شهر را پر کرده بود، و نبود کشاورزی، شدند. (در مونتئویدئو گندم را از امریکا وارد می کردند؛ به جای کره مخلوطی از مغز استخوان و چربی گاو می خوردند و استخوانها را برای سوخت بکار می بردند). در ۱۸۲۵ وقتی عده ای از میهن پرستان او رو گوئه هم میهنان خود را علیه حکومت بیگانه تحریک کردند، بید رنگ از بوئنوس آیرس کمک نظامی دریافت داشتند. بدینسان شرایطی بوجود آمد که اداره امور خارجه انگلیس مدتها بود پیش بینی کرده بود و از وقوع آن می ترسید. به خاطر نوار شرقی روابط برزیل و بوئنوس آیرس به دشمنی گرائید. نیروی دریایی برزیل پلاتا را محاصره کرد و بازرگانی انگلیس از هم گسیخت. انگلستان با شکیبایی و سیاست اندیشمندانه و ماهرانه خود جهت گشودن و امن کردن راه بازرگانی خود طرحی ریخت که منجر با مضاء پیمان ۱۸۲۸ گردید. بموجب آن برزیل و بوئنوس آیرس ،

اورو گوئه را به عنوان يك کشور مستقل و بیطرف برسمیت شناختند. اما این اقدام نمایانگر آغاز آرامش و پایان مداخله بیگانگان در امور اورو گوئه نشد. اورو گوئه اینك به دو گروه تقسیم شده بود، يك گروه توسط روزاس دیکتاتور آرژانتین حمایت می شد، در حالیکه برزیل از گروه دیگر پشتیبانی می کرد.

در ۱۸۵۰ که آخرین شورش ایالتی برزیل خوابانده شد، پدروی دوم احساس کرد که بقدر کافی جهت ضربه زدن نیرومند شده است. در حدود ۳۰۰۰ برزیلی در ارتش آرژانتین بودند که در ۱۸۵۲ حکومت روزاس را سرنگون کردند. پس از آن نیروی برزیل در اورو گوئه تلاش کردند که هیئت حاکمه را یاری دهند تا بر سر قدرت بمانند، البته این تلاش به آسانی مسیر نبود. بازرگانان برزیل که در اورو گوئه صاحب مستغلات و املاک بودند، کابوی های شرور و خودسر ریو گراند دوسول را برانگیختند که در نقاط مرزی به تاخت و تاز بپردازند، بدین امید که نفوذ سلطه برزیل را گسترش دهند.

مداخله مداوم برزیل در امور اورو گوئه بزرگترین جنگ میان دول امریکای لاتین را فراهم کرد. این جنگ که با متحد شدن سه کشور از ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ ادامه یافت، دیکتار پارا گوئه، سولانو لوپز، افراد خود را به صاف نیروهای متحد برزیل، اورو گوئه و آرژانتین فرستاد. لوپز که مردی مغرور و مصمم بود، بر این باور بود که پارا گوئه باید يك قدرت بزرگ در منطقه پارانا و رودخانه های پلاتا که تنها راه تماس این کشور با جهان خارج بودند، باشد. فشاری که کشور بزرگی مانند برزیل از جنوب منطقه خود به پارا گوئه وارد می آورد، تحقق پذیری آرمانهای لوپز را

بخطر می انداخت. از این رولوپز دست به اقدام نو میدانه‌یی زد و از طریق استان کورینتس آرژانتینی نیرویی به او رو گوئه فرستاد که برزیلیهارا بیرون کنند. در جنگ و حشتناکی که رخ داد تقریباً تمام نیروهای پارا گوئه از بین رفتند. سواره نظام برزیل لوپز را محاصره کردند و کشتند و بدینسان جنگ پایان گرفت. کمک و یاری برزیل در پیروزی سه کشور متحد بسیار مؤثر بود. با پیمان صلحی که منعقد شد، بخشی از خاک پارا گوئه ضمیمه برزیل شد. برزیل حیثیت و نفوذ ویژه‌یی در منطقه کسب کرده رهبران نظامی مغرور از موفقیت به وطن باز گشتند تا سهم بیشتری نسبت به گذشته در سیاست ایفا نمایند.

تلاشهای پدری دوم برای فراهم آوردن اعتبار لازم برای برزیل، بازرگانی این کشور را محدود به ملتهای امریکای لاتین نکرد؛ او روابط نزدیکی با بریتانیای کبیر برقرار کرد که منافع بسیاری برای برزیل در برداشت؛ راهنمایی و نظارت حکومت سلطنتی انگلیس برای برزیل سودمند بود.

در ۱۸۰۸ بریتانیا دوبار پرتغال را به برزیل منتقل کرد و پس از آن نیز به همان رفتار ادامه داد؛ چنانکه گوئی برزیل کشوری تحت الحمايه است. دولت انگلیس، به بهای برسمیت شناختن استقلال برزیل، در سال ۱۸۲۶ تعهد گرفته بود تمام امتیازات بازرگانی را که پرتغالیها به دولت انگلیس داده بودند، از این پس برزیلیها برآورده کنند.

علاوه بر این دست اندرکاران معاملات بازرگانی انگلیس از برزیل قول گرفتند که در مدت سه سال به داد و ستد برده پایان دهد. (این یعنی ممنوعیت وارد کردن برده از افریقا برای فروش. این پیمان شامل حال

برده‌هاییکه ازپیش به کشور وارد شده بودند، نمیشد). دولت انگلیس مدتها بود به‌توقف بین‌المللی امر برده‌فروشی اقدام کرده بود.

این تلاشها دوانگیزه اقتصادی را نیز دربرداشت، برای نمونه، باازدیاد کارکارگران برده برزیل درامرکشت، منافع نیشکر هندغربی به‌خطرمی‌افتاد. نیروی دریایی انگلیس درقرن نوزدهم ازچنان قدرتی برخوردار بود که هیچ کشوری، حتی برزیل، نمی‌توانست جلو تصمیم آن دایر برپایان دادن به‌امر برده‌فروشی را بگیرد.

تلاشهای برزیل درمقابله با برده‌فروشی طبق پیمان ۱۸۲۶ بی‌ثمر افتاد. درحقیقت واردات مسیرصعودی پیمود. از ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۷ حد متوسط واردات برده به‌ریودوژانیرو، صرفنظر ازنواحی شمالی کشور، درحدود ۲۵,۰۰۰ سیاه‌پوست بود. در ۱۸۲۸ این رقم به ۴۵۰,۴۷؛ در ۱۸۲۹ به ۵۷,۱۰۰؛ در ۱۸۳۰ (سالیکه قرارشد ورود برده‌متوقف شود) به ۳۲,۲۰۰ نفر رسید. ورودبرده پس از سال ۱۸۳۰ ادامه یافت و در ۱۸۴۵ به ۲۰,۰۰۰ بالغ گردید. مالکان در زمین برزیل به‌نیروی انسانی نیاز داشتند و همیشه افریقای سیاه این نیار را فراهم می‌کرد. روحانیون انگلستان به‌شدت هواخواه برانداختن اصول بردگی بودند و ازپشتیبانی ملت هم برخوردار بودند، اما این امرشامل حال مالکان برزیلی نمیشد. هرچه ورود برده مشکل می‌شد، مالکان متنفذ دست از رفتار غیرانسانی خود درمورد برده‌ها برنمیداشتند. درحالیکه بکارگیری برده‌های سیاه در امریکای شمالی امری تازه بود، برزیلیها نسلها بود که با کار برده‌فروشی واستفاده از آنها درمزارع آشنایی داشتند. امریکاییها برده‌ها را جزء اموال خود بحساب می‌آوردند؛ برای برزیلیها، برده‌ها عضوی

از اجتماع یا خانواده مالکان بشمار می آمدند. شدت مخالفت و اعتراض با برده فروشی در انگلیس تا آنجا بالا گرفت که در سال ۱۸۴۵ دولت انگلیس با گذراندن لایحه «آبدردین» از مجلس اعلام کرد که تمام برده فروشان برزیلی را که در دریا با آنان مواجه شود دستگیر و به عنوان دزدان دریایی با آنها رفتار خواهد کرد. به تلافی این موضوع ریودوژانیرو دیگر حاضر به مذاکره با دولت انگلیس در امر برده فروشی نشد. در مدت پنج سال انگلیسی ها مرتباً کشتی های پراز برده برزیل را بازداشت و ادعای خسارت آنان را رد کردند. نیروی دریایی انگلیس حتی به بندرهای برزیلی مانند پاراگوآ، که مرکز بازرگانی تمام ملل بود، وارد شد و کشتی های بردگان موجود در بندر را بازداشت کرد یا فراری داد. برزیل نمی توانست چنین مداخله اجباری را تحمل کند؛ اما هنگامیکه در سال ۱۸۵۰ پارلمان ریودوژانیرو قانون جدی توقف داد و ستد برده را تصویب کرد، چنین شایع شد که این عمل يك طرفه بوده و به عنوان هیچ گونه توافقی با دولت انگلیس در این مورد تلقی نمی گردد. رهبران دیشمند برزیل پدروی دوم همیشه با بردگی و برده فروشی مخالف بود، و در سال ۱۸۵۰ دولت او در اجرای اقدامات تازه در کشور کنترل کافی داشت. در ۱۸۵۳ برده فروشی کاملاً متوقف شد. بدانسان برزیل اعتبار خود را باز یافت و از تیرگی بیشتر در روابط انگلستان و برزیل جلوگیری گردید. علاقه انگلیسیها به برزیل ادامه یافت، اما انگلستان دیگر نفوذ سیاسی را تا آن درجه بکار نگرفت.

در حالیکه پدروی دوم بی غرض و منظور برای مملکتش کار می کرد، تعداد نوجوانان و نیروهائیکه حکومت سلطنتی را در جهان نو

يك اشتباه تاریخی می‌پنداشتند ، نیروهای خود را جهت برانداختن حکومت متشکل می‌کردند . کلیسا که طبیعتاً از امپراتور پشتیبانی می‌کرد، از تمایلات لیبرال او آزرده‌خاطر شده بود. بردگی (که با قطع واردات هنوز هم پایان نگرفته بود) روز بروز در نظر همگان مطرود شناخته می‌شد، به‌ویژه برای طبقات تازه شهری و مهاجران اروپایی که هرگز جهت کار برده استخدام نکرده بودند. در سال ۱۸۸۸، هنگامیکه پدروی دوم در سفر اروپا بود، قانون آزادی تمام برده‌های کشور از مجلس گذشت، اما مالکانیکه برده نگه‌می‌داشتند - به‌ویژه سلطنت - طلبان محافظه‌کار - می‌دانستند که این قانون به‌تصویب امپراتور خواهد رسید، از این رو او را سرزنش می‌کردند. نظامیان بحران را به‌اوج رساندند. از زمان پایان جنگ که به‌وطن باز گشته بودند در برابر روابط مقامات کشوری ایستادگی می‌کردند و با جمهوریخواهان طرح دوستی ریخته بودند، چون می‌دانستند در صورت تغییر رژیم فرصتهای بیشتری برای جاه‌طلبی‌های سیاسی خود خواهند داشت.

هنگامیکه در ۱۸۸۸ امپراتور از اروپا باز گشت، مثل همیشه که از صفات ویژه او بود ، هیچگونه تلاشی جهت خواباندن منتقدان و مخالفان خود نکرد. در ۱۸۸۹ شورش نظامی که ویژه امریکای لاتین است او را وادار به کناره‌گیری کرد. او بآرامی کشور را ترك کرد و در فرانسه اقامت گزید. همانند سایر رهبران امریکای خود که در این کتاب آمده‌است، پدروی دوم در تبعید در گذشت و پس از مرگ در سرزمین خودش با احترام بسیار از او تجلیل شد .

## جمهوری

با سقوط امپراطوری در ۱۸۸۹ ، برزیلیها می‌بایست در اندیشه رژیم حکومتی نوینی باشند . جمهوریخواهان البته انتظار داشتند که نوع حکومت، جمهوری ودمکراتیک بشود ؛ رهبران ایالتی در اداره امور داخلی خواستار آزادی بیشتری بودند ؛ و افسرانی که حکومت پدروی دوم را سرنگون کرده بودند تمایلی به از دست دادن کنترل سیاسی نداشتند . برزیل ، که تاکنون از موقعیت متحدالشکلی برخوردار بوده است، خود را آماده می‌کرد که به‌ج‌رگه تاریخ کشورهای لاتین پیوندد .

قانون اساسی حکومت جمهوری در ۱۸۹۱ انتشار یافت، اما رژیم نظامی به‌اداره کشور ادامه داد. قانون اساسی، دمکراتیک و فدرال بود اما، همانند قانون امریکای اسپانیا، به‌رئیس جمهوری چنان اختیاراتی واگذار کرده بود که تعهدات سلطنتی را ملغی کرده و در امور استانها و ایالتها، که شکل می‌گرفتند، دخالت نماید. در اکثر نقاط کشور به‌ویژه در ریو گراند و سول دور افتاده سرزمین گاوچرانان و منطقه متمرّد برزیل، آشوبها و فتنه‌هایی برپا شد. در ۱۸۹۴ شخصی غیر نظامی به‌ریاست جمهوری انتخاب شد، اما نظامیان خود را مدافع و مجری قانون اساسی خواندند، بهانه‌ایکه بکرات و حتی در سالهای اخیر نیز مشاهده گردیده بطور اساسی سعی بر این بود که فرضیه‌های دمکراتیک وارده را با واقعیه‌های يك کشور وسیع بابخشی بزرگ و دست‌نخورده، با جمعیت

گوناگون و بیسواد آن درسواحل استوائی، فلاتهای غیرمسکونی و دشتهای دور افتاده، حتی به صورت پراکنده در جنگلهای آمازون و ماتو گراسو، وفق دهند. در چنین شرایطی مسیری پارلمانی و اورتودوکس عملی نبود. اما، چنانکه در دوران امپراتوری یادشد، برزیلیها استعداد ویژه‌ای در رو یارویی و حل چنین مسایلی درخود نشان دادند.

برزیل، در دوره غیرنظامیها یا باصطلاح دوره لیبرال-از ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۰- با فرضیه پارلمانی اروپایی و امریکایی برابری نکرد. عموماً حکومت حاکمان متنفذ منافع ملی را بر آورده می کرد. قدرت سیاسی در اختیار خانواده‌های سرشناس سائو پائولو و منیاس گریاس بود، و رئیس جمهوری کشور نیز از همین ایالات بطور متناوب انتخاب می شد. رئیس جمهوری پس از مشاوره با فرمانداران ایالات و رسیدن به تفاهمی کلی، جانشین خود را تعیین می کرد. این روش عملی مؤثری بود. فرمانداران با اجرای این روش در تفاهم کامل بایکدیگر بسر می بردند و روابطشان بانمایندة اجرایی فدرال حسنه بود. در زیر حکومت جدویری، همانند امپراتوری، کشور به صورت یکپارچه درآمد.

رژیم سلطنتی در اجرای هدفهای خود به اتحاد و تثبیت اوضاع موفق شده بود؛ و با ازمیان بردن بردگی برزیل را به سوی دوره اقتصاد نوین رهنمون ساخت. چون روش بردگی جای خود را به روش کار در برابر دستمزد داد، نیاز برای پیدا کردن سایر منابع نیروی انسانی ایجاد کرد که طرچهایی برای جلب مهاجران اروپایی ریخته شد. علاوه بر آن، مهاجران شاخه‌های جدیدی از اقتصاد را پی ریزی کردند، زیرا به جای کشت پنبه و شکر در شمال برای کشت قهوه و تربیت دام به نواحی جنوب



رفتند. بیش از يك ميليون و دويست و پنجاه هزار نفر مهاجر كه اكثرأ ايتاليا و پرتغالی بودند در فاصله سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۸ وارد برزیل شدند. ایتالیایی ها جدا شده و به سوی کشتزارهای قهوه سائوپائولو رفتند، و کاری را که ایتالیاییها در آرژانتین انجام داده بود در سائوپائولو اجرا کردند. در پایان سده نوزدهم برزیل ۷۵٪ قهوه جهان را تأمین می کرد. علاوه بر جنوب، در ایالات ریو گراند دوسول، سانتاکاتارینا و پارانا پیشگامان آلمانی عوامل اصلی دگرگونی نفوذ و قدرت بودند، و اجتماعات کشاورزی آنان، که بسیار با حکومت مرکزی فاصله داشت، ملیت خود را به نسبت بیشتر و مدت درازتر حفظ کرده بودند .

روشهای تکنیکی نوین امریکا و اروپا فرصتهای خوبی را برای برزیل پدید آورده بودند. کشف استفاده از گوگرد در صنعت لاستیک سازی و مواد کاربرد تازه لاستیک در رطوبت ناپذیری، ساخت لاستیک اتومبیل و عایق الکتریکی بازار شگرفی را برای لاستیک ایجاد کرد . منابع عمده لاستیک خام جهان در جنگلهای بارانی برزیل بود، از این رو دست اندرکاران تجارت برزیل کوشش کردند که در نواحی بلم و مانواس به خرید زمین اقدام کنند. هزاران کارگری چیز از مناطق نیمه خشک و بی آب شمال شرق برزیل باین نقاط آمدند. آنها در شرایط نخستینی زیست می کردند ظاهراً مبتلا به بیماریهای استوایی بودند ؛ اما مالکان حداقل غذای آنان را بپردازند تأمین می کردند؛ (حتی بعضی مواقع گرانتر از قیمتی که می توانستند) بدین جهت همیشه مقروض بودند. صاحبان اراضی در رفاه کامل بسر می بردند. منطقه غیر مسکونی مانواس که در جنگل واقع است و ۱۰۰۰ میل از اقیانوس اطلس فاصله دارد، به سرعت

به شهری بدل شد. تاثیری برپا گردید و بهترین خوانندگان اروپا در آن به اجرای برنامه پرداختند. کشتی‌ها بسترودخانه را شکافتند و شامپانی و سایر وسایل خوش گذرانی فرانسه به شهر سرازیر کردند. پول به اندازه‌ی فزونی یافته بود که اهالی ثروتمند شهر سیگار را با اسکناس روشن می‌کردند. در سال ۱۹۰۰، برزیل تقریباً لاستیک مورد نیاز جهان را تهیه می‌کرد و در اواخر سال ۱۹۱۴ تئودور روزولت، مانوس را شهری بزرگ، قشنگ و مدرن با تراموا و هتل‌های خوب و میدان‌ها و ساختمان‌های عمومی زیبا توصیف کرد.

چون برزیلیها تنها مالک بازار لاستیک بودند، پنداشتند چنین وضعی همیشه ادامه خواهد یافت. لیکن در ۱۸۷۶ یک انگلیسی بنام «هنری-ویکام» مقداری بذر گیاه لاستیک بطور قاچاق از بلم به لندن برد. آنها را در «کیو گاردنز» کاشتند، آنگاه نهالهای نورسیده را به سیلان فرستادند، و از آنها نهالستانهای بزرگ در خاور دور پدید آوردند. صنعت لاستیک سازی در برزیل یکی از عوامل قطع درختان کهن وحشی جنگل بود، و از این رو کارگران همیشه در معرض خطر جانوران وحشی و کارهای سخت بودند. از سوی دیگر، در خاور دور کارشناسان بر کار کشت نهالها نظارت می‌کردند و کارگران از حیث مسکن و مراقبتهای بهداشتی در رفاه بودند. تحت چنین شرایطی میزان تولید، با در نظر گرفتن یک درخت یکمرد، زیاده‌تر و نوع آن خالص‌تر از محصول برزیلیها می‌شد. تا سال ۱۹۱۲ خاور دور به عنوان تولیدکننده عمده لاستیک جهان جانشین برزیل گردید. تمام تاسیسات لاستیک‌سازی برزیل به‌خوابه بدل شدند و کارگران منطقه آمازون به فقر و تنگدستی افتادند که هنوز نتوانسته‌اند از

آن رهایی یابند. بدینگونه پرونده دوره‌ی دیگری از اقتصاد برزیل بسته شد.

البته قهوه جای لاستیک را در اقتصاد برزیل گرفت. و اتکاء بیشتر برزیل روی تولید قهوه بود. با گسترش بازار قهوه در اروپا و ایالات متحده امریکا، مهاجران برخاک سرخ و حاصلخیز سائوپائولو پراکنده شدند، و به کشت هر چه بیشتر قهوه پرداختند. آنها سهم ناچیزی عایدشان می‌شد، در صورتیکه سود مالکان بسیار زیاد بود؛ ارزش زمینها بطور چشمگیری افزایش یافت و یکباردیگر عده‌ای از برزیلیها رکود اقتصادی را پیش‌بینی کردند. تقاضای فزاینده جهان برای قهوه اندک اندک کشت آنها در امریکای مرکزی، کلمبیا، ونزئلا و افریقا ایجاد کرد و هند غربی جدی‌ترین رقیب بشمار آمد. با وجود کوشش دولت جهت جلوگیری از کاشت قهوه، برزیلیها به تولید آن ادامه دادند. میزان تولید به حدی رسید که در بحران اقتصادی جهان در سال ۱۹۳۰، کاهش یکباره بهای قهوه، سبب تغییر ناگهانی در زندگی ملت برزیل گردید.

بدینسان دگرگونی سازمان سیاسی برزیل از امپراتوری تا جمهوری با تغییر زندگی اقتصادی همسان بود. مرکز اقتصادی کشور به جنوب منتقل شد و اقتصاد شکر و زراعت با هییا و پرنامبو کو جای خود را به اقتصاد قهوه منطقه سائوپائولو داد. رشد جمعیت و ثروت، سائوپا-ئولو را به صورت بزرگترین شهر صنعتی امریکای لاتین درآورد.

تاریخ اقتصاد برزیل روشنگر تصویر جالبی از اثرات وابستگی آن به صدور مواد خام است. اما کشور برزیل دارای منابع طبیعی سرشاری است و مردم از این بابت خوشحال بوده و بر این باورند که

«خدا از آن برزیلیهاست». خوشبینی آنها بی‌مناسبت نیست. به‌دلایلی—مانند آغاز جنگ در اروپا و خاور دور—بهای يك یا چند محصول عمده آنها یکباره از پایین صعود کرده و فزونی گرفت. بدین ترتیب برزیل بحرانه‌ای اقتصادی و مدیریت نادرست و فساد را پشت سر گذاشت. مردم برزیل می‌گویند که کشور آنها شب‌ها هنگامیکه سیاستمداران در خوابند، رشد می‌کند.

## دیکتاتورها و بازرگانی

### دیکتاتورها و سرمایه‌گذاران بیگانه

در اواخر سده نوزدهم جمهوریهای پیشرو امریکای لاتین - آرژانتین، برزیل و شیلی - به درجه خوبی از ثبات سیاسی نایل گشته بودند، اما این بدان مفهوم نیست که اینان از قید تقلبهای انتخابات و اینکه دیگر انقلاب سبب وقفه در پیشرفت کشور نخواهد شد، رهایی یافته بودند. از آغاز سده نو یکنوع دموکراسی یا شبه دموکراسی در سه کشور کلمبیا، کوستاریکا و اوروگوئه پدید آمد. هنوز شخصیتها مهمتر از گروههای سیاسی بودند؛ اما دیکتاتورها ترجیح می‌دادند از طریق قانون اساسی قدرت خود را طولانی‌تر سازند، بدین معنی که با اصلاحاتی در قانون

اساسی زمینه را برای اجرای مقاصد خود هموار کنند؛ این روش بهتر از نادیده گرفتن قانون بود.

در اکثر نقاط آمریکای لاتین دیکتاتورها تا پایان سده دوام نیاوردند؛ آنها به آسانی خود را با شرایط دگرگون شده تطبیق دادند. پشتیبانی نظامی هنوز ضروری بود، و برای راضی نگه داشتن مالکان بازم از آنان حمایت می شد: لیکن منافع بازرگانی-بویژه منافع خارجی- جوانه زده بودند. بلند پایگان وابسته به رئیس جمهوری دریافتند که یکی از مطمئن ترین راهها برای پایداری رژیم آنها هموار کردن زمینه ها جهت سرمایه گذاران بیگانه و سوداگران بازرگانی است. با سرمایه خارجی دیکتاتورها (رهبر کشور) توانستند دوستان را ثروتمند و دشمنان را دوست بسازند.

تا این اواخر- حتی در بسیاری از کشورها در زمان حال - کشورهای ثروتمند آمریکای لاتین عموماً مایل نبودند در کارهای عام المنفعه و حتی صنعت داخلی سرمایه گذاری کنند و ترجیح می دادند برای دریافت سود بیشتر مبادرت بخريد مستغلات در شهرها کنند، یا پولشان را در بانکهای اروپا و آمریکا بخوابانند، و یا مبالغ هنگفتی را صرف راحتی و خوشی خود کنند. دولتها جرأت نمی کردند از طبقه ثروتمند مالیات سنگینی دریافت کنند و یا اقداماتی جهت خیف و میل مالیاتها بعمل آورند و نتیجه این بود که بودجه اضافی جهت سرمایه گذاری موجود نبود. در چنین شرایطی بود که بیگانگان با استقبال از خطر بودجه بخش بزرگی از پیشرفتهای اقتصادی را تأمین می کردند. در سال ۱۹۱۴ ارزش اعتبار سرمایه بیگانه در آمریکای لاتین ۸۵۰۰ میلیون دلار آمریکایی بود که از این

مبلغ يك سوم در آرژانتين، يك چهارم در برزيل و همين مقدار در مكزيك سرمايه گذارى شده بود. تا آن تاريخ بزرگترين كشور پيشرو در سرمايه گذارى انگلستان بود، اما اندك اندك امريكا به صورت سرمايه گذارى عمده درآمد.

سرمايه گذاران بيگانه طبيعتاً كشورهايى را انتخاب مى كردند كه از شرايط وثبات مستحكمى برخوردار بودند و برايشان مهم نبود كه رئيس كشور با رأى آزاد انتخاب شده يا اينكه با زور پول حكومت را بدست گرفته و به همان روش نيز حكومت مى كند.

بديهى است كه بيگانگان و شركتهای آنان بار اصلى اضافه دستمزدها و مزايای اجتماعى را به دوش داشتند، اما پس از جنگ دوم جهانى با تمایلى كه ملی كردن ثروتهای ملی پديد آورد، اين مسئوليت به خود كشورها و سرمايه گذاران داخلى وا گذار شد. اينان مصرا نه اعتقاد داشتند كه لازمه دستمزد بيشتريست توليد بيشتراست.

## مكزيك

نخستين نمونه اي كه ديكتاتوري را تعديل كرد تا از فرصتهای اقتصادى نو سود ببرد، در مكزيك پديد آمد و مورد آن «پور فريودياز» بود كه ديكتاتوري دراز مدت خود را (۱۹۱۱-۱۸۷۶) بر پايه سود حاصله از بازرگانی و زمین پی افکند.

دياز دور كه بود كه به سال ۱۸۳۰ در خانواده بى چيز كارگرى در او كزاكا ديده به جهان گشود. او سربازى حرفه ای شد و زندگی فعال و

پارسایانه‌ای را دنبال کرد. علیه‌سانتا آنا جنگید و نخست یکی از موفق‌ترین ژنرالهای خوارز و بعدها یکی از خطرناک‌ترین دشمنان او شد. در ۱۸۷۶ لشگری شورشی در ایالات متحده سازمان داد، وارد مکزیکوسیته شد، جانشین خوارز را سرنگون کرد و سرنوشت کشوری فقیر و بی‌قانون را بدست گرفت. بوسیله زور، آزادی و نظم را برقرار کرد. پلیس سواره نظام که خوب حقوق می‌گرفتند و برخی از راهزنان پیشین بودند، راهزنی را در روستاها فرو نشانددند. توطئه‌گران ناپدید شدند و این عمل چنین تعبیر شد که «هرزندانی که قصد فرار داشت، کشته شد» دیکتاتورهای محلی که قدرتش بسیار بود و رام کردن آنها باروشهای یاد شده میسر نبود، با چاپلوسی و ارسال هدایا از خزانه دولت ساکت شدند. مالکان از داشتن امنیتی که بدان خونگرفته بودند، خرسند گشتند. دیاز آنها رایاری داد تا بر وسعت اراضی خود بیفزایند و کشیدن راه آهن بهای املاک آنان را افزایش داد. در شهرها صلاح در این دیده شد که مخالفان رژیم را به جای انداختن به زندان، ساکتمان کنند. انتخابات انجام شد، اما کنگره از نمایندگان طرفدار دیاز پر بود. او خود تمام مقامات دولتی را انتخاب کرد و افراد لایق و مدیری در اختیار داشت. پاداش خوبی به افسران ارتش داده می‌شد، با وجود این محل مأموریت ژنرالها را بطور دائم تغییر می‌دادند، چون آنها با جمع شدن در یکجا و تماس با مقامات محلی شورش می‌کردند. روحانیون مذهبی مورد لطف قرار گرفته و از آزادی بیشتری برخوردار شدند، اما مقررات مربوط به محدودیت تصاحب زمین توسط کلیسا دوباره تایید گردید. روش «نان یا چماق» بسیار مؤثر بود.



ثبات و امنیت راه را برای پیشرفت اقتصادی آماده کرد، و این مورد  
علاقه ویژه دیاز بود. وامهای کشور با دقت پرداخت گردید و بدینسان  
اعتبار مکزیک از دیدگاه جهانیان فزونی یافت. قوانین برزیل به سود  
بیگانگان اصلاح وسیل سرمایه به کشور روان شد. امتیازات بزرگی  
به ایالات متحده آمریکا و شرکت های انگلیسی جهت استخراج منابع نفتی  
که بتازگی کشف شده بود، داده شد. و در دهه اول قرن حاضر مکزیک  
از صادر کننده عمده نفت خام جهان بشمار آمد. تولید از ۱۰,۰۰۰ بشکه  
در ۱۹۰۱ به ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ بشکه در ۱۹۱۱ افزایش یافت.

در این دوره بیگانگان چنان اهمیتی یافتند که اقتصاد مکزیک را  
تحت الشعاع قرار دادند. آنها به موقع از رژیم که چنان تسهیلاتی را  
برایشان فراهم آورده بود قدردانی می کردند. سرمایه داران آمریکایی و  
انگلیسی مالک چاه های نفت، معادن، تأسیسات عمومی و افرادی که جزو  
تبعه آمریکا بودند صاحب میلیون ها متر مربع زمین در شمال کشور بودند.  
چنین می گفتند که دولت دیاز مادر بیگانگان و نامادری مکزیکها بوده  
است. در حقیقت توده مردم سود کمتری از دست آوردهای اقتصادی  
دیکتاتور خود می بردند و بازتاب پشتیبانی او از آنها سبب پیدایش طوفانی  
از خشم و نفرت نسبت به بیگانگان پس از سقوط او گردید. شاید دیاز خود  
پی به درک این مهم برده بود که بیش از اندازه پیش رفته است و این گفته  
که: «مکزیک بیچاره، از خدا فاصله گرفته و به آمریکا نزدیک شده ای!»  
از زبان اوست.

دیاز مدت درازی به قدرت و زور تکیه کرد. همین نیرو که نابسامانی  
را از میان برداشته بود در مکزیک نیمه صنعتی و آرام معمول نبود. همراه

بانسل جوان روشنفکر که افکار عمومی را علیه دیکتاتوری می‌شوراند، دهقانان سرخپوست به صاحبان خود که برده‌وار با آنان رفتار می‌کردند تازیدند. دیاز هم مقدمات انتخاب دوباره خود را در ۱۹۱۰ به مقام ریاست جمهوری تهیه می‌کرد. جنبش علیه او به سرعت رشد کرد و به آنجا رسید که ۱۹۱۱ مردم کوچه و خیابان او را وادار به استعفا کردند. در نتیجه او نیز همانند سایر رهبران امریکای لاتین تبعید شد؛ اما شورشی که حکومت دیاز را سرنگون کرد در نوع خود بی‌نظیر بود، چه سبب پیدایش نخستین انقلاب واقعی اجتماعی در امریکای لاتین شد. دیاز در ۱۹۱۵ در پاریس درگذشت.

## ونزوئلا

ونزوئلا بیشتر از هر کشور دیگری درگیر جنگهای استقلال بود و از آن لطمه دید. نه تنها میهن پرستان بلکه، دیگر طرفداران حکومت اسپانیا نیز در خاک و نوزوئلا به کشمکش پرداختند، بسیاری از ونزوئلایی‌ها هنگام لشکر کشی بولیوار به کلمبیا در ساحل اقیانوس آرام همراه ارتش او جنگیدند. تخمین زده می‌شود که يك سوم جمعیت کشور در همین جنگها کشته شدند. از آن پس استبداد و نابسامانی کشور را فرا گرفت. اقتصاد ورشکسته و فساد به نسبتی که قابل مقایسه با هیچ نقطه امریکای لاتین نیست رواج یافت. علاوه بر اینها، گرفتاریهای بین‌المللی نیز جزو مسایل مهم بود: در ۱۸۹۵-۶ اختلاف مرزی ونزوئلا با گویان انگلیس به اوج خود رسید و در ۱۹۰۲ کشتیهای جنگی آلمانی، انگلیس و ایتالیا

بنادر ونزوئلا را محاصره و ادعای خسارت کردند.

ونزوئلا نیز بسان مکزیک دیکتاتوری را در دامن خود پرورید که منافع کشورش را در همکاری با سرمایه‌داران بزرگ بیگانه یافت و بابرقراری صلح در سرزمین خود و پرداخت همه وامهای خارجی آن، احترام بیگانگان را کسب و از حمایت مالی آنها برخوردار شد.

«خووان ویسنت گومز» مثل سایر مردان مقتدر ونزوئلا زاده کوههای آند بود. در ۱۸۵۷ چشم به جهان گشود. دورگه بود و به مدرسه نرفت به دامداری پرداخت و پیش آغاز کارهای سیاسی، مالک موفقی شد. گومز با پشت کار و تلاش و با صبر و جوی زندگی می‌کرد. هرگز ازدواج نکرد، اما پدر صدها دختر و پسر بود.

گومز در ۱۹۰۸ به قدرت رسید و به مدت ۲۷ سال کنترل کشور را در دست داشت. دیکتاتوری او بسیار وحشیانه‌تر از دیاز در مکزیک بود، اما، انصافاً فردی لایق و متکی به ارتشی مجهز بود، حتی در مواقع نامساعد نیز دولت او موفق بود. گوئی شرایط و اوضاع نیز بروفق مراد او می‌چرخید، چنانکه در اوایل حکومت او نفت در ونزوئلا کشف شد، و پس از سقوط دیاز در مکزیک (۱۹۱۱) بطور فزاینده‌یی توجه سرمایه‌گذاران بیگانه به سوی چاههای نفت ونزوئلا جلب شد. از ۱۹۱۸ شرکت‌های انگلیسی، امریکایی و هلندی در پی دستیابی به امتیازات و اگذاری نفت ونزوئلا بودند. گومز که سهم خود را از تمام معاملات دولتی دریافت می‌کرد، نشان داد که سوداگر زیرکی است. درباره تمدید مدت قرارداد او با بیگانگان اختلاف نظر وجود دارد. نویسنده تاریخچه زندگی گومز که به همه اشتباهات او پی برده است، می‌نویسد: «بابره جویی از قوه

درک و تشخیص ویژه‌ای بود که این بیسواد کوهستانی توانست به‌مسایل صنعت گسترده‌فایق آید؛ زیرکانه، ازدانش مشاوران تحصیلکرده بهره‌مند شود، و باتیزهوشی به‌حیله‌های بیگانگان وارد در امور حقوقی پی‌برد و سرانجام قانونی ارائه دهد که درصدمناسبی عاید کشورش کند بی آنکه سرمایه‌گذاران بیگانه را آزرده‌خاطر سازد». از سوی دیگر نگارنده تاریخچه نفت ونزوئلا اعلام کرده است که «در ۱۹۱۸ گومز به‌شرکتها اجازه داد پیش‌نویس قانونی را که به‌موجب آن آماده استخراج نفت هستند، تهیه کنند و بعدهم آنرا به‌صورت قانون کشور درآورد.» در هر صورت پی‌آمد آن پیدایش قانون واقعی نفت در ۱۹۲۰ بود که تمام شرکتها را ملزم به‌پرداخت مالیاتهای اساسی کرد، و مردم را مطمئن ساخت که ذخایر نفتی فراوانی را برای آینده نگه خواهد داشت. بدینگونه ونزوئلا که در پایان جنگ اول جهانی از لحاظ صدور نفت اهمیتی نداشت، در سال ۱۹۲۸ دومین کشور تولیدکننده نفت جهان بشمار آمد.

گومز توانست با درآمد سرشار حاصل از نفت تمامی وامهای خارجی و بسیاری از وامهای داخلی را تا سال ۱۹۳۰ بپردازد. فلسفه رژیم او که طبع و نشر یافته‌است، خاطر نشان می‌سازد که مردم ونزوئلا از نژادی بدری بوده و از زندگی و اقتصاد عقب افتاده‌ای برخوردار بودند، از این رو رژیم دیکتاتوری برای آنها بهترین حکومت بوده است. این دیکتاتور خیراندیش خواسته‌های ناخودآگاه مردم را در استقرار نظم و پیش بردن اقتصاد کشور با بهره‌جویی از تکنولوژی برتر بیگانگان برآورده کرد.

کشف نفت پیام آور برکت خاصی برای کشور نبود، چون با آن سایر شاخه‌های اقتصاد کشور مثل کشاورزی از رونق افتاد. دولت به وارد کردن مواد غذایی ناگزیر شد، و بر اثر آن قیمت‌ها فزونی یافت. با وجود درآمد سرشار کشور، مردم به شکل اندوه‌باری در فقر و فلاکت بسر می‌بردند. از بهداشت و آموزش خبری نبود. علاوه بر آن، بخش بزرگی از درآمد نفت صرف وسایل اختناق و افزایش قدرت ارتش و پلیس می‌شد. خواسته‌های دانشجویان دانشگاه کاراکاس دایر بر تعدیل سیاست اقتصادی کشور و اینکه گومز اقتصاد ونزوئلا را فدای منافع بیگانه کرده است، اقدامی علیه دولت تلقی شد. دانشجویان مبارز را جمع کرده و در جاده سازی به کار گماردند. بدین ترتیب گومز تا سال ۱۹۳۵ که به مرگ طبیعی در گذشت، بر سر قدرت بجای ماند.

چون خبر مرگ پیر مرد میان مردم پخش شد، گروه‌ها در خیابانهای کاراکاس براه افتاده و خانه‌های خویشاوندان و دستیاران او را غارت و چپاول کردند. در دریاچه «ماراکائیبو» زنان و فرزندان کارمندان و کارگران بیگانه به جاهای امن پناه بردند چون شورشیان تهدید کرده بودند که چاههای نفت را به آتش خواهند کشید. لیکن شورشی که در مکزیک پباشد و منجر به سقوط دیاز گردید هرگز در ونزوئلا رخ نداد. افسران نظامی و مالکان کنترل اوضاع را بدست گرفتند. نفت سلطان اقتصاد بود، و سایر منابع اقتصاد ملی در حال نابودی بودند.

در ۱۹۴۵ گروهی از افسران جوان و هم پیمان برای از میان برداشتن تسلط ژنرالهای پیر که از دوران گومز بجای مانده بودند، کودتا کردند. آنها از روزافزونی رنجها و نارضائیهای مردم آگاه بودند،

از این رویك غير نظامی را به قدرت رساندند. اما دوره دمکراتيك تنها از اکتبر ۱۹۴۵ تا نوامبر ۱۹۴۸ پابرجا ماند .

رهبران نظامی سالهای ۸-۱۹۴۵ عبارت بودند از «رومولو-تبانکورت» مؤسس حزب جنبش دمکرات و «رومولو گالگوس» خالق مشهورترین رمان آمریکای لاتین، «دوناباربارا» که داستان زندگی وحشی دردشهای ونزوئلاست. دولت تازه کار و بی تجربه برای رفاه کشور دست آنهایی را که در حکومت پیشین ثروت اندوخته بودند از امور دولتی قطع کرد. شرکتهای نفتی را وادار ساخت بخش بیشتری از درآمد خود را به خزانه دولت بدهند. مالکان از نقشه دولت دایر بر تقسیم اراضی کشت نشده میان دهقانان دچار شگفتی و حیرت شدند. سرانجام بر اثر تلاش برای جدا کردن ارتش از سیاست، دولت پشتیبانی افسرانی را که روی کارش آورده بودند، از دست داد .

در نوامبر ۱۹۴۷ افسران جزء قدرت را در دست گرفتند. بتانکورت و گالگوس تبعید شدند. بازار گانان، شرکتهای نفتی و مالکان نفس راحتی کشیدند. ونزوئلا بدانگونه که سیمون بولیوار صدسال پیش گفته بود به يك سربازخانه بدل شد .

از ۱۹۵۰ تا ژانویه ۱۹۵۸ کنترل کشور در اختیار دیکتاتوری نظامی بود که کلنل مارکوس پرز جیمز نام داشت و کاملاً مورد تایید گومز بود. او نیز مانند گومز در کوهستان تولد یافت و بزرگ شد. دشمنانش بر این باورند که همانند گومز ظالم و ستمگر بود و مخالفان خود را با بیرحمی هر چه تمامتر از میان برداشت. فلسفه گومز مبنی بر اینکه مردم نمی توانند خود را اداره کنند، از نو جان گرفت. پرز گفت: ونزوئلا

باید از قید سیاست رهایی یافته و خود را وقف پیشرفتهای مادی بکند. در آمد نفت همچنان ادامه داشت و در زمان پرز افزایش چشمگیری یافت. مخالفت دولت با خواسته های کارگران و رفتار دوستانه شرکتهای بیگانه با کارمندان خود، آنها را تشویق کرد تا در سایر موارد سرمایه گذاری کنند.

خط مشی سیاست دولت در مورد نفت، توزیع در آمد نفت به کارهای عمومی و صنایع و کمک به گوناگونی اقتصادی و متکی نبودن به درآمد یک تولید ویژه بود. مخالفان پرز معتقدند که او و دارودسته اش مبالغ بسیاری از پول ملت را به جیب می زدند، و مبالغ هنگفتی صرف خوش گذرانیهای افسران و مصارفی از قبیل ساختن باشگاه افسران یا هتل مجلل در بالای کوه آویلا می شد. با وجود این کارهای مفید و سازنده ای نیز انجام پذیرفت. برای نمونه، ساختمانها و آپارتمانهایی برای کارگران در پایتخت و حومه بنا شد. در زمان حکومت پرز پیشرفتهای سریعی در ایجاد تاسیسات مولد برق و فولادکنار رودخانه کارونی انجام شد و سد بزرگ آبیاری گواریکو تکمیل و پابان پذیرفت. مالکیت بیگانه فزونی یافت. سرمایه گذاران امریکایی که به میزان ۶۵ درصد در ونزوئلا سرمایه گذاری کرده بودند، مالک بیش از ۳/۵ صنعت نفت و تمام معادن جدید آهن بودند، و سهم بزرگی از تولیدات صنایع داخلی، بازرگانی، بانگ، تاسیسات و بیمه را در اختیار داشتند. دیکتاتور با برقراری نظم و نظام مالیاتی معتدل اعتبار ویژه ای در امریکا کسب کرد. پرزیدنت آیزنهاور به او نشان لژیون افتخار را اعطا کرد.

طی سالیان متمادی مخالفت با پرز در کشور فزونی گرفت.

عده‌ای ساختمانهای مجلل را بر آزادی سیاسی ترجیح می‌دادند. نسل دیگری از افسران جزء از انحصار امتیازات توسط افسران ارشد اظهار انزجار و نفرت می‌کردند. افسران نیروهای هوایی و دریایی دیگر از دست رژیم عاجز شدند. (بسیاری از افسران این نیروها تحصیلکرده امریکا بودند و با عقاید دمکراتیک آنها آشنایی پیدا کرده و به ارزش يك دولت مسؤول برای تأمین رفاه يك ملت پی برده بودند). در ژانویه ۱۹۵۸ گروه‌های لشگری و کشوری متحد شدند و پرز را تبعید کردند.

بتانکورت که در دسامبر ۱۹۵۸ به مقام ریاست جمهوری برگزیده شد سیاست سوداگرانه دیکتاتور معزول را دنبال نکرد. او که از اقدام متهورانه خود طی سالهای ۸-۱۹۴۵ پند گرفته بود بسیار با احتیاط رفتار کرد. برای برقراری روابط دوستانه و نزدیک با نیروهای مسلح بودجه‌های سنگین دفاعی را تصویب کرد و اغلب به اهمیت نقش نظامیان در دفاع از مرزهای کشور و برقراری نظم و آرامش در درون مملکت اشاره می‌کرد. بتانکورت که قلباً يك اصلاح طلب اجتماعی بود، بسیاری از رهبران دمکراتیک امریکای لاتین را شگفت زده کرد. آنان اغلب می‌پرسیدند که اصلاحات اجتماعی با روشهای پارلمانی، با وجودیکه با مخالفت نیروهای مسلح روبروست، قابل اجراست؟



## امریکا در راه تفوق و برتری

### مبارزه علیه نفوذ انگلیس

سرمایه گذاری امریکا در مکزیک و آرژانتین تنها یکی از نشانه های علاقه مندی این کشور به امریکای لاتین بود. از سال ۱۷۹۰ عملیات تمام منطقه ایالات متحده امریکا از «رمین» گرفته تا «کالیفرنیا» کشف و اشغال شده بود، و کشور آماده گسترش قدرت خود در بیرون از دروازه ها بود. صنایع امریکا به آن درجه از توسعه رسیده بود که به بازارهای بیگانه نیاز داشت، و پول جهت سرمایه گذاری در سایر سرزمینها آماده می شد، آن زمان رقیبی برای نفوذ انگلستان در امریکای لاتین وجود نداشت، اما اینک می بایستی مبارزه کرد. صاحبان صنایع کشتیرانی امریکا و

آلمان رقابت با انگلستان را آغاز کرده بودند. در ۱۸۸۴ کنسول انگلیس از برزیل گزارش داد که امریکا مقداری گردونه‌های ریل‌دار به برزیل تحویل داده است و توجه بسیاری به ماشین آلات کشاورزی مبذول می‌دارد. در آن هنگام کنسول انگلیس به صاحبان صنایع تولیدی کشور خود هشدار داده بود که رقبای آلمانی و امریکایی در مورد نیازمندیهای و سلیقه‌های محلی بسیار موشکاف شده‌اند. برای مثال، آنها فندک و بلور آلات و سفال از نوع جدید و جالب به بازار برزیل عرضه کرده‌اند، در حالیکه انگلستان به صدور کالاهای قدیمی ادامه می‌دهد. مسافران آلمانی و امریکایی، به زبان اسپانیایی یا پرتغالی با مردم صحبت می‌کردند و دفترچه‌هایی که بدان زبانها چاپ شده بود پخش می‌کردند، اما انگلیسها تنها به انگلیسی تکلم می‌کردند. و آگهی‌های خود را نیز به انگلیسی چاپ می‌کردند. در ۱۸۹۷ يك كنسول انگلیسی نوشت که کارخانه‌های آلمانی و امریکایی در برابر سود کمتری حاضر به تامین نیازمندیهای بازار برزیل هستند. بیش از پایان سده نوزدهم ایالات متحده امریکا بزرگترین خریدار محصولات برزیل شد و از آن تاریخ تا به حال نیز این موقعیت را حفظ کرده است.

از سال ۱۸۹۰ ایالات متحده از نظر سیاسی و اقتصادی بطور فزاینده‌یی ترقی کرد. تا آن تاریخ دکتربین مونرو بکار برده نشده بود نخستین حالت امپراتورانه ایالات متحده امریکا در اختلاف انگلستان با ونزوئلا بر سر مرز غربی گویان انگلیس پدید آمد. انگلستان در نظر داشت حدود این مرز را دورتر برده و به ساحل شمال غربی اورینو کو برساند. ونزوئلا برای داوری به ایالات متحده امریکا متوسل شد و در

۱۸۹۵ دولت امریکا تصمیم گرفت با بهره گیری از دکترین مونرو از گسترش نفوذ انگلیس در آن مسیر جلو گیری کند. در پیامیکه وزیر خارجه امریکا، «ریچارد اونلی» به انگلستان فرستاد اعلام کرد که امروزه ایالات متحده امریکا عملاً تنها قدرت در منطقه بحساب می آید و از او اجرای قانون در مواردی که منجر به ملاحظه این کشور می گردد، خواستار شد.

دولت انگلستان که مایل نبود بر سر مسئله مرزی در گیری بیشتری پیدا کند، موافقت کرد که پرونده به دیوان محاکمات بین المللی ارجاع گردد، در آنجا مسئله حل شد اما بار دیگر در نوامبر ۱۹۶۲ بوسیله ونزوئلا پرونده به جریان افتاد و اورینو کو - البته به حق - به ونزوئلا واگذار شد. پرسشی که پیش می آید اینست که چرا مسئله دوباره مطرح شد؟ آیا مردم انگلیس پس از بیانیه امریکا دایر بر مداخله بی سروصدا به رضایت تن دادند؟ شاید سه دلیل برای این پرسش باشد. اغلب مردم انگلستان حتی از اختلاف با ونزوئلا آگاهی نداشتند، و این خبر آنها را بکلی شگفت زده کرد؛ هنگامی که خبردار شدند دولت امریکا، انگلستان را مقصر می داند، مردم ناراحت - و نه عصبانی - شدند، و سرانجام انگلیسیها بیشتر متوجه و علاقمند تحولاتی شدند که در افریقای جنوبی شکل می گرفت.

## کوبا

پس از مداخله ۱۸۹۵ در سرزمینهای امریکای لاتین، امریکا

نیرومندتر شد و متوجه کوبا گردید. به دلایلی که آمد کوبا همزمان با سایر مستعمرات امریکای لاتین به کسب استقلال از اسپانیا مبادرت نکرد، و در سده نوزدهم با دولت مستعمراتی نالایق و فاسدی روبرو شد که در نوع خود از بدترین دولتها بود. در نتیجه، در دهه‌های آینده سده نوزدهم شورشهای ناموفقی علیه حکومت اسپانیا رخ داد و روشی انقلابی ویژه کوبایی‌ها بوجود آمد. شورشیان به کشورهای همجوار سرزمین اصلی امریکا می‌رفتند و در آنجا مبارزات خود را پی‌ریزی می‌کردند. از حمایت کنندگان پول می‌گرفتند، سرباز اجیر می‌کردند و مهمات می‌خریدند. آنگاه بایک یا دو کشتی کوچک راه می‌افتادند و در ساحل شرقی کوبا جائی که از هاوانا پایتخت آن فاصله بسیار دارد لنگر می‌انداختند، و در کوههای جنگلی و ناهمواره «سیرا مائسترا» پراکنده می‌شدند. مشهورترین میهن‌پرستان شاعر و روزنامه‌گار، خوزه مارتی، قهرمان ملی کوبا بود که الهام بخش آخرین و موثرترین جنبش انقلابی علیه اسپانیولها بود. او را به جرم انتقاد از دولت اسپانیا و تحریک مردم برضد آن به تبعید فرستادند. او در امریکا، مکزیک، گواتمالا، ونزوئلا و سایر کشورها زندگی کرد و با نوشته‌ها و سخنرانیهای پرشورش پول جمع‌آوری کرد. در ۱۸۹۵ او و همراهانش در نزدیکی سانتیاگو پیاده شدند. مارتی در برخورد با اسپانیولها کشته شد اما همراهانش در کوهها پناهنده شدند و به جنگهای پارتیزانی پرداختند و هر چیز را که ممکن بود مورد استفاده گیرد از میان می‌بردند. (در سال ۱۹۵۰ فیدل کاسترو هم همین روش را بکاربرد. او هم در همان نقطه پیاده شد و عیله دیکتاتور وقت باتیستا به مبارزه پرداخت).

حمایت ایالات متحده آمریکا بطور طبیعی بامیهن پرستان بود که علیه آزادی ازنوع استعمار اسپانیا می جنگیدند. بسیاری از اهالی امریکای شمالی براین باور بودند که کوبا پس از آزاد شدن، وابسته امریکا خواهد شد. لشکر کشی مارتی زمانی رخ داد که بسیاری از مردم امریکا، فراسوی مرزها در پی معاملات پرسود برای سرمایه گذاری بودند. علاوه بر آن، امریکا به شکر نیاز داشت و کوبا نه تنها از شرایط کامل کشاورزی نواحی استوایی برخوردار بود، بلکه می توانست نیروی انسانی سیاه ارزان را نیز بر آورده کند. ازاین گذشته ایالات متحده امریکا از جنبه استراتژیکی نیز به کوبا علاقمند بود. حفاری کانال پاناما نزدیک بود و نظارت بر عملیات به عهده ایالات متحده بود. به گفته سناتور لاج، جهت نظارت بر عملیات حفاری کانال دستیابی به استحکامات بیرونی امری ضروری می نمود.

روابط امریکا با اسپانیا تیره گشت، مردم امریکا از شنیدن خبر وحشیگریهای مقامات اسپانیایی باشورشیان کوبا سخت شگفت زده و خشمگین شدند. آنگاه در اوایل ۱۸۹۸ خبر رسید که کشتی جنگی «رمین» امریکا که برای حفظ جان اتباع خود روانه کوبا شده بود، در بندر هاوانا با ۴۶۰ نفر منفجر شده است. تا امروز معلوم نشده است که فاجعه چگونه رخ داد، اما روزنامه های امریکایی اسپانیولها را عامل این کار دانسته و خواهان اقدام تلافی جویانه شدند. در اثر اعتراض همگانی و اینکه مقرر شده است ایالات متحده امریکا در رفاه مردم قاره بکوشد، کنگره امریکا تصمیم گرفت کوبا را مستقل اعلام کند و از اسپانیا خواست که ارتش خود را از کوبا بیرون ببرد. برای نیل به این

مقصود به ریاست جمهوری اختیار داده شد ارتش و نیروی دریایی را بکار گیرد. جنگ به اصطلاح امریکا و اسپانیا که در ۱۸۹۸ آغاز شد تنها سه ماه ادامه یافت. نیروی دریایی امریکا بیدزنگ ناوگان قدیمی اسپانیا را غرق کرد. يك نیروی متشکل نظامی که هنگام ذابطلب «سواران خشن» تئودور روزولت هم جزو آن بود با دادن چند کشته در سانتیاگو پیاده شدند و بر اسپانیولیها که تعداد نفراتشان از امریکائیها بیشتر بود، چیره شدند. افکار عمومی امریکا بر این باور بود که جنگ کوتاه مدت خوبی بوده است. اسپانیولیها کوبا و همچنین پرتوریکو را تخلیه کردند. از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲ کوبا تحت اشغال نظامی امریکا بود. پرتوریکو جزو متصرفات امریکا به حساب آمد.

هدف اصلی و آشکار حمله امریکا به کوبا حفظ استقلال جزیره بود، اما واشنگتن بر آن بود که کوبای نو همسایه‌یی سالم و مهار شده بشود. بدین منظور در ۱۹۰۱ کوبا را تشویق کرد شرایط دستوری امریکا - اصلاحیه پلات - را بپذیرد. به موجب آن، کوبائیها موافقت می کردند که پایگاههای دریایی را به امریکا اجاره دهند و دخالت امریکا را در مواقعی که زندگی و تمامیت ارضی یا استقلالشان در خطر است، برسمیت بشناسند. از ۱۹۰۲ کوبائیها در انتخاب رئیس جمهوری خود آزاد بودند، اما شرایط محلی چنان آشفته و از هم گسیخته بود که طبق قرارداد اصلاحی پلات که تا ۱۹۳۴ پابرجا بود، دولت امریکا مکرراً در انتخاب دخالت می کرد.

در طول تمام این مدت سرمایه گذاری امریکا با استقلال سیاستمداران و بازرگانان کوبایی رو بر شد و این بود تا وقتی که بخش

وسیعی از بهترین زمین جزیره به تملك یا کنترل اتباع امریکایی یا موسساتی درآمد که در نیویورک بودند. حاصل کارخانه‌های نیشکر امریکایی افزایش روزافزون ثروت و تسریع فعالیت‌های اقتصادی بود، اما در عمل کوبا زیر نفوذ منافع امریکا بود. و آنگاه که ناوگانهای امریکایی در کوبا جهت استقرار نظم مستقر شدند، پی آمد این ثبات تشویق سرمایه‌گذاری بیشتر امریکائیان گردید.

## کانال پاناما

امریکا با پیروزی بر اسپانیولها در کوبا دریافت که يك قدرت جهانی است. بدین مناسبت برای حرکت ناوگانهای خود بین اقیانوس آرام و آتلانتیک به مسیر سریعتری از تنگه دراز ماژلان نیاز داشت. حفر کانال از میان خلیج پاناما این مشکل را حل می کرد.

بدیهی است که خلیج همیشه کوتاهترین راه خشکی میان دو اقیانوس بود. در زمانهای استعمار کشتی‌های اسپانیایی به مقصد پرو از این راه رفت و آمد می کردند. هنگامیکه هجوم برای طلا به کالیفرنیا در ۱۸۴۸ آغاز شد، هزاران حادثه‌جو از نواحی شرقی امریکا با کشتی به کناره اقیانوس آتلانتیک آمدند و از خشکی و میان جنگلهای پاناما به اقیانوس آرام و در آخرین مرحله سفرشان به سوی شمال و سافرانسیسکو رفتند

پیش از این در سده شانزدهم اسپانیولها امکان حفر کانالی را در ساحل دو اقیانوس بررسی کرده بودند. سرانجام در سال ۱۸۸۰

«فردیناند دولسپس» که در ۱۸۶۹ ساختمان کانال سوئز را پایان رسانیده بود، سعی کرد آن موفقیت را در پاناما تکرار کند، اما ناگزیر شد پروژه را رها کند چون هزاران کارگر از تب زرد و مالاریا مرده بودند.

در ۱۹۰۳ پرزیدنت تئودور روزولت تصمیم گرفت که ایالات متحده آمریکا بدون تأخیر ساختمان کانال را آغاز کند. در آن زمان پاناما بخشی از جمهوری کلمبیا در آمریکای جنوبی بود اما جنگل انبوه و نفوذ ناپذیر از سرزمین اصلی دور مانده بود و همیشه دولت مرکزی، کنترل کمی بر کارهای این منطقه داشت. در حقیقت مقامات دولتی تنها بوسیله دریا به پاناما دسترسی داشتند. این جداسازی طبیعی جغرافیایی برای کلمبیا بدبختی و برای روزولت فرصت دیگری آفرید. در ۱۹۰۳ کنگره کلمبیا در بوگوتا از اجاره دادن باریکه‌یی از خلیج به آمریکا خودداری کرد. در نوامبر همانسال انقلاب کوچکی در پاناماستی رخ نمود و کشوری به نام جمهوری پاناما اعلام استقلال کرد.

کشتی‌های آمریکایی راه نیروهای کلمبیا را که جهت سرکوبی شورش اعزام شده بودند، بستند. واشگنتن بیدرنگ استقلال پاناما را برسمیت شناخت و دو هفته پس از آن جمهوری تازه تاسیس شد. قراردادی با آمریکا منعقد کرد که تا حدودی آمریکا را مجاز می‌کرد در سراسر سواحل اقیانوس، به پهنای ده میل در سرزمین پاناما، سیادت کند. در برابر دولت آمریکا متعهد شد دهمیلیون دلار طلا و سالانه ۲۵۰/۰۰۰ هزار دلار به پاناما پرداخت کند.

پیش از آغاز عملیات حفاری کانال اقداماتی در جهت سلامتی کارگران آن انجام گرفت. معلوم شد که بیماری تب گرمسیری بوسیله



پشه‌شیوع پیدا می‌کند، و از این رو «کلنل گور گاس» کارشناس بهداشت آمریکا برای پاکسازی محیط پاناما مأموریت یافت. مأموران او حتی به کلیساها رفتند و آب مقدس حوض‌ها را که مرکز تخم‌گذاری پشه‌ها بود از میان بردند. با پول گزاف مالیات دهندگان آمریکایی تب‌زرد از پاناما ریشه‌کن شد و مالاریا تقریباً پاکسازی گردید.

اولین کشتی در سال سوم اوت ۱۹۱۴ از کانال گذشت.

از زمان تشکیل جمهوری پاناما به‌عنوان کشور مستقل، این کشور از درآمد کانال به‌وجودیت خود ادامه داده است. با افزایش آزادیخواهی در کشور، آمریکا گاه‌بگاه ناگزیر شده است امتیازاتی مانند افزایش پرداخت سالیانه و یا فراهم آوردن شرایط بهتر برای کارکنان پانامایی منطقه کانال به‌مردم بدهد.

موفقیت ایجاد جمهوری پاناما، در مدت سه هفته، پرزیدنت روزولت را دلگرم کرد و وی در تایید نظریات خود در کنگره آمریکا به سال ۱۹۰۴ هنگام ایراد نطق سالیانه‌اش طرحی را ارائه داد که به نتیجه‌گیری روزولت از دکتربین مونرو معروف شد. به‌موجب آن اشتباه تاریخی یا نبودن نظم در هر کشور دخالت کشورهای متمدن را در امور آن کشور مجاز می‌داند، و در نیم کره غربی آمریکا تابعیت از اصول مونرو ممکن است ناگزیر شود. البته از روی اکراد در صورت بروز چنین ناتوانیها و اشتباهات نقش پلیس بین‌المللی را ایفا نماید.

طرح روزولت که احساسات نامطلوبی را علیه آمریکا در کشورهای آمریکای لاتین برانگیخت، نخستین بار در سال ۱۹۰۵ بکار گرفته شد. در این سال کشورهای اروپایی (بویژه آلمانها) برای

جمع آوری پرداختی به زور متوسل شده بودند. امریکا جهت بازداشتن آنها از این کار مقامات دولتی را در تمام ادارات کمرگی جمهوری دومینیکن مأمور کرد تا عوارض کمرگی را دریافت و ۵۵ درصد آنرا میان کشورهای طلبکار تقسیم کنند. در ۱۹۱۶ به سبب شرایط نا آرام سیاسی در جمهوری دومینیکن، ناوهای جنگی امریکا بدان کشور اعزام شدند تا وضع را بهبود بخشند. این نیرو هشت سال در دومینیکن ماند و در این مدت اوضاع را آرام و به تربیت گارد ملی و ارتش آن کشور پرداختند. نیروی دریایی در ۱۹۲۴ فراخوانده شد. شش سال بعد «رفائل لئوبنداس تروفیلو» فرمانده گارد ملی که از سوی امریکا کاملاً مجهز شده بود، قدرت را بدست گرفت و تا سال ۱۹۶۱ که ترور شد، بایر حمی و دیکتاتوری حکومت کرد.

بی نظمی و آشوب در هائیتی تا سال ۱۹۱۵ که دولت امریکا طرح روزولت را در مورد آن کشور به مرحله اجرا در آورد مرتب رخ می نمود. هائیتی نوزده سال در اشغال نیروی دریایی امریکا بود.

اوضاع نیکاراگوئه در امریکای مرکزی آرامتر از سایر نقاط امریکای لاتین نبود. نیروهای دریایی امریکا در ۱۹۱۲ در آنجا پیاده شدند و تا ۱۹۳۳ ماندگار شدند. در نیکاراگوئه نیز همانند دومینیکن، امریکائیان به آموزش گارد ملی همت گماشتند. پس از خروج امریکا از کشور، ژنرال «آنتازیوس سوزوموزا» فرمانده گارد ملی دولت را در اختیار گرفت. سوزوموزا یکی از شایسته ترین دیکتاتورهای امریکای لاتین بود که تا زمان ترور او در ۱۹۵۶ بر نیکاراگوئه مانند ملک شخصی خود حکومت کرد. سیاست اعمال زور امریکا سبب برانگیختن خشم تمام

جمهوریهای امریکای لاتین شد و بهمین سبب واشنگتن را متهم کردند که بابکار بردن اسلحه امریکایی در پی پیشبرد سیاست توسعه طلبی دلار است. در حقیقت پیشبرد منافع بازرگانی هدف اصلی سیاست امریکا بود. دستیابی به منطقه کانال پاناما بر پایه همین سیاست اعمال زور بود. «هنری ال، استیمسون» سفیر پرزیدنت کوسیج در نیکاراگوئه، شرح جالبی از انگیزه‌های دولت خود بیان می‌کند :

«وجود موقعیتهای معینی، امریکائیه‌ها را به این مسئله که چگونه ملتهای امریکای لاتین مسئولیتهای خود را با استقلال و سیادت منطقه تطبیق و انجام می‌دهند علاقه‌مند ساخته است. منظور من آن عده از کشورهاست که در مجاورت قدرتهای بزرگ دریایی قرار دارند؛ که این نیروها در راههای آبی از ایالات شرقی تا غربی از طریق دریای کارائیب و کانال پاناما فرمانروایی می‌کنند. این امر از دکتربین مونرو مشتق نمی‌شود اما از اصول خود پدافند که سیاست تمام ملتهایی است که به دریای آزاد راه دارند ناشی می‌شود. علاقه ما به ثبات دولتهای مستقلی که در مرزهای دریای کارائیب و اقیانوس آرام قرار دارند، آشکار می‌شود. اگر کشورهای مستقل از عهده مسئولیت استقلال خویش برنایند؛ اگر زندگی اتباع بیگانه در خاک آنها به خطر بیفتد؛ اگر آنها از پرداخت وامهای طلبکاران بیگانه طفره بروند؛ اگر اجازه مصادره اموال قانونی بیگانگان را در کشور خود صادر کنند؛ آنگاه طبق رسوم عادی زندگی بین‌المللی دول بیگانه ناگزیرند برای دفاع از حقوق قانونی خود در امور آنکشورها دخالت کنند. بنابراین ناتوانی یکی از کشورهای امریکای لاتین در اجرای مسئولیتهایی که با استقلال آنها تطبیق

می‌کند، مستقیماً وضعیتی را پیش می‌آورد که منافع حیاتی ایالات  
متحده امریکا را در مسیر کشتیرانی کانال پاناما به خطر می‌اندازد.»

نتیجه‌گیری استیمسون کاملاً آشکار و منطقی است :

«اگر ما- ایالات متحده امریکا - به کشورهای اروپایی اجازه  
ندهیم که حقوق عادی خود را حفظ کنند، آنگاه بنحوی خود باید  
پذیرای این مسئولیت باشیم.»

استیمسون در ۱۹۲۷ به سیاست حساس و حفظ‌شده‌ی امریکا  
دردریای کارائیب اشاره کرد و گفت: شاید این بهترین سیاستی باشد که  
ما داریم، رویدادهای بعدی نظر او را تایید کردند. برای نمونه، در ۱۹۵۵  
هنگامیکه دولت امریکا در سرنگون کردن حکومت پرزیدنت آربنز در  
گواتمالا (به‌بهانه داشتن ارتباط با کمونیستها که برای سیادت و سیاست  
مستقل کشورهای امریکا تهدیدی بشمار می‌رفت) نقش فعالانه‌ی ایفا کرد،  
اکثریت مردم امریکا پشتیبانی خود را از دخالت دولت خود در امور  
گواتمالا اعلام داشتند. به‌همین ترتیب زمانیکه در ۱- ۱۹۶۰ مقامات  
امریکایی به دلایل یاد شده، براندازی حکومت فیدل کاسترو را آغاز  
کردند، در افکار عمومی امریکا امری عادی در سیاست امریکا تلقی شد.  
سیاست روزولت دو مورد کانال پاناما سیاستی امپریالیستی بود،  
در آن نشانه‌ای دال بر دخالت امریکا در جهت رفاه مردم وجود نداشت،  
اما وقتی مقامات امریکایی و نیروی دریایی کنترل جزایر کارائیب را  
بدست گرفتند و در امور امریکای مرکزی دخالت کردند، ملت امریکا  
صمیمانه بر این باور بود که حداکثر کوشش خود را در راه بهبود وضع  
مردم مبتدول می‌دارند. امید می‌رفت که اشغال امریکائیا راه را برای

انجام انتخابات آزاد و تشکیل دولت پارلمانی هموار کند. بهر حال حقیقت این بود که پس از خروج نیروی دریایی، کشورها به حالت نخستین عادت سیاسی خود باز گشتند.

## مقایسه در جنوب

انزجار از دخالت امریکا مانع جلب کشورهای امریکای لاتین به نحو زندقه امریکایی نشد، و از سال ۱۹۰۰ بعد شعار «ضد امریکا» و مخالف آن کنار هم در جمهوریها دیده می شد. توسعه شگرف امریکا در سالیهای آخر سده نوزدهم و پیروزی آسان آن بر اسپانیا در کوبا به سال ۱۸۹۸، طرفداران بسیاری پیدا کرد. بدنبال آن، تحسین به تقلید منتهی شد و عددی از ستایشگران موفقیت چنین اندیشیدند که امریکای لاتین عملاً دنباله رو شده است. در سال ۱۹۰۰، هنگامه مقاصد مداخله جویان امریکا در دریای کارائیب برای همگان روشن می شد، نویسنده ای او رو گونه یی بنام خوزه انریک رودو، کتابی با عنوان «آرئل» انتشار داد در آن کتاب که موثرترین اثر تا آن زمان در امریکای لاتین بود هنوز هم عدد کثیری آنرا انجیل اخلاقی امریکای لاتین می پندارند، رودو دنباله روهای سیاست امریکا را اندرز داد. و از طبقه روشنفکر و اندیشمند خواسته است که در برابر فشار امپریالیستی ایستادگی نمایند. او انگیزه های سیاسی نداشت؛ اصرار داشت امریکای شمالی و جنوبی بتوانند و باید در تمام زمینه ها همکاری کرده و مکمل یکدیگر باشند، اما کتاب او در میان اندیشمندان امریکای لاتین بویژه کشورهاییکه در جنوب

کانال پاناما قرارداد شدند انگیزه ضد امریکایی پدید آورد. مهمترین این کشورها آرژانتین بود.

مردم آرژانتین از مدتها پیش خود را سرآمد راستین تمام کشورهای خانواده امریکای لاتین به حساب آورده بودند. در اوایل ۱۸۶۴ حقوق دانی آرژانتینی نوشته بود که اگر پنجاه سال آینده توام با صلح و آرامش باشد، کشور او همانند امریکای شمالی بزرگترین قدرت در جنوب به حساب خواهد آمد. از ۱۹۰۰ آرژانتین در حقیقت از نظر توسعه اقتصادی بسیار جلوتر از سایر جمهوریهای امریکای لاتین بود. از این رو، بی مناسبت نبود که آرژانتین خود را سرآمد کشورهای جنوب پندارد و غیر طبیعی نبود که نسبت به جاه طلبیهای امریکا در مورد رهبری کشورهای منطقه ظنین باشد چون خود سودای چنین آرزویی را در سر می پروراند.

در ۱۹۰۷ جهانگردی امریکایی که از آرژانتین دیدن می کرد متوجه شد که آرژانتینیها (بخلاف برزیلیها) رفتاری توام با رشک و کینه نسبت به اتباع امریکایی دارند. روابط خارجی آرژانتین با انگلستان بود که خریدار عمده گوشت او بود.

انگلیسهای مقیم آرژانتین به خوبی آگاه بودند که رقابت امریکائیها موقعیت آنها را تهدید می کند و احساسات ضد امریکایی را استقبال می کردند. اما برغم واکنش نامطلوب فشار امریکا، و اینکه طبقه مالک آرژانتین مصرانه به روابط خود با انگلستان وابسته بود، امریکا به تلاشهای خود در جهت دستیابی به سهم بیشتری از بازار گانی آرژانتین ادامه داد. در جریان دو جنگ بین المللی اول و دوم که

انگلستان نتوانست کالاهای مورد نیاز آرژانتین را که سابقاً تأمین می‌کرد تأمین کند، امریکا جای انگلستان را به‌مقیاس زیادی گرفت و به‌سبب تولید داخلی پارچه از وابستگی بیشتر آرژانتین به کالاهای ساخت انگلیس کاسته شد.

انگلستان با پیروی از يك سیاست آرام، آرژانتین را از نزدیکی بیشتر به امریکا بر حذر می‌داشت. این موضوع باروش آرژانتین هم آهنگ بود چون این کشور علاقه‌ی بتشکیل هیچ سازمان بین‌المللی زیر نفوذ واشنگتن نداشت. تا ۱۹۴۳ دولت آرژانتین از ۹۰ قرارداد منعقد با اتحادیه امریکائیه تنها شش قرارداد را تصویب کرده بود، اما تلاشهای این کشور برای ایجاد بلوکی از ملل جنوب تحت رهبری خود همیشه با سردی از سوی همسایگان استقبال شده بود.

این امر حقیقت دارد که ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۳۳ با بن‌بست برخورد کرد. سه‌سال می‌شد که آرژانتین در اثر رکود جهانی اقتصاد متحمل زیانهای شده بود. در آرژانتین هم‌چنانکه در همه کشورهای امریکای لاتین معمول است، این بحران پی‌آمدهای مشابهی داشت: صادرات کاهش یافت؛ بهای محصولات داخلی تنزل کرد؛ گروگانهای کشاورزان ضبط شد؛ ارزش پول پایین آمد، با انعقاد پیمان اوتواوا در ۱۹۳۲ بریتانیای کبیر متعهد شد به‌فرآورد امپراتوری بریتانیا امتیاز گمرکی ویژه‌ی در نظر بگیرد. مالکان آرژانتین از عزیمت معاون رئیس جمهوری، روکا به‌لندن جهت مذاکره با هیئت بازرگانی به‌ریاست رانسیمان نگران بودند. پیمان روکا-رانسیمان در ۱۹۳۳ به‌امضاء رسید. شرایط اصلی آن عبارت بودند از این که انگلستان

به‌وارد کردن گوشت منجمد آرژانتین با همان کمیت ۱۹۳۲ ادامه خواهد داد؛ در آمذیکه از صادرات آرژانتین عاید می‌شود در انگلستان ذخیره خواهد شد؛ مالیات بر اجناس انگلیس کاهش خواهد یافت و علاوه بر اینها، آرژانتین تعهد نمود که تسهیلاتی برای سرمایه‌گذاران انگلیسی به‌ویژه در تاسیسات عمومی مانند تراموای و راه‌آهن فراهم آورد.

ایالات متحده امریکا این پیمان را محکوم کرد و آنرا عمل تبعیض آمیزی نسبت به‌بازرگانی خود تلقی نمود، و بدینگونه کینه و تنفر آرژانتین به‌امریکا را تشدید کرد. اما این قرارداد برای اقتصاد کشور بسیار مفید بود. بانظری بگذشته، طرفداران ملت آرژانتین در قرارداد روکال-رانسیمان سود دوجانبه‌یی یافتند: نخست آنکه دامداری و تعادل بازرگانی را در لحظه بسیار حساسی نجات دادند؛ دوم اینکه در افکار عمومی میل به‌استقلال اقتصادی را تقویت کردند. در هر حال، آرژانتین باجپیش طبیعی خود، بهبودی سریعی یافت و وقتی بحران از میان رفت، آشکار شد که منافع امریکا بطور دائمی تغییر نکرده بود. در جریان جنگ دوم جهانی امریکا مرتب به‌آرژانتین فشار می‌آورد که وارد جنگ شود، اما انگلستان این کار را ضروری نمی‌دانست. بطرفی آرژانتین در حقیقت به‌سود انگلستان بود، چون در صورت شرکت آرژانتین در جنگ حمل گوشت این کشور به‌انگلستان باخطرات اضافی روبرو می‌شد، بهر حال، انگلیسیها، با در نظر گرفتن جنگ گذشته، از اینکه آرژانتین در جبهه مخالف امریکا قرار گرفته بود، خشنود بودند. در ۱۹۴۴ هنگامیکه نتیجه جنگ آشکار گشت، روابط دولت آرژانتین با آلمان و ژاپن رو به‌تیرگی گذاشت. سرانجام



این کشور در مارس ۱۹۴۵ آخرین کشور آمریکای لاتین بود که اعلان جنگ داد.

ایالات متحده آمریکا امتیازی را که در آمریکای لاتین جستجو می کرد بدست آورد، اما با ناراحتی وجدان. در ۱۹۲۸ وزیر امور خارجه آمریکا یادداشتی نوشت که در آن طرح روزولت را مغایر اصول مونرو شناخته شده بود، در حالیکه ممکن بود قضاوت برپایه تفاهم و همکاری با تمام ملل استوار شود. در ۱۹۳۳ پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت در نطق افتتاحی خود، سیاست مسالمت آمیز با همسایگان را اعلام داشت و تاکید کرد که آمریکا باید به حقوق دیگران احترام بگذارد. در سالهای اخیر تلاشهای بسیاری در بهبود روابط آمریکا با همسایگان به عمل آمده است. تحت توجه مقامات مربوطه، بسیاری از مردان و زنان تحصیل کرده آمریکا به جمهوریهای لاتین رفته اند تا آنها را در توسعه کشاورزی و روشهای صنعتی یاری دهند، خدمات درمانی و آموزشی را به آنها بیاموزند و امور مالیشان را سامان دهند. با وجود این ایالات متحده هنوز بر این باور است آنچنان که شایسته بوده است همسایه خوبی نبوده است.

وقتی بررسی شناسایی رژیم انقلابی و غیردمکراتیک در آمریکای لاتین پیش می آمد، دولتهای ایالات متحده آمریکا گاهی سیاستی را که توسط پرزیدنت جفرسن در ۱۷۹۳ پایه گذاری شده بود و گاهی نیز آنچه را که صد و بیست سال بعد پرزیدنت ویلسن صریحاً اعلام کرده بود بکار گرفتند.

جفرسن نوشت :

«ما بطور یقین نمی‌توانیم حق هیچ کشوری را که حکومت خود ما بر آن پی‌ریزی شده است نادیده بگیریم. انتخاب حکومت و اداره امور هر ملتی به‌خود آنها بستگی و ارتباط دارد و تغییر این روشها نیز بعهده خودشان هست. هر کشوری در تعیین خط و مشی بازرگانی خویش چه بوسیله پادشاه، قرارداد، مجمع، کمیته، رئیس جمهوری و یا به‌ر شکل دیگری آن را برگزیند، آزاد است. خواست هر ملیت تنها چیز است که باید مورد احترام باشد.»

شاید در ۱۹۱۳ ویلسن تقریباً عقیده ادیبانه‌ای ابراز کرد. او گفت: شناسایی دولتی که بخلاف موازین قانون اساسی و بازور روی کار آمده باشد، کاری نادرست و حتی گناه است. او نوشت، «ما بر این باوریم که دولت حقیقی بر پایه رضایت و خواست حکومت شوندگان استوار است، و هیچ نوع آزادی بدون تأمین نظم و متکی نبودن به آگاهی و تصویب عمومی مسیر نخواهد بود؛ در آن زمان ضرورتی پیش آمد که دولت می‌بایستی حکومت ژنرال «اوورتا» را که باتوسل بزور قدرت را در مکزیک گرفته بود، برسمیت بشناسد یا نه! ویلسن پیغامی به‌هیئت سیاسی امریکا فرستاد و اظهار داشت: «غاصبینی مانند ژنرال اوورتا تهدیدی برای صلح و پیشرفت امریکا بشمار می‌رود... خواست ایالات متحده امریکا است که چنین غاصبینی بی‌اعتبار گشته و از میان برداشته شوند.»

در ۱۹۳۱ چ. ال. استیمسون وزیر خارجه پرزیدنت هوور، نظریه ویلسن در مورد شناسایی دولتهای خارجی را به‌عنوان پاداش یا مجازاتی از سوی امریکا تلقی کرده و آنرا رد نمود.

در ۱۹۶۲ پرزیدنت کندی هنگامیکه در آرژانتین و پرو با کودتای نظامی مواجه شد، به ترتیب روش جفرسن استیمسون و ویلسن را بکار گرفت و در هر مورد با انتقاد مردم امریکا و امریکای لاتین روبرو شد که تصمیم درستی نگرفته است .

در ۱۹۶۴ پرزیدنت جانسون شناسایی دولت جدید نظامی برزیل را موقعی که، رئیس جمهوری مخلوع تبعیدی هنوز باز دروازه کشور بیرون نگذاشته بود اعلام کرد. اما دو سال بعد شناسایی رژیم ژنرال «اوگانا» را در آرژانتین بتاخیر انداخت در صورتیکه انگیزه اصلی هر دو کودتا یکی بود. در هر دو این کشورها رؤسای جمهوری که از میان غیر نظامیان انتخاب شده بودند نسبت به سیاستمداران و اتحادیه‌های صنعتکاران چپ روش مسالمت آمیزی را اتخاذ کرده بودند. در سیاست پرزیدنت جانسون هیچ نوع ابهامی در مورد منطقه دریای کارائیب وجود نداشت؛ چنانکه استیمسون اعلام کرده بود، مردم امریکا در مورد منافع ملی خود در آن منطقه بسیار حساس بودند. بدین ترتیب، هنگامیکه در پایان آوریل ۱۹۶۵ يك شورای نظامی در جمهوری دومینیکن بر کناری دولت کشوری را اعلام کرد که منجر به آغاز جنگ داخلی شد، نیروی دریایی امریکا بیدرنگ یکبار دیگر (مانند سال ۱۹۱۶) به آن جزیره اعزام شد. وظیفه اصلی آنها در آن زمان اطمینان یافتن از این بود که کمونیستها از وضع نابسامان سود برده و قدرت را در دست نگیرند. در عرض چند روز ۹۵۰۰ سرباز نیروی دریایی امریکا در منطقه پیاده شدند و بزرودی تعداد تفنگداران دریایی امریکا در سانتودومینگو به ۲۲۰۰ نفر بالغ شد. در حالیکه این تهاجم بزرگ مراحل نخستین را می‌پیمود،

رئیس‌جمهوری ایالات متحده طرحی را ارائه داد که به «طرح جانسون» شهرت یافت. متن آن بدین شرح بود: «ملت امریکا نمی‌تواند و نباید اجازه بدهد در آینده نیز اجازه نخواهد داد که دولت کمونیست دیگری [علاوه بر رژیم کاسترو در کوبا] در نیمکره غربی بوجود بیاید.» از محتوای طرح چنین استنباط می‌شد که در آینده دولت امریکا خودبخود، هر موقع که واشنگتن احساس کند که یکی از کشورهای امریکای لاتین در معرض خطر کمونیست‌هاست، دست به دخالت نظامی خواهد زد.

یکی از اصول پرورش یافته در سرزمینهای امریکای لاتین عدم دخالت در امور دیگر کشورهاست. در ماده‌یی از اعلامیه سازمان کشورهای امریکایی تصریح شده است که: «حریم هر کشور باید محترم شمرده شود؛ نباید مورد اشغال نظامی، به صورت موقت، یا سایر اقدامات تجاوز کارانه قرار گیرد. خواست مستقیم یا غیر مستقیم و تحت هر شرایطی که باشد.» در بحران دومینیکن، امریکا توضیح داد که مفهوم عدم دخالت دیگر منسوخ گشته است و هدف از آن ماده حمایت جمهوریها در برابر تجاوز بیگانگان بوده است، در حالیکه تهدید جدید يك تجاوز داخلی است.

## اصلاحات اجتماعی و انقلاب

### بنیاد اجتماعی سنتی

بسیاری از آنهائیکه به جنبش‌های از قید استیلای اسپانیا روح  
 میدهند، امیدوار بودند چیزی بیشتر از آزادی ملی نصیبشان شود. آنان  
 انتظار اصلاحات در زمینه‌های دموکراتیک داشتند، و اینکه تمام افراد در  
 برابر قانون یکسان شناخته شوند و نمایندگان ملت با آراء مردم به پارلمان  
 بروند، و تمام بچه‌ها حق تحصیل داشته باشند. در سراسر سده نوزدهم  
 اقلیت روشنفکر به ترویج عقاید و اندیشه‌های لیبرال پرداختند، اما بطور  
 کلی با فشارهایی روبرو شدند که اغلب ناراحت‌کننده بود.  
 تا دهه دوم سده بیستم تغییر کمی در ترکیب اجتماعی و سیاسی

کشورهای امریکای لاتین بوجود آمد، توده‌های مردم دولت و حکومت را از آن خود نمیدانستند. ثروت و قدرت عموماً در اختیار طبقه متنفذ مالکان و یاری نظامی آنها و طبقه دیگری از بازرگانان بلند پایه بود. گاهی بازرگانان و مالکان باهم اصطکاک منافع پیدا می‌کردند. در بسیاری از جمهوریه‌ها پیدایش سرمایه‌گذاران و مهاجران بیگانه تاثیر زیادی در پیشرفت اقتصادی داشتند؛ اما سرمایه‌گذاران و مهاجران بیگانه از هر نوع شورش اجتماعی وحشت داشتند، و از این‌رو، آنان از گروه‌های محلی که خواستار جدی تغییر اجتماعی بودند، حمایت می‌کردند.

با آغاز سده کنونی، واژه اصلاح، (۱) معنی و مفهوم کلی‌تری پیدا کرد. تساوی قانون، انتخابات آزاد و تحصیل همگانی کافی نخواهد بود. تقاضا جهت تقسیم دوباره زمین و ثابت بودن حداقل دستمزدها و بیمه اجتماعی فزونی می‌یافت. طرفداران اصلاحات و آزادیخواهان روز بروز برفشارشان می‌افزودند و خواستار رفع تسلط بیگانگان از اقتصاد ملی بودند. درحقیقت مانند سایر نقاط جهان در جریان تغییر اجتماعی، احساسات ملی‌گرایان اغلب برتری داشته است.

در اکثر جمهوریه‌ها اجرای اصلاح کلی از طریق پارلمان مسیر نبود، بنابراین طرفداران نهضت ناگزیر بودند بزور متوسل شوند (همانگونه که در مکزیک و بعد در بولیوی و کوبا انجام دادند) و یا اجازه دهند که دیکتاتوری رهبری آنها را به‌عهده بگیرد (مانند آرژانتین). «گتولیو وارگاس» پیشرو جنبش اصلاح در برزیل با کودتا قدرت را بدست گرفت.

---

(۱) رفورم نیز در متن آمده است. م -

بسیاری از پیشگامان جنبش اصلاح در امریکای لاتین سالها در تبعید سر کردند. «هایا دولاتور» سوسیالیست (جامعه‌گرای) پرو چنان مورغضب متنفذین و دیکتاتورهای کشورش بود که همیشه در تبعید بسر می‌برد. در ۱۹۲۴ هایا (که هنوز در تبعید بود) جنبش ملی امریکایی آلیانزا را که به‌آپرا شهرت یافت بنیان نهاد. طرفداران این گروه خواستار برگرداندن زمین به سرخپوستان بودند. آنها می‌خواستند با برنامه‌ریزی اقتصادی طرز زیست سرخپوستان را تغییر داده و وابستگی آنها را به کشاورزی قطع کنند، مبارزه‌ای که بیسوادی را در میان سرخپوستان ریشه کن می‌کرد و قانون کار پیشرفته‌تری را بوجود می‌آورد. هدف اصلی این بود که سرخپوستان بتوانند بخشی از ملت پرو باشند. شگفت‌آور اینست که این اقدامات بلندپایگان پرو را به‌هراس انداخته بود. در ۱۹۴۹ پلیس هایا را تحت تعقیب قرارداد و او به سفارتخانه کلمبیا پناهنده شد. پنج سال نتوانست از سفارتخانه بیرون بیاید، تا اینکه مقامات پرو اجازه دادند از کشور خارج شود.

در ۱۹۶۲ پس از سی سال تحمل زجر و آزار هایا که اعلام کرده بود مخالف کمونیسم و طرفدار سرمایه‌گذاری بیگانگان و کمکهای امریکا است، اجازه یافت در انتخابات خود را کاندیدای مقام ریاست جمهوری کند. با اختلاف کمی اکثریت آراء را بدست آورد، اما نظامیان انتخابات را باطل کردند.

## اورو گوئه

در سده نوزدهم اقلیت روشنفکر ارو گوئه نشان دادند که چگونه بر غم دیکتاتوری و اغتشاشات دایمی سیاسی و جنگ داخلی توانسته اند، آرمانهای لیبرال خود را زنده نگه دارند. در سراسر این سده اورو گوئه یکی از کشورهای ناآرام امریکای لاتین بود، بطوریکه در ۱۸۸۰ دیکتاتور نظامی، لائرو، استعفا کرد و اعلام داشت که این ملت حکومت پذیر نیست

آنگاه ملت اور گوئه با شگفتی و سرعت از جرگه سیاسی عمومی کشورهای امریکای لاتین بیرون آمدند و دریافتند که با اتخاذ روش دمکراتیک می توانند نظم را در کشور خود برقرار کنند .

اور گوئه سرزمینی کوچک و فشرده است (جنگل و کوه ندارد)؛ جمعیت آن تقریباً همه از نژاد اروپایی هستند (سرخپوست وجود ندارد)؛ هرگز آن فاصله بزرگی که میان فقیر و غنی در سایر کشورهای امریکای لاتین به چشم می خورد، بین صاحبان گاو و گوسفند و توده مردم در اورو گوئه وجود نداشت. اینها شرایط مساعدی بشمار می آمدند، اما برای تشریح اینکه چگونه اورو گوئه در ۱۹۲۰ نخستین کشور مرفه امریکای لاتین شده بود، کافی نیستند .

در نیمه دوم سده نوزدهم راد هموار شد. در آن زمان انتخابات زیر نفوذ هیئت حاکمه بود. تنها يك بچه شانزده ساله به مدرسه رفت. گروهی از افراد پر حرارت و با ذوق از این حالت شگفت زده شده



و به بحث نشستند که راهی برای ایجاد يك ملت متمدن تر پیدا کنند. برجسته ترین شخصیت گروه «خوزه پدرو وارا» بود که در ۱۸۶۷ به آمریکا رفت و در آنجا به دیدار «هوراس مان» نایل آمد و هوادار خواه سارمنتو شد که در آن زمان وزیر امور خارجه آرژانتین در واشنگتن بود. مدتی از بازگشت او به مونته ویدئو نگذشته بود که وارا خواست آموزش همگانی آزاد اعلام شود. او با دلیل ثابت می کرد، مادامیکه تعلیمات ابتدایی با اصول صحیح سازمان نگیرد، او رو گوئه به سوی دموکراسی گام بر نخواهد داشت. اندیشه های او بطور شگفت آوری مورد توجه دیکتاتور وقت لاتور قرار گرفت و در سال ۱۸۷۷ او مقرر داشت که طرح وارا به صورت قانون در آید. استادان دانشگاه که منافع قطعی در نظام قدیم داشتند با اصلاحات جدید مخالفت کردند. به نظر يك نویسنده مشهور او رو گوئه، مخالفت چنان شدید و با قدرت بود که پیشنهادات وارا هرگز مورد تصویب يك کنگره دموکراتیک قرار نمی گرفت. از این رو، یکبار هم دیکتاتور نظامی به سود دموکراسی وارد عمل شد. وارا در این باره گفت:

«استبداد را لاتور پدید نیاورده است، بلکه آن نتیجه طبیعی وضع اجتماعی است. مطمئن ترین راه برای مبارزه با دیکتاتوری دگرگون کردن شرایط اخلاقی و معنوی است، و دستیابی به آن تنها در مدارس میسر است. و چون مردم راهبری تعلیم و تربیت را به من واگذار خواهند کرد، من باید از هر کی یاری بطلبم و فرقی نمی کند که آن کس چه کسی باشد. من دیکتاتوری امروزی را نابود نخواهم کرد، اما در آینده از گسترش آن جلوگیری خواهم کرد.

تا سال ۱۹۰۰ اثرات اصلاحات آموزشی تنها در پایتخت احساس می‌شد و بیش از نصف مردم او رو گوئه بیسواد بودند. با وجود این وارلا به پیدایش شرایطی که امکان ایجاد يك اجتماع پیشرفته دموکراتیک در آن میسر باشد، کمک کرده بود.

در این ضمن يك اصلاح طلب جوان بانفوذ بیشتر شکل می‌گرفت. او «خوزه باتل اودونز» يك روزنامه‌نگار سیاسی با انرژی و متفکر و تنومند بود. در ۱۸۸۶ باتل روزنامه خود «ال دیا» را پی‌افکند و در ستونهای آن به معالجه بیماریهای کشور خود پرداخت و درمانهایی نیز پیشنهاد کرد. او رهبر مبارز حزب سیاسی کلارادو شد و دوبار به ریاست جمهوری انتخاب گردید.

در اوایل دوران ریاست جمهوری (۷ - ۱۹۰۳) باتل جنبشی را بزور اسلحه درهم شکست. پیروزی قطعی بود: پس از آن، پیش آمد دیگری رخ‌نداد و او توانست طرحهای خود را در مورد ملت دنبال کند. در پایان دوره ریاست جمهوری، او بیانیه بی سابقه‌ای را که مبین اصولش بود، منتشر کرد: او اعلام داشت ماده‌یی از قانون اساسی که بر حسب عادت مراعات نمی‌شده و به موجب آن رئیس جمهوری نمی‌تواند جانشین خود باشد، رعایت خواهد کرد. آنگاه باتل روانه اروپا گشت و مدت چهار سال سرگرم مطالعه حکومت سویس و سایر روشهای حکومتی اروپا شد.

به او رو گوئه که برگشت، برای دومین بار رئیس جمهور شد (۱۵ - ۱۹۱۱)، عقایدیکه بطور تجربی در ال دیا منتشر کرده بود، اینک بحد کمال رسیده بودند. او خواستار برقراری قانون ۸ ساعت کار، مزدایام

بیکاری و سایر اقدامات رفاهی گردید. او قانونی را بنیاد نهاد که به موجب آن به زنان حق طلاق داده شد و مجازات اعدام و گاو بازی ملنی اعلام شد. از خدمات عمومی و اینکه صنایع مادر باید ملی باشند طرفداری کرد. برخی از رسوم یا آیین‌های تازه باطل سبب خشم محافظه‌کاران گردید تا آنجا که بعضی از آنان باطل را دیوانه پنداشتند، اما هیچکس نکفت روشهایی که او وضع کرد انگیزه‌ی غیر از ایمان راسخ او داشته است.

اگر باطل وضع دولت را به کلی تغییر نمیداد، هرگز اقداماتش باموفقیت توأم نبودند. او بر این باور بود که اغتشاشها و بی‌نظمی‌های سده نوزدهم بیشتر در اثر تقلب در انتخاب و قدرت بیش از اندازه ریاست جمهوری بوده است. حزب کالارادو را تشویق کرد که از حمایت تمام طبقات اجتماع برخوردار باشد و انتخابات حقیقی را انجام داد و بدین ترتیب یکی از عوامل انقلاب را از میان برداشت. آنگاه پیشنهاد کرد که مقام ریاست جمهوری منسوخ گردد و قدرت اجرایی همانند روش حکومت سویس در دست یک شورا قرار داده شود. او نتوانست تمام طرحهای خود را عملی سازد و در ۱۹۲۹ در گذشت. اما نفوذ او هرگز از میان نرفت. در ۱۹۵۱ قانون اساسی نوینی برپایه پیشنهادات او تدوین شد. قانون تازه که در ۱۹۵۲ بمورد اجرا درآمد، شورای نه‌نفره‌ای را بجای ریاست جمهوری انتخاب و تعیین کرد که شش نفر آن عضو حزب سیاسی بودند که اکثریت آراء را در انتخابات کسب کرده بودند و سه نفر بقیه از میان سایر احزاب بزرگ برگزیده شدند. اعضای حزب اکثریت به نوبت کرسی ریاست را به عهده

می گرفتند. اعضای کابینه را شورا تعیین می کرد. روش دوحزبی در تمام حکومت‌های ایالات و ادارات دارایی کشور، خدمات عمومی و صنایع اجرا می شد.

بدینسان اورو گوئه کشوری نسبتاً استثنایی در آمریکای لاتین شد. یکی از دیپلمات‌های اسپانیایی مأمور دولت ژنرال فکرانکو اظهار تنفر کرده بود از این که اورو گوئه خدمت نظام اجباری ندارد و تنها دارای ارتش کوچک حرفه‌ای است؛ هیچ احترامی به افسران‌شان قایل نمی‌شوند؛ مدتهاست که ورزش مردانه گاو بازی را رها کرده‌اند و دیگر آئین کاتولیک در مدارس تدریس نمی‌شود.

قانون اساسی مصوب ۱۹۵۲ نه تنها کشور را از زیر سلطه نفوذ قدرت فردی رهانید بلکه در عمل هم موثر واقع افتاد. اعضای شورا به کرات نمی‌توانستند بر سر نکات مهم توافق کنند و از این رو کارهای حکومتی به کندی پیش می‌رفت و این منجر به تقاضای بیشتری برای بازگشت به روش ریاست جمهوری گردید. در انتخابات ۱۹۶۶ یکی از اعضای حزب کلارادو به ریاست جمهوری برگزیده شد.

## مکزیک

طی سال‌هایی که باتل اوردونز در صلح و آرامش سرگرم اصلاحات اورو گوئه بود، مکزیک انقلاب سختی را گذراند. در مکزیک فاصله میان فقیر و غنی بسیار زیاد بود، نود و پنج درصد ملت فاقد زمین و در وضع رقت باز رعیتی زندگی می‌کردند.

در گذشته دور به سال ۱۸۱۰ پدرهیدالگو دهقانان سرخپوست مکزیک را برانگیخت و تشویقشان کرد که زمینهای از دست داده را پس بگیرند، و در سال ۱۸۵۰ بنیتو خوارز تلاش کرد که تقسیم اراضی بطور تساوی و مطابق قانون انجام گیرد. هر دو تلاش به شکست انجامید، اما انگیزه‌هایشان از میان نرفت.

فرانسیسکو مادرو که بطور غیر عمد آتش سوزی بزرگ مکزیک را بوجود آورد خود یکی از اعضای خانواده مالکان ثروتمند بود. او روشنفکر و عصبی بود و ریش سیاه داشت و مردی کوتاه و رنگ پریده بود. می گفتند صورت مسیح‌واری داشته و گیاه‌خوار و طرفدار اصول روحانیت و معنویت بوده است.

در ۱۹۱۰ مبارزه سرسختانه‌یی برای جلوگیری از انتخاب مجدد پورفیرو دیاز به مقام ریاست جمهوری، اوضاع سیاسی پایتخت را آشفته کرد، اما دهقانان مرکزی را نیز تحریک کرده بودند که اسلحه بردارند و هنگامیکه دیاز خلع شد و «مادرو» به جای او به عنوان رئیس جمهوری سوگند یاد کرد، شورش دهقانان ادامه پیدا کرد. مادرو متخصص تئوریهای سیاسی بود و اشتیاق مردم برای تصاحب زمین و فراهم آوردن غذا را درک نکرد. اما ضعیف‌تر و دو دل تر از آن بود که بتواند نیروهای افسار گسیخته را کنترل کند .

دیری‌نپائید که زاپاتا، نیرومندترین رهبر دهقانان، مادرو را نالایق و خائن و ستمگر خواند و از قرار گاه مرکزی خود فرمانی صادر کرد که تعیین کننده مسیر انقلاب شد. زاپاتا اعلام داشت: نخست آن عده از دهکده‌ها و رعیت‌هایی که از تصاحب زمینهای خود محروم شده‌اند،

بیدرننگ زمینهارا اشغال کرده و سراپا مسلح از آنها نگهداری کنند. دوم آنکه از يك سوم زمینهای وسیع سلب مالکیت شده و در اختیار روستائیان ورعیت‌های مکزیک گذاشته شود. عملاً تمام روستائیان مسلح شده بودند، و ژنرال هوارتا در راس حکومت مرکزی (مادر و خلع و بقتل رسیده بود) برای ریشه کن کردن شورشیان جنگ را آغاز کرد.

جنگ داخلی بیداد می کرد و با آتش بس موقت سه سال ادامه یافت. ارتشها در کشور به تاخت و تاز پرداختند. در این آشوب ۲۵۰/۰۰۰ نفر جان خود را ازدست دادند؛ دهکده‌ها ویران و شهرها خراب شدند؛ کارخانه‌ها و کشتزارها در آتش سوختند. نیازی به شرح جزئیات واقعه و رقابت‌های دیکتاتوری و لودادنها و ستمگریهای وحشیانه نیست، چون ملال آور خواهد بود.

اندك اندك يك جنبش به اصطلاح طرفدار قانون اساسی بوجود آمد و قدرت را بدست گرفت، و از ۱۷-۱۹۱۶ که دوره نسبتاً آرامی بود، قانون اساسی جدید تدوین شد. در ماده ۲۷ مالکیت تمام اراضی و آبها به مردم داده شد که حق واگذاری آنها را به اشخاص خصوصی داشتند؛ ملت در هر زمانی که ایجاب می کرد می توانست بر اموال شخصی محدودیتهایی بنفع عموم، مثل نگهداری و تقسیم عادلانه ثروت ملی، بکار برد. مالکیت مستقیم تمام معادن زیرزمینی، نفت و... باملت بود. ماده ۱۲۳ قانون پیشرفته‌یی در مورد کارگران بود که مانند آنها باطل-اوردونز در اوورو گوئه معمول کرده بود. ماده ۱۳۰ از دخالت کلیسا در امور تعلیم و تربیت جلو گیری کرد، ازدواج را پیوندی اجتماعی خواند و فعالیت کشیش‌ها را محدود ساخت.

حکومت مستقل توجه اندگی به قانون اساسی معطوف می‌داشت. با وجود این، آنگاه که ژنرالها و دیکتاتورهای ایالتی خود را بستند و بیرحمانه تمام تلاشهای مخالفان را سرکوب کردند، هدفهای انقلاب فراموش نشده بود. پریزیدنت آورو اوبرگون (۴ - ۱۹۲۰) همانند دیکتاتوری دیاز مدت چهار سال حکومت کرد و بر این باور بود که تقسیم اراضی وسیع و بزرگ اقتصاد مکزیک را به ویرانی خواهد کشاند، اما در دوران ریاست جمهوری او پیشرفتی در امر اصلاحات ارضی شد و زمین‌هایی در اختیار دهقانان قرار گرفت. (نتایج اغلب نومید کننده بودند، زیرا دهقانان به سبب نداشتن بذر، وسایل، تسهیلات اعتباری، و آموزش علمی و فنی به نتیجه مطلوب دست نمی‌یافتند. سیاستمداران روستایی که جهت حمایت از زمینهای اشتراکی به کمیته‌ها فرستاده می‌شدند، به ستمگران روستاها بدل می‌شدند و در رفاه زندگی می‌کردند، در حالیکه همسایگان برایشان کار می‌کردند. دهقانان عملاً بنده وام دهندگان می‌شدند و یا در اراضی وسیع کار می‌گردند). او برگون توسط اتحادیه صنعتکاران از نیروی انسانی کار حمایت کرد و یکی از چهره‌های برجسته روشنفکر آمریکای لاتین را که «خوزه واسکونسلوس» نام داشت. به وزارت آموزش و پرورش برگزید. او نه تنها صدها مدرسه در قصبه‌های روستایی دایر کرد، بلکه با افزودن هنر و آموزش حرفه‌ای به برنامه تحصیلی، دامنه آموزش و پرورش را توسعه داد. عده‌بی از نقاشان جوان را استخدام کرد که تصویری از تاریخ مکزیک را روی دیوارهای معابر عمومی نقاشی کنند. بازنده کردن نقاشی دیواری - که یکی از هنرهای اصلی دوران آزتک بود - واسکونسلوس فرصت بزرگی

به هنرمندان جوانی مانند دیگوریورا، حوره کفمتتو اورور کو و دیوید- آلفاروسیکو بیروس داد که در پهنه جهان مشهور شدند.

همانند بسیاری از رویدادهای دیگر که در دهه‌های اخیر در مکزیك رخ داده بود. هنر نقاشی دیواری نیز بخشی از انقلاب ممتد بود. نقاشیهای دیواری بیانگر مبارزه مردم مکزیك برای آزادی، آرزوی همیشگی آنان برای بازپس گرفتن اراضی خود که توسط فاتحان اسپانیولی غصب شده بودند، کلیسا، دیکتاتورهای محلی، و حامیان بیگانه پورفیریو دیاز بودند که طبقات محافظه کار آنها را محکوم می کرد، اما سرانجام چون ارزش آنها را تایید کرد، جزو افتخارات ملی بحساب آمدند.

در زمان حکومت جانشین او بر گون، پرزیدنت «پلوتار کو الیاس کالس» (۸-۱۹۲۴) انقلاب جهشی دیگر کرد. در اجرای کامل ماده ۲۷ قانون اساسی دومورد و اگذاری مالکیت منابع معدنی در سال ۱۹۲۵ قانونی از مجلس گذشت که به موجب آن صاحبان چاههای نفت - کمپانیهای نفتی امریکا و انگلیس - حقوق خود را در برابر پنجاه سال اجاره مبادله کنند. کالس برنامه برابری ارضی را ادامه داد، و با وجودیکه بسیاری از دوستانش زمینهای اوقاف را تصرف کردند، تعداد زیادی از دهقانان صاحب زمین شدند. بازتاب اجرای ماده ۱۳۰ قانون اساسی، که کلیسای کاتولیک را از دخالت در امور آموزش و پرورش محروم کرده بود، کشاکشی میان دولت و کشیشها در گرفت؛ کالس همه مدارس ابتدایی مذهبی را تعطیل کرد؛ و در سال ۱۹۲۶ کشیشها اعتصاب کردند، بطوریکه برای نخستین بار پس از ورود اسپانیولیا در ۱۵۱۹ چنین



اجتماع بررعم عمومی در سراسر مکزیک تشکیل نیافته بود، باوجود این کلیساها بازماندند. طرفداران مذهبی مدارس دولتی را آتش زدند، و به مدت سه سال راهزنی و کشت و کشتار ادامه یافت تا اینکه طرفین به توافق رسیدند و کشیشها به کلیساها باز گشتند. اعتصاب سه ساله کشیشها با شکست مواجه گردید.

«دهقانان سرخپوست سخت به اصول مذهبی پای بند بودند، اما مذهب آنها هنوز پس از گذشت ۳۰ سال بیشتر کفر بود تامسیحیت... تازمانیکه کلیساها باز بودند، تاهنگامیکه سرخپوستها می توانستند شمع نذر کرده و جشنها و مراسم رقص خود را به افتخار و یاد بود قدیسان محلی خود برپا کنند. آنها می توانستند از مراسم کشیشها صرف نظر کنند.» کلیسا نمی توانست انقلاب را که سست کننده پایه های قدرتش بود، تایید کند. در حالیکه از نقطه نظر انقلاب هویت کلیسا بافتح اسپانیولیا و تمام روشهای استعماری که بوجود آوردند، مشخص شده بود. در مواقعی، بهر صورت، کلیسا و انقلاب نشان دادند که انعطاف پذیرند و از بروز جنگ و خونریزی خودداری کردند. انقلاب نیرومند بود اما کلیسا هم بود. بهنگام اعتصاب کشیشان، همسر کالس یکی از بسیار زنانی بود که کشیش را برای انجام مراسم کلیسا به خانه راد می داد.

در مدت رئیس جمهوری کالس انقلاب تشکیلاتی برای خود بوجود آورد.

در ۱۹۲۹ کالس حزبی به نام نهضت انقلابی «پارتیدو» جهت متحد کردن رهبران و سازمانهای متعدد حزبی بوجود آورد، بطوریکه یک

گروه کوچک مرکزی امور مربوط به جانشینی رئیس جمهوری را انجام و پس از تدوین قوانین آنها را برای تصویب به کنگره بفرستند . اصلاحات اینک به کندی پیش می رفت برای اینکه انقلابیون پیشین اکنون به صورت طرفداران فعالیت می کردند .

«کالس در قدرت وضع نموده‌ی از جنبش انقلابی مکزیك بود. او زمانی آموزگار دبستان بود اما بدندرت در جرگه تحصیلکرده‌ها از او یاد شده است؛ او به جای روشنفکر يك فرمانده نظامی بود. او خود را سوسیالیست نامید، اما این دلیلی برای اندوختن ثروت و ملك و اجازه دادن دوستان به ثروتمند شدن نمی شد.»

در ۱۹۳۴ بنظر می رسید که اصلاحات تقریباً متوقف شده است، اما در همان سال بود که انقلاب به شدیدترین مرحله سازندگی خود رسید .

در ۱۹۳۴ کالس برای آرام کردن جناح چپ حزب پارتیدو، ژنرال لازارو کاردناس را به جانشینی خود انتخاب کرد. او از سرخپوستان زاپوتك بود که در شانزده سالگی به صف انقلابیون پیوسته بود، و همیشه تماسش با افراد بی بضاعت و طبقه پائین در سراسر مملکت بود. کاردناس نشان داد که عضو برجسته انقلاب است که در راه پیشبرد هدفهای انقلاب صمیمانه و بی نظر تلاش کرد، بخلاف سایر رهبران انقلاب زندگی ساده ای داشته است و علاقه‌ی به اندوختن ثروت نداشته و در سخن گفتن نیز زیاد دروی نمی کرد. کارگران نیرومندترین پشتیبان رژیم او بودند: هنگامیکه موج اعتصابات در ۱۹۳۵ بالا گرفت، او حمایت خود را از کارگران اعلام کرد. او کنفدراسیون کارگری را که «لومباردو

تولدانو» رئیس آن بود ترغیب کرد. لو مباردو مار کیست بود اما کاردناس خود روش حکومتی شوروی را نمی‌پسندید. در ۱۹۳۷ راه‌های آهن را که صاحبان عمده‌اش بیگانگان بودند ملی اعلام کرد و در همان سال بر اثر افزایش ناگهانی قیمت‌ها به شرکتهای نفتی امریکایی و انگلیسی دستور داد که اضافه دستمزدهای اساسی به کارگران و کارمندان پرداخت کنند و کارمندان مکزیک را برای تصدی پستهای مدیریت آموزش بدهند. در ۱۹۳۸ چون شرکتهای با شرایط پیشنهادی او موافقت نکردند، آنها را از مکزیک بیرون رانده و اموالشان را تصاحب کرد (سرانجام شرکتهای تسلیم شدند). تا ۱۹۴۰ کاردناس بیش از چهل و پنج میلیون هکتار زمین میان کشاورزان دوازده هزار روستا تقسیم کرده بود. تاکنون سیاستمداران به کشتزارها به عنوان وسیله‌ای جهت آرام کردن دهقانان مبارز می‌نگریستند. تحت رهبری کاردناس، اصلاحات ارضی نه تنها تقسیم قطعات زمین میان دهقانان بود که بتواند ذرت مورد نیاز خود را بکارند، بلکه سازمان دهی مزارع اشتراکی برای تولید محصولات بازرگانی مانند پنبه و الیاف بود. ماشین آلات کشاورزی در اختیار مزارع اشتراکی گذاشته شد و به کشاورزان از طریق بانگ اعتبارات کشاورزی وام داده شد حتی آن عده‌ای که با سیاستهای کاردناس مخالف بودند، در ستکاری و صداقت، خدمات رفاهی بی‌شائبه او برای مردم و توان فوق‌العاده او را ستایش می‌کردند.

جانشینان کاردناس رادیکالهای میانه‌رو بودند، اما همه در حزب رسمی عضویت داشتند. اینک به توسعه صنایع توجه بیشتری مبذول می‌شد تا به اصلاح اجتماعی، و در جریان جنگ دوم جهانی ایالات

متحده امریکا، مکزیك را در نوگرایی و گسترش صنایع، خدمات عمومی و پیشبرد هدفهای کشاورزی یاری داد. بدینسان مکزیك به آن درجه از ثبات رسید که تفاوت بسیاری بادوران گذشته اش داشت و وضع موجود در میان کشورهای امریکای لاتین کمیاب بود.

مکزیك به صورت تك حزبی به زندگی ادامه می دهد، اما مردم آن از آزادیهای اجتماعی برخوردارند. سایر احزاب نیز آزاد بودند اما فعالیت چشمگیری نداشتند. هنگامیکه دوره ریاست جمهوری به پایان نزدیک می شد، شخص رئیس جمهور ضمن مشاوره با اعضای حزب انقلاب پارتیدو جانشین خود را انتخاب می کرد. از ویژگی های تك حزبی این بود که مکزیك در سایه آن توانست در گشایش یکی از اساسی ترین مشکل امریکای لاتین یعنی ایجاد آرمانی ملی که از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار باشد موفق شد.

اغلب گفته می شود که بخت بامکزیك یار بوده است که سالها پیش در انجام انقلاب اجتماعی که هنوز در سایر کشورهای امریکای لاتین خبری از آن نبود موفق شده است. از هم پاشیدن روش فئودالی با انجام اصلاحات ارضی موثر جوابگوی ناآرامیهای اجتماعی اخیر است. در حقیقت به نسبت زیادی قوانین اصلاحات ارضی رعایت نشدند یا مورد بی توجهی قرار گرفتند، اما شکی نیست که هوشیاری دهقانان در انجام انقلابشان تاثیر بسزایی داشته است.

يك مکتب اندیشه خاطرنشان می سازد که ثبات نتیجه انقلاب نیست بلکه به سبب شانش دارا بودن موقعیت جغرافیایی است مانند مکزیك که سر راه ایالات متحده امریکا قرار گرفته است و بدین وسیله

توانسته است برای دستیابی به يك نظام اقتصادی پیشرفته نیازهای خود به ارزش خارجی را به هر اندازه که می خواهد بر آورده کند. نخستین امتیاز نزدیکی مکزیك به امریکا سبیل جهانگردان بدان کشور است که سهولت می توانند از مرز گذشته و تعطیلات خود را در محیطی بیگانه بگذرانند، در اینجا همه چیز ارز آن را از امریکا است؛ يك سوم درآمد صادراتی مکزیك از جهانگردی تامین می شود. دومین امتیاز پائین بودن هزینه حمل و نقل در تنگنای است، بدان جهت مکزیکی ها می توانند محصولات تولیدی خود را در امریکا بفروش برسانند. سوم اینکه، ورود ارزش خارجی بیشتر، سرمایه گذاری بیگانه را در مکزیك افزایش می دهد.

البته منافع حاصل از جاری شدن ارزش خارجی به کشور عادلانه تقسیم نمی شود و اکثریت دهقانان هرگز سودی از آن نمی برند. تلاشهای دولت در بر آوردن تسهیلات رفاهی مردم همگام با افزایش جمعیت که رقم آن هر سال در حدود سه درصد بوده است نیست؛ تقریباً ۴۵ درصد از جمعیت مکزیك زیر پانزده سال دارند و تعداد بیسوادان زیاد می شود. با وجود این، توده های مردم بر آنند که انقلاب هنوز هم به پیش می تازد و آنها هم عضوی از این جنبش بشمار می روند.

## برزیل

تا آغاز انقلاب مکزیك در ۱۹۱۰، مفهوم انقلاب در امریکای لاتین چیزی بیشتر از رفتن يك دولت و روی کار آمدن دولت دیگری بود: این امر تاثر زیادی بر زندگی توده های مردم نمی گذاشت. بهر حال از

۱۹۱۰ جنبش‌های انقلابی از اهمیت اجتماعی بسیاری برخوردار بوده‌اند. کسب قدرت توسط وارگاس در برزیل به سال ۱۹۳۰ و پرون در آرژانتین طی سالهای ۱۹۴۵-۶ قیام نیروهای اجتماعی و سیاسی را که تا آن زمان خاموش بودند، تسریع کرد بنحوی که دیگر هرگز نمیشد آنرا نادیده گرفت. انقلابیکه «پازاستنسورو» به سال ۱۹۵۲ در بولیوی به قدرت رساند و پیروزی فیدل کاسترو و بریاتیستا در ۱۹۵۸-۹ رژیمهایی را پدید آورد که ترکیب کلی اجتماعی و اقتصادی این دو کشور را تغییر داد.

دیکتاتورهای نوخاسته نه به مالکان و نه به سرمایه گذاران خارجی متکی بودند، بلکه اتکاء آنان به کارگران به ویژه طبقه کارگران شهری در حال رشد سریع در آرژانتین و برزیل، کارگران معدن در بولیوی، و کارگران روستایی در کوبا بود. علاوه بر این، دیکتاتورهای جدید به پشتیبانی نیروهای مسلح و یا به طبقه کارگر مسلح مانند بولیوی و کوبا نیاز داشتند.

پس از مکزیك، برزیل با توجه به شرایط سده بیستم به ملایمت خود را در مسیر دیکتاتوری جدیدی قرارداد. در سال ۱۹۳۰ که در آمریکای لاتین سالی بحرانی بود، برزیل در اثر رکود اقتصاد جهانی با انباری از قهوه فروش نرفته روبرو شده بود. گروهی از افسران و سیاستمداران ناراضی به سوی ریودوژانیرو حرکت کردند و گیتولیو وارگاس را که فرماندار ایالت جنوبی ریوگرانندوسول بود، در کاخ ریاست جمهوری نشانند. او مدت ۱۵ سال به عنوان دیکتاتوری خیراندیش بر برزیل حکومت کرد.

وارگاس (متولد ۱۸۸۳) مردی کوتاه قد، دوست داشتنی ولایت بود. ریوگرانندوسول ایالت چراگاه برزیل است و وارگاس ارثی از گاوچرانها برده بود. اما گیلبر توفیر نوشت: مردم جنوب از نژاد سرخپوستانی هستند که توسط ژزویتها آموزش دیده‌اند و اصولاً گاوچران نبوده‌اند.

در ۱۹۲۴ روزنامه‌نگاری امریکایی، وارگاس را «فردی توانا، دوستانه و باثبات توصیف کرد... او بندرت با کسی مخالفت می‌کند. او ممکن است با تاخیر و ابهام سخن گوید اما هرگز بطور پوست‌کنده نه‌می‌گوید. تعداد دشمنانش انگشت‌شمارند و او کمتر با کسی لجبازی می‌کند. به‌مقیاس بسیار کمی کینه‌جو و انتقام‌جو است و هیچ دیکتاتوری مانند او نبوده است.»

دوره دیکتاتوری وارگاس همراه با فراوانی و پیشرفت بود. در ۱۹۴۳ قانونی وضع شد که از کارگران صنایع شهری بيمورد بهره‌برداری نکنند. دولت کارهای عمومی بسیاری آغاز کرد که اغلب سودآور بودند. آنها توسعه صنعت مهم فولاد برزیل را در ولتاردونا وجهه همت خود قرار دادند و با یاری امریکاییها تولید فولاد را در اختیار مردم گذاشتند. در جریان جنگ دوم جهانی، بسیاری از صنایع دیگر بویژه تولید پارچه، کاغذ و صنایع شیمیایی پیشرفت قابل توجهی کردند.

در همان زمان جنبش معماری نو برزیل پدید آمد. آغاز آن در ۱۹۳۶ بود که آرشتیکت فرانسوی «لو کوربوزیر» به دعوت وزیر آموزش و پرورش وارگاس به ریودوژانیرو آمد و طرح دانشگاه شهر و مرکزی برای وزارتخانه پی‌ریزی کرد. این دیداری تاریخی بود زیرا اثرات آن

امروزه درساختمانی تمیز، روشن و رنگارنگ و مدرن تمام شهرهای برزیل و درحقیقت در سراسر شهرهای عمده امریکای لاتین به چشم می خورد .

این لحظه موعود برای تولید معماری تخیلی بود. اقتصاد برزیل در حال رشد بود و برزیلیها بیشتر از پیش به امکانات کشور خود پی برده بودند. همچنین برزیل سرزمین باروری است و آبهوای مساعد آن برای زندگی مناسب است و بهیاری تکنولوژی نیاز کمتری دارد.

لو کوریبوزر مدت سه هفته در برزیل با معروفترین معماران و گروهی از جوانان آن کشور که «اسکارنمیر» در آن میان بود کار کرد. تحت سرپرستی نمیر کار ساختمان وزارت آموزش و پرورش در ۱۹۴۳ پایان یافت. این ساختمان که هنوز هم یکی از بناهای باشکوه در مرکز ریودو-ژانیروست روشنگر ترکیبی از طرحهای زیبای لو کوریبوزر است که عبارتند از کرکره های روزنه دار پنجره ها برای جلوگیری از تابش نور شدید آفتاب و ستونهایی که ساختمان بر روی آنها استوار شده است. این طرحها و نظایرش امروزه به مقیاس زیادی در برزیل بکار گرفته شده است. تابش نور آفتاب یکی از مشکلات اساسی بود که هر آرشیکت برزیلی با آن روبرو می شد؛ ستونها نیز مسئله ای محلی بود، چون دولت برزیل بلندی ساختمانها را کنترل می کرد و اخیراً اجازه يك طبقه اضافی را داده بود مشروط به اینکه طبقه همکف فضای آزاد باشد. لو کوریبوزر به برزیلیها گوشزد کرد کاشیهای سرامیک آبی را که در بناهای قدیمی مستعمراتی پرتغال دیده شده است، در کار ساختمان بکار گیرند. دوده از مسافرت لو کوریبوزر به برزیل گذشت، او چنان روحی در کالبد



معماری برزیل دمیده بود که يك نوع خوشبختی و اشتیاق در مردم پدید آورد، پایتخت جدید برزیل در ۱۹۶۰ افتتاح شد که مهمترین پدیده جنبش بود .

در زمان حکومت وار گاس آموزش و پرورش و خدمات درمانی پیشرفتهای شگرفی داشتند. از آنجائیکه برزیلیها به اصول مشروطیت اهمیت و ارزش خاص قائل بودند، روشهای دیکتاتوری وار گاس غرور آنان را جریحه دار کرد. در ۱۹۴۵ نارضایی چنان شدت گرفت که ارتش او را وادار به استعفا کرد، وار گاس بی سروصدا به مرکز دانداری خود در ریو گراندوسول رفت .

ورای این رویداد وار گاس محبوبیت خود را در میان توده‌ها حفظ کرد و در انتخاب آزاد سال ۱۹۵۰ شرکت جست و به مقام ریاست جمهوری رسید. این بار قدرت او سیر نزولی را پیمود و آنچنان در فساد فرورفت که در ۱۹۵۴ مایوس شد و خودکشی کرد .

در ۱۹۵۰ دگرگونی اجتماعی برزیل موضوع مهمی نبود. میل به ثروت و رویای الدورادو هنوز در میان برزیلیها خاموش نشده بود. پرزیدنت «کوبیتس چك» طرحی ارائه داد که پایتخت از سواحل شلوغ ریودوژانیرو به مکانی بلندتر و سالمتر در مرکز انتقال یابد. هدف اساسی جلب نسلهای جوان برای آباد کردن مناطق کم جمعیت کشور بود. پایتخت جدید، برزیلیها، پیش از پایان دوران ریاست جمهوری کوبیتس چك افتتاح شد.

ولخرجیهای دولت در اجرای این طرح وسایر طرحها بر شدت تورمی که از پیش جوانه زده بود، افزود، اما با وجودیکه مردم از بالا رفتن

هزینه زندگی شکایت داشتند، بسیاری بایک نوع خوشبختی ویژه‌ای تورم موجود را به‌جای ورشکستگی وسیله‌ی برای پیشرفت اقتصادی می‌دانستند. در ۱۹۵۹ کویتیس چک از دولت امریکا تقاضای دریافت وام گزافی کرد اما مقامات امریکایی اظهارداشتند که رئیس‌جمهوری نخست باید اطمینان دهد برنامه‌ایکه از طرف بانگ بین‌المللی پول تهیه گردیده است در کشور به‌مورد اجرا گذارده خواهد شد او پاسخ داد این شرایط، توهینی به‌غرور برزیل بشمار می‌رود و بردخالت‌های خود در امور داخلی کشور افزود. سفیر برزیل در انگلستان تلاش کرد وضع کشور خود را برای انگلیسی‌ها تشریح کند.

اسراف حکومت کویتیس چک تحمل شد زیرا اقتصاد کشور بکباره ترقی کرد و پیشرفت چشمگیری در بنیادهای صنعتی آن حاصل گشت، اما رئیس‌جمهوری بعدی پرزیدنت «گولارت» (۱۹۶۱-۴) کار مهمی انجام نداد. او فردی ضعیف و بی‌کفایت بود که اجازه داد تورم بیداد کند و از حد دوران ریاست‌جمهوری کویتیس چک هم فراتر برود. رشد اقتصادی متوقف گردید؛ بخشهای مسؤول و اجتماع کلاً از اوسلب اعتماد کردند. گولارت بطور مبهم و سختی به کارگران روی آورد و بسا تشکیل و راه انداختن تظاهرات کارگری تا اندازه‌ی حمایت‌آنان را جلب کرد و به‌طبقه متوسط هشدار داد. سرانجام ارتش از ترس بی‌نظمی دخالت کرد و گولارت به‌خارج از کشور گریخت و رئیس ستاد ارتش ژنرال کاستلو برانکو خود را رئیس کشور اعلام کرد. در حقیقت دگرگونی رژیم نوعی انقلاب بود که در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین معمول بود و صرفاً هدف آن تغییر رژیم از طریق صلح و آرامش

بوده است. پی آمد این کار بهر حال غیر عادی بود، زیرا رئیس جمهور جدید به جای اینکه افسران نظامی را در پستهای حساس بگمارد، يك عده غیر نظامی، نا آشنا به امور سیاست را مأمور کرد که روش موثری برای بازسازی اقتصاد کشور تهیه کنند .

در اواخر دوران ریاست جمهوری کوبتیس چك بلند پایگان نظامی از احیاء جنبشهای انقلاب اجتماعی جلو گیری کردند .

## آرژانتین

با آغاز سده جدید همسان با سایر جاها در آرژانتین نیز طبقات تازه ای پدید آمد که داشتن سهمی در حکومت را حق مسلمشان میدانستند. این طبقات در منافع صفات مشترکی داشتند. فرزندان دهقانان در شهرها به کارهای بازرگانی و حرفه ای پرداختند گهگاه نیز لبیرالهای اصلاح طلب و باحرارتی از آب درآمدند.

در پایان سده نوزدهم این مهم آشکار شد که دیگر نمی توانند طبقه متوسط مردم را بطور دایم از شرکت در اداره امور کشور باز دارند. اما ورشکستگی ناگهانی اقتصادی در ۱۸۹۰ دگرگونی آنی بوجود نیآورد. جوانان طبقه متوسط برای انتخاب آزاد و راستین تلاش کردند و حزب مخالف رادیکال را پدید آوردند، اما محافظه کاران بر سر قدرت ماندند .

در دهه اول سده حاضر ناسیونالیست های آرژانتین بر این باور بودند که حکومت محافظه کاران خلاف منافع ملی است. انتقاد درست

نبود: اکثریت مالکان نفوذ خود را در اجتماع ازدست می‌دادند، اما نقش آنان و پول و سرمایه‌شان در پیشرفت اقتصادی نیمه‌دوم سده نوزدهم بی‌تاثیر نبود. آرژانتین با مشکل دیگری نیز روبرو بود و آن سیل بی‌پایان مهاجران از ملیت‌های گوناگون به کشور و افزایش روزافزون جمعیت بود که اکثرشان بیسواد بودند. اینان در امور اجتماعی تجربه‌ی نداشتند. از این‌رو متنفذین پولدار با وجودیکه کمبودهای زیادی داشتند، وظیفه‌ی مهمی در اداره این افراد ایفا کردند. بزرگان اجتماع روستائی، آدمهای شایسته‌ی بودند. اکثراً نادار و معدودی از آنها غنی بودند، باوجوداین فقرا آنچه را که برای زندگی ساده نیاز داشتند، دارا بودند، و بنابراین تنفیری نسبت به اربان خود احساس نمی‌کردند. مالکان بهنگام بازدید از روستاهای خود، از مشاهده وفاداری دهقانان و مهارت آنان در سوارکاری احساس غرور پدرانه‌ی می‌نمودند.

در حقیقت یکی از همین متنفذین بنام «راکی سانزپنا» بود که در ۱۹۱۲ انتخاب آزادکنگره را بپایان رسانید و چهار سال پس از آن آرژانتین برای نخستین بار توانست خود دولتی تشکیل دهد.

«هیپولیتو ایری گوین» نخستین رئیس‌جمهوری منتخب حزب رادیکال در ۱۹۱۶ بود. طبقه متوسط و فقرا که او را قهرمان خود و فردی مقدس می‌پنداشتند، به او رای دادند. تلاشهای او در مورد اصلاح جامعه از روی احتیاط و دوراندیشی بود، اما در زمان ریاست‌جمهوری او پیشنهاداتی در مورد حداقل دستمزدها و حداکثر ساعات کار و نظایر اینها به‌کنگره فرستاده شد؛ این پیشنهادها برای رهبران کشوری چون آرژانتین که تا آن زمان هیچ‌گونه زحمت فکر کردن در این موارد را

به‌خود نداده بودند، نوآوری شگفت‌انگیزی بود. «ایری‌گوین» فردی کودن و همانند سایر دیکتاتورها مستبد بود. او بکرات در امور ایالات و استانها دخالت می‌کرد، احترامی به کنگره نمی‌گذاشت و کسانی که او به‌مشاغل دولتی گمارده بود سرگرم هرزگی و فساد بودند. به‌سال ۱۹۳۰ (در دومین ریاست‌جمهوری) ایری‌گوین نشان داد که عملاً نمی‌تواند مشکلات ناشی از رکود اقتصاد جهانی را برطرف کند. در سپتامبر ۱۹۳۰ بدون هیچ مقاومت و مخالفتی با کودتای نظامی، محافظه کاران بر سر کار آمدند.

رادیکالها نه‌تنها فرصت موجود را از دست دادند، بلکه برغم نام حزبشان، علاقه بیشتری در پیشبرد هدفهای رادیکالی‌شان ندادند. در واقع، منافع طبقه بازرگان که اساس حزب رادیکال را تشکیل می‌داد چندان اختلافی با منافع محافظه کاران نداشت. کارگران شهری اینک به‌رهبر نیرومندتری نیاز داشتند.

کودتای افسران در ۱۹۴۳ اصولاً برای برانداختن حکومت محافظه کاران و آکنده از غرور ملی بود. افسران بر این باور بودند که آرژانتین را سرآمد کشورهای جنوب بکنند و برای دستیابی به این هدف می‌بایست نوآوری‌هایی در حکومت ایجاد می‌کردند. در ۱۹۴۳ کارگران صنایع بیشتر از کارگران دامداری و کشاورزی بودند. انحصار مالکان فئودال، دیگر رنگی نداشت.

افسری به‌نام «خووان دمی‌نگو پرون» که به‌عنوان وابسته نظامی در ایتالیا خدمت کرده بود و از تجربیات موسولینی بهره‌جسته بود، بهتر از هر فرد دیگری پی‌برد که کشورش در وضعیت حاضر به‌حکومتی

دیکتاتوری نیاز دارد. او می‌بایستی دیکتاتور اتحادیه‌های بازرگانی، صنعتی، ملی و طرح‌های پنج‌ساله اقتصادی می‌شد. برای دستیابی به آراء توده‌های فراموش شده مردم، دیکتاتور جدید ناگزیر بود شرایط زندگی آنان را بهبود بخشد. (در رژیم نظامی ۱۹۴۳ پرون مدیر کل اداره کار را که اهمیت چندانی نداشت برگزید، شغلی که هیچکس خواهانش نبود). البته، حتی جدیدترین دیکتاتور نیز ناگزیر بود از شرایط دیکتاتوری سنتی برخوردار باشد - حالتی از مردانگی، جدیت و قدرت بیان - و پرون همه این صفات را دارا بود. او حتی در روابط عمومی مطابق وضع موجود روز عمل می‌کرد. با هنرپیشه رادیو - اوادوارت - روابط دوستانه‌یی داشت، از شهرت زیاد هنرمندان، ورزشکاران و معاشرت با آنان لذت می‌برد. او حمایت خود را معطوف ورزشکاران بوکس، مسابقات اتومبیل‌رانی، شناگران و فوتبالیست‌ها کرد و بنحوی درشادی و پیروزی آنان سهمیم گشت.

در سایه راهنمایی‌های پرون بسیاری از اصلاحات به تعویق افتاده عملی شد. او اتحادیه‌های بازرگانی را در کارخانه‌های بسته‌بندی گوشت و سایر صنایع مورد تشویق قرارداد - کاریکه پیش از آن اجازه انجامش داده نشده بود. او موفق شد در قراردادهای دسته جمعی کارگران و کارفرمایان نظارت کند تا قراردادهای متضمن امتیازاتی برای کارگران باشد، و توافق‌های تازه افزایش دستمزدها در سطح کشور عمومیت پیدا کند تا روشنگر تلاشها و پشتیبانی او از منافع طبقه کارگر باشد. او همچنین فعالیت اتحادیه‌های صنعتکاران را مورد نظارت دقیق خود قرارداد و اعلام کرد که تمام قراردادهای دسته جمعی که به امضای اتحادیه می‌رسد

باید از تصویب او بگذرد. در این دوره آمادگی جهت به قدرت رسیدن، پرون مبالغ زیادی صرف تهیه مسکن کارگران کرد، از جمله تعطیلات اجباری با مزد برای تمام مزدبگیران در نظر گرفته شد. بنابراین شگفت آور نبود که در ۱۹۴۵ نظامیان نسبت به نفوذ سیاسی روزافزون پرون رشک می بردند و سرانجام دسته‌یی از آنها او را دستگیر کردند. رهبران اتحادیه‌ها از جان و دل به یاری خانم وادوارت برخاستند و تظاهرات وسیعی به راه انداختند و آزادی پرون را خواستار شدند. کارگران به خیابانهای بوئنوس آیرس ریختند و در روز تاریخی ۱۷ اکتبر کنترل پایتخت را بدست گرفتند. برای آرام کردن آنان پرون آزاد شد. چند روز پس از آن هم پرون و وادوارت ازدواج کردند.

پس از پیروزی ۱۷ اکتبر، پرون دوستان خود را در پستهای حساس گمارد، اما خود شغلی را نپذیرفت. او تمام نیروی خود را برای آماده شدن در انتخابات فوریه ۱۹۴۶ بکار برد. طرفداران او حزبی به نام «پارتیدولیبریستا» تاسیس کردند که پرون را نامزد ریاست جمهوری آینده کرد. این حزب قول داد برای ملی کردن خدمات عمومی (بوئزده راه آهن)، بیمارستانها و مسکن برای کارگران و سالمندان و معلولین و دفاع از دست آوردهای اجتماعی تلاش کند، در آن هنگام پرون همچنان دبیر کارگران بود. روحانیون کلیسای کاتولیک از پرون پشتیبانی می کردند، زیرا او در جنگ جهانی دوم با آلمانیها و ایتالیائیها همدردی کرده بود. دولت امریکا نهایت تلاش خود را بکار برد تا پرون را بی اعتبار کند. انتخابات زیر نظر ارتش و با موافقت مردم در کمال بی نظری انجام گرفت. پرون پیروز شد و تقریباً دو سوم کرسی‌های پارلمان و تمامی

کرسیهای سنا، به جزدو کرسی، را از آن خود ساخت. او بادرجه سرتیپی ریاست جمهوری خود را جشن گرفت. حکومت پرون و اویتا در مدت چندسال، آرژانتین را از دوره‌ی کشاورزی و صدقه‌دادن ثروتمندان به فقرای بیرون آورد و به دوره نوینی از صنعت شهری و امنیت اجتماعی هدایت کرد. اما هنگامیکه مالکان متنفذ را از جهت سیاسی و مالی در فشار قرار دادند، پرون و همسرش از ملی کردن زمین‌های وسیع سر باز زدند. آنها می‌دانستند که جدایی قشر اجتماع در مناطق روستایی پی آمدهای ناگواری را در تولید پدید خواهد آورد.

هنگامیکه در ۱۹۶۲ اویتا که هنوز جوان بود در گذشت، پرون به هدف خود رسیده بود. آنها بی آنکه طبقه مالک را از میان بردارند. قدرت انحصاری آنان را درهم شکستند. برای توده‌های مردم «پرونیسم» افق آروزهای آنها بود.

پس از مرگ اویتا حکومت تجزیه شد و افراط و تفریط چندین برابر گشت.

بالا رفتن هزینه زندگی نارضایتی گسترده‌یی را سبب شد. روشهای آمرانه پرون همیشه طبقات بالا را خشمگین ساخته بود و آنها هم بشدت کلیسا را می‌رنجانده‌اند. فساد در هیئت حاکمه و صنایع دولتی و وابسته حتی فراتر از زمان روزاس و ابری گوین شدت یافته بود. زمانی که پرون جهت کاهش هزینه وارداتی نفت تصمیم گرفت در منطقه نفتی پاتاگون امتیازاتی به امریکائیان بدهد، ناسیونالیست‌های روشنفکر نظامی راضی نبودند. اوضاع هر روز وخیم‌تر می‌شد. در ۱۹۵۵ شایع شد که پرون در صدد است برای سرکوبی دشمنان بین‌المللی کارگری اسلحه بخش



کند. در پی آن فرماندهان سر باز خانه‌های استانها به بوئنوس آیرس لشکر کشیدند و با وجودی که نیروی دریایی به شورشیان پیوست تنگه پلاتا را محاصره کردند. پرون به یکی از کشتی‌های جنگی پارا گوئه در بوئنوس آیرس پناهنده شد. طبق روش معمول در امریکای لاتین به او مصونیت سیاسی داده شد و دو هفته پس از آن اجازه یافت که روانه تبعید شود.

نظامیان دست راستی دوباره اداره کشور را در اختیار گرفتند و طبق معمول تصور می‌کردند تنها آنها هستند که خیر و صلاح ملت را می‌دانند. آنان همه پرونیست‌ها را از پستهای ارشد از دادگستری و دانشگاه‌ها برکنار کردند و هنگامیکه سرانجام انتخابات ریاست جمهوری و کنگره در ۱۹۵۸ برگزار شد، پرونیست‌ها اجازه اعلام کاندیدا نیافتند.

در انتخابات ۱۹۵۸ سیاستمداری از حزب رادیکال - آرتورو فروندیزی - بایاری پرونیست‌ها پیروز شد. او اعلام کرد که کشور را تنها بایک حزب اداره نخواهد کرد بلکه هدفش حکومت بامشارکت همه احزاب است. آشکار بود که منظور او بر گرداندن پرونیست‌ها به اجتماع بود. بلافاصله پس از آغاز دوره ریاست جمهوری، دستور داد دستمزدها را افزایش دهند، در مورد زندانیان و تبعیدیهای سیاسی عفو عمومی اعلام کرد و راه را برای بازگشت پرونیست‌ها هموار ساخت. بلندپایگان نظامی به امتیازات داده شده اعتراض کردند و در طول مدت سه سال فروندیزی را واداشتند کسانی را که مورد تایید نظامیان نبودند از کار برکنار کند. در انتخابات میان دوره‌ای کنگره و فرمانداران ایالات در مارس ۱۹۶۲ فروندیزی اجازه داد که پرونیست‌ها به نامزدهای خود رای

بدهند، و موفقیت آنها در انتخابات چنان چشمگیر بود که نظامیان رئیس جمهوری را خلع وزندانی و انتخابات را باطل کردند. ژنرالها و فرماندهان نیروی دریایی سیاست روشنی برای کشور نداشتند. تنها هدف آنان دور نگهداشتن پرونیست‌ها از صحنه سیاست و برگرداندن آنها به مکانیکه تعلق داشتند، یعنی کارخانه‌های بسته‌بندی گوشت و پارچه‌بافی و... بود و تنها پرون بود که بدون احساس مسئولیت آنها را به جلو برد.

با وجود این نظامیان نمی‌خواستند مهر ضد مکر اتیک به پیشانی‌شان زده شود و این امر بخلاف آرمانهای مؤسسان جمهوری و تمایلات امروزین ملت آرژانتین بود. مردم آرزو می‌کردند که آرژانتین مقام برجسته‌یی در جهان غرب کسب کند. علاوه بر آن، نظامیان احساس خطر می‌کردند که اگر از جریان عادی روش‌ها و سیاستهای دکر اتیک جلو گیری کنند، از کمکهای مالی و اقتصادی امریکا محروم خواهند شد. شاید آنها در خود توانایی اداره کشور بطور مؤثر را سراغ نداشتند. بهر حال اجازه انتخابات ۱۹۶۳ را صادر کردند و شرکت پرونیست‌ها ممنوع اعلام داشتند. در انتخابات ریاست جمهوری دکتر آرتور ایلیا، پزشکی از استان کوردوبا که از سوی گروه مخالفان فروندیزی نامزد شده بود، به پیروزی رسید.

ایلیا وظایف ریاست جمهوری را نیز مانند کارهای پزشکی باملایمت و دقت و تردید انجام می‌داد و از این رو به او لقب «لاک‌پشت» دادند. ناتوانی او در برطرف کردن تورم و مشکلات اقتصادی مملکت، بازار گانی را مختل کرد. تمایلات معتدل دست چپی او اعلام خطری

برای کارفرمایان و افسران ارتش بود. چون اوضاع بدین منوال کدشت سران نظامی احساس کردند که نیازی به نمایاندن شکوه و جلال آرژانتین در چشم جهانیان بوجود آمده است و این مأموریت به آنها واگذار شده است. بدین منظور در زمستان ۱۹۶۶ ایلیا بی دردرس از مقام ریاست جمهوری برکنار و ژنرال اونگاینا به جانشینی او برگزیده شد. این امر هیچگونه شگفتی نیافرید، چون دخالت نظامیان در گذشته بکرات دیده شده بود، یکبار دیگر افسران اعلام کردند که وظیفه دارند کشور را بازسازی کنند، اما این بار آنها بخوبی می دانستند که برای موفق شدن به پشتیبانی اتحادیه های کارگری نیازمندند و اتحادیه های کارگری نیز به حقیقت ماجرا واقف بودند.

## بولیوی

جهانگردانیکه از فلات مرتفع بولیوی-آلتیپلانو-بازدید می کنند، ازدیدن منظره غم انگیزی ناراحت می شوند. تاریخ بولیوی نیز همینطور بوده است و دورنمای آینده، اغلب برای توده های مردم (که شش درصد آن سرخپوست هستند) تقریباً نومید کننده بوده است.

در جنگ پاسیفیک (۸۳-۱۸۷۹) بولیوی از دستیابی به دریای آزاد از طریق ساحل غربی خود محروم شد و عملاً به صورت محاط در خشکی درآمد. افسران نظامی و سیاستمداران این کشور ناراحت و عصبانی شدند و توجه خود را به چاکو و ریوپارا گوئه معطوف کردند تا راهی به آتلانتیک پیدا کنند. رسیدن به این هدف مستلزم درگیری با جمهوری

پاراگوئه بود که سرراه قرار داشت. پاراگوئه نیز در نیمه دوم سده نوزدهم صدمات نظامی زیادی را متحمل گشته بود. از این رو، هردو کشور در صدد جبران خسارات و بهبود بخشیدن به وضع خود بودند؛ آنها سرگرم تجهیز ارتشی بودند که بتواند خاطره شکست را از ذهنها بزداید. هردو کشور بر این باور بودند که حتی در چاکو دارند و خیال می کردند که منطقه فراموش شده سیل گیر دارای ذخایر نفت است.

در ۱۹۳۲ جنگ چاکو آغاز شد. بولیوی ها از پیروزی سریع خود مطمئن بودند و تعداد افرادشان بیشتر از پاراگوئه بود؛ ارتش آنها بوسیله آلمانیها آموزش دیده بودند و وامهای بسیاری از بانکهای ایالات متحده امریکا جهت وارد کردن وسایل و تجهیزات مانده از جنگ بین المللی اول دریافت کرده بودند. مردم پاراگوئه اصولاً نژادی جنگجو هستند. آنها در جبهه های مرکزی و نزدیک پایگاه خود بودند و بهتر از افراد بولیوی با عوارض دیار آشنایی داشتند. اکثر ارتش بولیوی را سرخپوستان تشکیل می دادند که عاری از روح وطن پرستی بودند. چون آنها را از بلندیهای سرد کوهستانی آند برای جنگ در دشت مسطح آورده بودند. تلفات دو طرف بر اثر جنگ و بیماری سنگین بود. اما فرمانده ارتش پاراگوئه، «سرهنگ استیکار بیبا» با ارسال دسته های کوچکی از نیروی خود به جلو و پشت جبهه آنان خطوط ارتباطی و حمل و نقل دشمن را قطع و آنها را گیر انداخت. لشکر کشی به بلندیهای بولیوی خارج از قدرت ارتش پاراگوئه بود. بنابراین در ۱۹۳۵ متار که جنگ اعلام شد و امضای قرارداد صلح پاراگوئه بسیاری از زمینهای مورد نزاع را تصاحب کرد.

آسیب جنگ چاکو در بولیوی چنان شدید بود که به ناپایداری سیاسی و آشوب انجامید. اقلیت سفیدپوست که از نژاد اسپانیولی و کارفرما و حاکم بودند همیشه از شورش سرخپوستان بیم داشتند و تا سالها بس از بازگشت سربازان از جنگ چاکو شرایط برای چنان آشوبی مساعد بود. اما، مانند انقلابات اجتماعی در سایر کشورها، انقلاب بولیوی که سرانجام در ۱۹۵۲ رخ داد، از میان توده‌ها بوجود نیامد، بلکه بوسیله روشنفکرانی پی‌ریزی شد که در راس آنها «ویکتور پاز استنورو» قاضی و استاد اقتصاد و رهبر حزب انقلاب ملی سوویمینتو (ام-ان-آر) قرار داشت. برنامه پاز روشن بود. اومی خواست که به بیسوادان، یعنی اکثریت سرخپوستان، حق رای داده شود. او پیشنهاد کرد که معادن قلع ملی شوند، چون حاصل دسترنج سرخپوستان که در فقر و فلاکت بسر می‌بردند به جیب بـارون‌های ناشناخته می‌رفت. او برنامه‌هایی برای اصلاحات ارضی تهیه کرد، بهبود وضع کشاورزی، ساختن جاده‌های جدید در سراسر کشور و تغییر روشهای اقتصادی را نیز در برنامه گنجاند. اجرای چنین پیشنهادهای به وقت زیادی نیاز داشت و از این رو آگاهان سیاسی محافظه کار را که منافعشان از طریق خدمت به بارونهای مالک معادن قلع و صاحبان اراضی تضمین می‌شد به هراس انداخت. بنابراین جای شگفتی نبود زمانیکه در ۱۹۵۱ حزب ام-ان-آر به یاری چپ گرایان تندرو در انتخابات پیروز شد، محافظه کاران و نظامیان از روی کار آمدن آنها جلو گیری کردند.

هنگام انتخابات، پاز استنورو، داوطلبانه به صورت تبعیدی در بوئنوس آیرس که در آن خود را با سیاستهای پرون هماهنگ می‌دید

بسر می‌برد. با اینکه پاز مغز متفکر MNR بشمار می‌رفت، انقلاب به مرحله‌ای رسیده بود که تنها کارگران معادن می‌توانستند آنرا به حقیقت بدل کنند. کارگران معادن مسلح بودند و بوسیله مرد نیرومندی به نام «خووان لچین» رهبری می‌شدند. پدرش اهل سوریه و مادرش از بولیوی بود، لچین از لحاظ وزن بیشتر و از نظر اندام بلندتر از بولیویها می‌نمود و قهرمان فوتبال بود. در ماه مه ۱۹۵۲ حزب ام-ان-آر و کارگران معادن بر شورای نظامی حاکم شوریدند. پس از جنگ شدیدی، دولت شکست خورد. کارگران معدن لچین ثابت کرده بودند که نیرومندترین قدرت کشوراند. آنگاه پاز از بؤینوس آیرس فراخوانده شد و او بیدرننگ پیاده کردن برنامه‌های اصلاحی خود را آغاز کرد. بدون در نظر گرفتن درآمد و شرایط احراز حق رای همگانی صادر شد. معادن قلع که به سه بارون غایب یعنی پاتینو، هوش چیلد و آرامایو تعلق داشت مصادره و ملی اعلام شد. قوانین اصلاح زمین صادر گردید.

بولیوی نمی‌توانست هزینه‌های اصلاحات یادشده را برآورده کند و تکنیسینهای آزموده جهت مدیریت معادن نداشت. قیمت جهانی قلع کاهش یافته و بهترین رگه‌های معدن تمام شده بود. غیرمحمتمل بنظر می‌رسید که واگذاری زمین به سرخپوستان تحرکی در کشاورزی بوجود آورد. پاز استنسورو به خوبی از این مشکلات آگاهی داشت، اما می‌دانست که انقلاب بایستی کاملاً و بیدرننگ عملی شود و گرنه از میان خواهد رفت. کمک ایالات متحده آمریکا در این وضع بحرانی يك شگفتی بود که پاز را در پیشبرد هدفهای انقلاب یاری کرد.

در این مرحله نظری به‌ویژگی سرخپوستان می‌افکنیم؛ دست -

اندر کاران اصلاحات اجتماعی در بولیوی، پرو، و سایر کشورها در تلاش بودند که آنها را جزیی از جامعه خود در آورند.

اکثریت سرخپوستان نواحی آند هنوز هم بیرون از اقتصاد پولی زیست می کنند. آنها نسل به نسل به زندگی با شرایط عادی خو گرفته اند و به آسانی نمیتوان آنها را به افزایش تولید محصولشان بیش از آنچه نیاز دارند ترغیب کرد. آنها تمایل چندانی به بهبودی وضع مادی خود ندارند یا اصلا بدان نمی اندیشند.

اصولا اعطای زمین به سرخپوستان جهت نگهداری و زنده کردن بقایای روش زندگی قدیم بود که اسپانیولیها آنها را از بین بردند و سرمایه داران جدید اعتنایی بدان نکردند

اما بدیهی است که مسلح کردن کارگران معادن بولیوی و اعطای حق رای به همگان دو اقدام در جهت از میان رفتن سنت زندگی و کشاورزی قدیم بود و هیچکس از پی آمدهای آن باخبر نیست .

هنگامی که پازاستنسورو در ۱۹۵۲ برای تصدی مقام ریاست جمهوری به بولیوی بازگشت، دیپلماتهای امریکایی از پیش آگاه بودند که او مردی توانا و مشتاق است و پیش از پایان ۱۹۵۳ او اشنگتن را متقاعد کردند که در صورت شکست طرحهای اصلاحات اجتماعی پاز، که در آن زمان امکانش وجود داشت ، پی آمدی از هرج و مرج و کمونیسم خواهد داشت. از این رو دولت امریکا کمکهای اقتصادی وسیعی را تدارك دید که پاز به کمک آن توانست به شهرها و روستاها بپردازد و در انجام طرحهای آموزش و پرورش، بهداشت عمومی و نظایر آنها موفق گردد. این امر سبب حیرت حزب ام - ان - آر و سایرین از جمله خود

مردم امریکای شمالی شد. اولین باری بود که دولت امریکا به همکاری جهت پیشرفت يك کشور امریکای لاتین تمایل نشان می داد که برخی از اعضای برجسته رژیم آن مارکسیست بودند و بعضی از اقدامات آنها مثل مصادره اموال بیگانگانیکه مالك معادن بودند بخلاف اصول ابراز شده از سوی دولت امریکا بود .

تئوریهای گوناگونی در این باره که چگونه ایالات متحده امریکا چنین روش غیر منتظره ای را در پیش گرفت، ارائه شده است. يك جغرافی دان امریکایی گفت است که شاید شرایط جغرافیایی بولیوی موجب چنین تصمیمی شده است .

مانند مكزيك، انقلاب دهقانان و کارگران معادن به مفهوم این بود که آنان متعلق بدان کشوراند و دولت کارهایی به سود آنها انجام می دهد. اما، حتی با كمك امریکا، تلاشهای مصمم پزاستنسورو برای بالابردن سطح زندگی توده های مردم نتیجه مطلوب را بدست نیاورد؛ تقسیم زمین میان دهقانان این حس را بوجود آورد که آنها دارای چیزی شده اند اما میزان تولید مواد غذایی افزایش نیافت. سطح تولید معدنچیان با وسایل ابتدایی بسیار کم بود و در نتیجه دستمزدها بطور اساسی افزایش نیافت. در حزب ام-ان-آر میان هیئت حاکمه و رهبران اتحادیه های کارگری جدید التأسيس که از سوی طرفداران خود برای بهبود وضع زندگی زیر فشار قرار گرفته بودند، اختلاف افتاد. بسیاری از اعضای نخبه حزب قدرت خویش را برای سود شخصی بکار گرفتند. بدین ترتیب اقتصاد بولیوی در اثر مدیریت غلط، نبود نظم و ناتوانی در جایگزین کردن وسایل نوین به جای تجهیزات فرسوده، روبزوال گذشت .



پس از اینک توانایی اداره حزب خود را نداشت و چون از سوی دیگر با شورش کارگران معادن قلع روبرو شده بود، به استبداد گرائید. ترتیبی اتخاذ کرد که قانون اساسی به گونه‌یی اصلاح گردد تا او بتواند خود را دوباره نامزد مقام ریاست جمهوری در انتخابات آینده بکند. بدین گونه خشم مردم و حتی طرفداران پیشین خود را برانگیخت؛ در نوامبر ۱۹۶۴ حکومت او توسط معاون ریاست جمهوری ژنرال «رنه بارینتوس» که افسر نیروی دریایی آموزش دیده امریکا بود، سرنگون گردید. همانند افسران بیتاب در سایر کشورهای لاتین اعلام کرد که کشورش گاه به گاه به یک نظام ارتشی نیاز دارد.

بارینتوس شخصیت جالبی داشت؛ خوش ترکیب، جوان و با انرژی بود و مزیت دیگرش این بود که بخوبی بزبان سرخپوستان کوچوا صحبت می‌کرد. با وجود این برای آرام کردن معدنچیان (هنوز ۷۵٪ منبع درآمد از کشور را تشکیل می‌داد) ناگزیر شد تمام محدوده معادن را منطقه نظامی اعلام کند؛ سربازان در آن مناطق مستقر شدند؛ رهبران معدنچیان (که خووانلچین جزو آنها بود) دستگیر و تبعید شدند. اینک دولت در تشکیلات خود همان روشی را اتخاذ کرد که زمانی یک مشاور بازرگانی امریکایی پیشنهاد کرده بود. نیروی انسانی در حدود ده درصد کاهش یافت. تجدید کمکهای اقتصادی امریکا و افزایش قیمت جهانی قلع عملیات تولیدی را آسان ساخت، اما بسیاری از خانواده‌ها را به روز سیاه نشانند.

بارینتوس پس از اعمال روش خود، انقلاب ۱۹۵۲ را ادامه داد. اصلاحات ارضی می‌بایستی مسیر خود را طی می‌کرد، اقتصاد گونه‌های

بسیاری پیدا کرد تا تنها به تولید يك محصول اتکا نکند .

## گواتمالا

در سال ۱۹۵۰ هنگامیکه کلنل جا کو بو آربنز به ریاست جمهوری گواتمالا رسید، پیشرفت و ترقی کشور در اثر روش فئودالی اسکان زمین و جدایی سرخپوستان از جامعه از حرکت باز ایستاده بود. کشور مقدار متناهی قهوه و موز صادراتی کرد، اما تولیدات غذایی برای تأمین نیاز مندیهای داخلی کافی نبود. مشکلات گواتمالا اساساً همانند آنهایی بود که پاز استنسورو پیش از دریافت کمکهای اقتصادی امریکا با آنها روبرو بود. اما گواتمالا به امریکا نزدیکتر است تا بولیوی. از این رو اجرای طرح اصلاحات ارضی در گواتمالا که تا این اندازه به امریکا نزدیکتر بود به منزله گسترش کمونیسم تلقی می شد و دولت امریکا بشدت تلاش می کرد که مسئله اصلاحات ارضی را در نیمکره از میان بردارد چون اجرای چنین سیاستهایی رانمی توانستند در کشورهای مجاور کانال پاناما تحمل کنند. در ۱۹۵۰ برای يك ناظر بیطرف آشکار بود که هر دولت آگاه گواتمالا، صرف نظر از گرفتاریهای سیاسی، باید مشکلات اساسی تملک زمین و کشاورزی و همچنین مسئله حمل و نقل را با روح انقلابی حل کند. این امر و تقسیم ثروت ملی کشور بطوریکسان شدیداً مورد مخالفت دول گواتمالا و امریکا بود. امریکائیه با داشتن کارخانه های متعدد در گواتمالا منافع داشتند.

در ماه مه ۱۹۵۲ کنگره گواتمالا قانونی را تصویب کرد که به موجب

آن می‌سوانستند از مزایای کشت نشده سلب مالکیت و آنها را میان دهقانان بی‌زمین تقسیم کنند و در برابر آن، زمین را در گرو دولت قرار دهند. سال بعد مناطق وسیعی از زمینهای کشت نشده کارخانه تولید میوه که متعلق به شرکتی امریکایی بود شامل قانون سلب مالکیت شد. کارگران کارخانه اعتصاب کردند و مورد پشتیبانی ضمنی دولت قرار گرفتند. مردم از امتیازات ویژه‌ای که دولت به امریکائیها واگذار کرده بودند نیز اشغال «بلایس» (هندو راس انگلیس) توسط انگلیسی‌ها ناراضی بودند.

در نظر طبقه مالک و عموماً ایالات متحده امریکا، اقدامات آربنز نمایانگر اقتصاد ملی نبود، بلکه دلیلی برای کشش او به سوی شوروی تلقی می‌گردید. حقیقت داشت که کمونیستهای گواتمالا - که برخی از آنان مکرر از مسکودیدن کرده بودند. در رأس اتحادیه‌های صنعتگران بودند و شغل‌های مهمی در ادارات دولتی و خبری کشور داشتند. آربنز خود تمایلی به کشاندن کشور به جبهه شوروی نداشت، اما با حساب نادرست در مورد قدرت سرمایه‌داران داخلی و بیگانه، دریافت که به یک سازمان متشکل و سختکوش کمونیست تکیه کرده است که ناگزیر از دادن امتیازات بزرگی به آنان بود. در حالیکه پازنفوذ متعدلی روی چپگرایان تندرو بولیوی اعمال می‌کرد، آربنز در گواتمالا به آنان فرصت داد به صورت چپگرایان آتشین درآیند. پاز راهی برای جلب کمک و همکاری امریکا پیدا کرد، در صورتیکه آربنز حتی تلاشی جهت دستیابی به توافقی بین گواتمالا و امریکا نکرد. دولت امریکا با وجودی که در مورد بولیوی با شکیبایی و سخاوت عمل می‌کرد، در گواتمالا

عمده‌اً با حمایت یکی از نظامیان تبعیدی وخامت اوضاع را سبب می‌شد. این گروه در هندوراس آموزش دیده و در ۱۹۵۴ به گواتمالا حمله کردند. پی‌آمد حمله سرنگون شدن آربنز و روی کار آمدن دیکتاتورهای نظامی دست‌راستی بود.

پس از دوازده سال، در ۱۹۶۶، نظامیان اجازه دادند انتخاباتی جهت تعیین رئیس‌جمهوری از میان غیرنظامیان صورت گیرد.

## کوبا

در امریکای لاتین انقلابات تنها اهمیت ملی ندارند بلکه نشانه‌های واکنش‌هایی علیه جنبش‌قاره‌یی به‌سوی اقتصادمستقل و عدالت اجتماعی نیز هستند. وارگاس (دربرزیل) راه را برای پرون (در آرژانتین)، زاپاتا (در مکزیک) پاز استنسورو (در بولیوی) و آربنز (در گواتمالا) نشان داد و هریک از آنان باتوجه به شرایط گوناگون خود به‌گونه کاسترو یا خوزه مارتی از پیشگامان بودند. در سراسر امریکای لاتین مالکیت وسایل همگانی و انحصارات صنعتی بیگانه که در گذشته با عنوان کمک به پیشرفت اقتصادی کشور پذیرفته شده بود، اینک به‌صورت توهینی تلقی می‌گردید. درهمه‌جا فریاد دهقانان برای تصاحب زمین بلند شده بود، فریادی که از ۱۸۱۰ در مکزیک آغاز گشته و امروز بنظر موضوعی نوین و واقعی می‌رسد.

در ۱۸۹۸ امریکائیان، اسپانیائی‌ها را از کوبا بیرون راندند، اما سرمایه‌داران امریکایی موقعیتی عالی در جزیره کسب کردند و کوبائیکه

تازه از قید اسپانیولها رهایی یافته بود، منابع اقتصادی خود را از دست داد. علاوه بر این، در حالیکه تولید نیشکر برای بازار امریکا پایه اقتصاد کوبا را تشکیل می‌داد، به نسبت زیادی مسئول فقر همیشگی کارگران نیز بود، زیرا صنعت نیشکر تنها مکانی بود که کارگران را به مدت چهار ماه در سال بکار می‌گرفت. در کوبا به سبب توجه فراوان به نیشکر ناگزیر بودند مواد غذایی مورد نیاز را وارد کنند و به رغم این تشخیص که به کشت محصولات دیگر هم نیاز دارند، پیشرفت قابل توجهی در توسعه کشاورزی حاصل نشد.

بروال همیشگی دانشجویان و روشنفکران ندای اصلاحات را سر دادند. برجسته‌ترین سخنران سیاسی در اواخر ۱۹۴۰ فیدل کاسترو بود. پدر کاسترو مالک ثروتمندی بود و او از زمانی که دانشجوی حقوق دانشگاه‌ها و انا بود به فعالیت سیاسی پرداخت و در ۱۹۵۳ نخستین قیام او علیه دیکتاتور فاسد باتیستا باشکست مواجه شد؛ در ۱۹۵۶ او به اتفاق چریکهای ریشو جنبش قطعی انقلاب را از کوههای جنگلی سیرامائستوا در شرق کوبا که پایگاه سستی برای چنان عملیاتی بود، آغاز کرد.

هدف نخستین کاسترو آزاد ساختن جزیره باتیستا بود؛ او در ۱۹۵۳ جزئیات نقشه‌های خود را اعلام کرده بود و بر اساس آن بطور خلاصه انقلاب می‌بایستی ۱- قدرت والا و برتری مردم کوبا را دوباره به آنها برمی‌گرداند و کسانی را که قانون اساسی را نادیده گرفته بودند به مجازات می‌رساند؛ ۲- به دهقانان و کسانی که وسعت ملکشان کم بود، زمین می‌داد و خسارت صاحبان پشین را جبران می‌کرد؛ ۳- کارگران غیر کشاورزی را در تمام کارهای صنعتی، بازرگانی و معادن سهم

می کرد؛ ۴- سهمی از در آمد نیشکر را برای کارگران آن منظور می کرد  
و ۵- تمام دارایی مقامات دولتی پیشین را که از راه فساد و چپاولگری  
بدست آورده بودند، مصادره می کرد.

باسرنگون کردن باتیستا در ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ انقلابیون از منافع  
بازرگانی که مورد حمایت دیکتاتور پیشین بود آگاه شدند. بسیاری از  
املاک و کارخانجاتی که کاسترو از آنها سلب مالکیت کرد از آن امریکائیها  
بود. اعتراض و عملیات تلافی جویانه و اشنگتن تنها ایمان و اعتقاد  
انقلابیون را به اینکه کوبا هرگز آزاد نخواهد بود مگر اینکه بطور کلی  
از قید زنجیر کمکهای اقتصادی امریکا رهایی یابد استوار کرد و روشن  
گردید که سرمایه داران کوبایی در منافع امریکا شریکند و روش  
سرمایه داری مغایر با آزادی مردم است. تا پایان ۱۹۶۰ دولت انقلابی  
کنترل تمام منابع کوبا مثل زمین، صنعت و بازرگانی را در دست گرفت  
و تقریباً چیزی از شکوفایی بازرگانی پیشین امریکا و کوبا بجای نماند.  
برای جایگزینی بازار امریکا و دریافت مواد اساسی (مانند نفت، ماشین  
آلات جهت صنعتی کردن کشور)، کاسترو به ممالک بلوک شوروی روی  
آورد. این کشورها همچنین به گفته کاسترو کمکهای فنی و تجهیزات  
نظامی جهت دفاع از جزیره در مقابل حملات در اختیار کوبا گذاشته اند.  
ایالات متحده که از دورنمای پیدایش پایگاه شوروی در فاصله ۹۰ میلی  
ساحل فلوریدا احساس خطر می کرد، کاسترو را «جیره خوار» شوروی  
نامید.

روز به روز روابط کوبا با ممالک بلوک شوروی نزدیکتر می شد،  
از این رو امریکا نقشه هایی جهت سرنگون کردن کاسترو پی ریزی کرد؛

سازمانهای دولتی تشکیل یافت که با آموزش‌های لازم نیروی تهاجمی ضد کاسترو را در امریکای مرکزی پدید آوردند. و در ۱۹۶۱ افراد این سازمان در سواحل کوبا پیاده شدند، اما بیدرننگ توسط افراد نظامی کاسترو دستگیر و بقتل رسیدند.

در ۱۹۶۲ آشکار شد که کوبا عملابه پایگاه شوروی بدل گشته است و ممکن است از آنجا امریکا را مورد حمله موشکی قرار دهد. ناگهان کوبا عاملی حیاتی راه جنگ سرد میان امریکا و شوروی گردید با توجه باینکه خود کوبائنها نفوذ چندانی در تصمیماتی که دوا بر قدرت در مورد کشور آنها می گرفتند، نداشتند. محاصره دریایی کوبا که در ۱۹۶۲ بدستور رئیس جمهوری امریکا صورت گرفت نخستین اقدام در برابر دولت کوبا و در اصل عمل استراژیک برای جلو گیری از رسیدن اسلحه و مهمات شوروی به کوبا بود. و چند روز پس از آن هنگامیکه نخست وزیر شوروی تصمیم گرفت سلاحهای مخرب خود را از کوبا بیرون ببرد کاسترو مخالفتی نکرد.

کوبا در اثر تحریم امریکا در وضع و شرایطی ناگوار و دور از جامعه امریکای لاتین که در حال توسعه بود، سر می کرد.

## دومینیکن

در جریان تحریم کوبا از طرف امریکا، در ۱۹۶۵ جنگ داخلی در جمهوری دومینیکن، نزدیکی جزیره هیسپانیولا، در گرفت. امریکا تصوری کرد اگر این نابسامانیها و شورش‌ها همچنان ادامه یابد،

دومینیکن به کوبای دیگری بدل خواهد شد و کمونیستها (که از طرف - فیدل کاسترو حمایت می‌شوند) قدرت را در دست خواهند گرفت. از این رو نیروی دریایی امریکا به دومینیکن اعزام شد تا دسته‌های مخالف راجدا ساخته، این اطمینان را بوجود آورد که در سایه صلح رژیم صلاحیتداری حکومت را در دست خواهد گرفت. در این عملیات واشنگتن به منظور خود دست یافت، با وجودی که بطور کامل از حمایت سازمان کشورهای امریکایی برخوردار نبود، چون آن کشورها نگران بودند که همکاری آنان با امریکا به منزله گسترش هدفهای امپریالیستی امریکا تلقی شود.

## شیلی و پرو

در ۶۴-۱۹۶۳ طبقات حاکمه موافقت کردند که اقدامی در مورد اصلاح جامعه و اقتصاد انجام پذیرد.

در انتخابات جدید ریاست جمهوری پرو، نظامیان که اجازه نداده بودند هایدولاتور در ۱۹۶۲ حکومت را در دست گیرد، پیروزی فرناندو- بلائونند، نامزد اصلاح طلبان میانه‌رو را به رسمیت شناختند. او از اشراف زادگان پرو بود و از آرشیتکت‌های بنام لیما. او با انرژی و قدرت تمام طرح‌هایی را که در دوره فعالیت‌های انتخاباتی عنوان کرده بود به مرحله اجرا گذاشت. اصلاح قانون زمین، تهیه آب بیشتر، تامین برق برای مناطق ساحلی، ارتباطات بهتر، آموزش و پرورش، تامین مسکن ارزان قیمت جزو برنامه‌های تنظیمی او بود. بلائونند بطور روشنی خاطر نشان می‌ساخت که پرو نوین بسیار چیزها می‌تواند از تمدن انیکاه‌ها فرا گیرد.



در همین سرزمین پراکنده سازمان متحدی بوجود آورند. او گفت: «انیکاها نقطه ضعفهای بسیاری داشتند، اما در آن روزها سرخپوستان گرسنه نبودند. جهانگشایان اسپانیولی در نگهداری این مهم کوتاهی کردند. من تلاش خواهم کرد که دوباره آن سازمان متحد را ایجاد کنم.» در مورد توسعه شبکه‌های آبیاری و کشاورزی او به ۵۰ سال پیش اشاره کرد و گفت که انیکاها چگونه با چنین مشکلاتی دست و پنجه نرم کرده‌اند.

باروی کارآمدن بلائوندا اقتصاد رونق گرفت. صنعت جدید کنسرو ماهی پرو درآمد قابل ملاحظه‌ای برای کشور فراهم آورد و به سبب جنگ ویتنام نیاز ایالات متحده آمریکا به مس و سایر مواد معدنی پرو روز بروز فزونی می‌یافت.

اما بلائوند بیشتر از حد معمول پیش رفت و از این رو نظامیان دوباره سرکار آمدند.

در شیلی هم اکثریت آراء، خانواده‌های مالکان و بانکداران و دست‌اندرکاران بازرگانی و صنعت را به پذیرفتن رئیس جمهور اصلاح طلب «ادواردو فری» واداشتند. او مردی توانا، قاضی‌ای دانا و رهبر حزب دمکرات مسیحی بود.

برنامه‌های فری همانند طرح‌های بلائوند بود. او نیز از حمایت جوانان برخوردار بود که عقیده داشتند سیاستمداران نسل پیشین - آن اسامی مشهور - با مشکلات کنونی مملکت آشنایی نداشتند.

## صفات مشخصه امریکای لاتین

بعضی وقتها اهالی امریکای لاتین تصویری کردند که بنا بر گفته بولیوار آنان گونه متمایزی از نوع انسان هستند. در سایر اوقات هم به تمایزات میان خود واقف بودند. هنگامی که افرادی از اوروگوئه و شیلی به گواتمالا می‌روند، آنها نمی‌توانند درک کنند که سرخپوستان آنکشورها نیز همانند خود آنها متعلق به امریکای لاتین هستند؛ برزیلیهایی که از کوهستانهای بولیوی دیدن می‌کنند، نسبت به ساکنان مناطق سرد احساس فروتنی می‌کنند، اما هرگز پی نخواهند برد که یک نوع بستگی میان آنها هست. هر کشوری به ملیت خویش می‌اندیشد. ویژگی اهالی امریکای لاتین زمانی آشکار می‌شود که آنها همدیگر

را بیرون از محیط امریکای لاتین می‌بینند و پی می‌برند که چقدر با هم وجه مشترك داشته و از دیگران متمایزند. علی‌رغم تفاوت‌های جغرافیایی، نژادی و عوامل اقتصادی که موجب پیشرفت و توسعه اقتصادی در مناطق وسیع شده است، تاریخ امریکای لاتین به مفهوم عمام تدوین نگردیده است. بولیوار و سان‌مارتین، روزاس و سانتا آنا، گومز، وارگاس، کاردناس، پرون-هر کدام ویژگی‌های ملی خود را دارا هستند، اما آنها را همچنین به عنوان شخصیت‌های امریکای لاتین می‌شناسیم. بعضی زاده کوهستان و برخی پرورده فلات بودند. برخی بسیار قابل احترام و عده‌ی دیگر شدیداً بیرحم بودند. لیکن تنها امریکای لاتین می‌توانست چنین شخصیت‌های گوناگونی در دامن خود پرورش دهد.

کتاب حاضر به مفهوم مقاله‌ای در تعبیر تمدن امریکای لاتین است که هنوز هم در حال تکوین است.

در پیدایش یکی از ویژگی‌های جامعه امریکای لاتین در اواخر سده شانزدهم دیدیم، هنگامیکه برادرسانتا رسا از اکوادور به اسپانیا باز می‌گشت، به خودش اتّبی داد که همیشه از آن اشرافیت بود. این نمونه بارزی از اعتماد بنفَس و حس‌خوشبینانه امریکای لاتین بود. امریکای لاتین از آغاز در جبهه مخالف اروپا رشد کرده است، آنها چنین می‌پندارند که اروپا به پایانش نزدیک می‌شود در حالیکه امریکای لاتین هنوز اندر خم یک کوچه است. از صبر و حوصله اروپائیان و احترام آنان نسبت به قانون رنج می‌برند. در زمان استعمار نقض قانون عملی عادی شده بود؛ در حقیقت مقررات فعالیت‌های اقتصادی در مورد توسعه منابع طبیعی و به ثمر رساندن مقاصد معمولی چنان بد و مغرضانه تدوین می‌شد

که چاره دیگری جز رعایت نکردن آن بنظر نمی‌رسید، و قاجاق آمری  
عادی شده بود. کسب استقلال در سده نوزدهم نیز نتوانست این عادات  
را عوض کند. میان قانون و زندگی واقعی شکافی برجای ماند.

امریکای لاتین چنان وسیع است که برای هر چیزی جادارد. حتی  
ساکنان شهرهای کوچک که اکنون در جوار شهرهای بزرگ ساخته  
شده‌اند، می‌توانند پامپا و جنگل را از چند میلی خانه خود ببینند، با  
وجودیکه به زندگی شهری روی آورده‌اند، دیدن آنهمه فضا در پیرامون  
خود، چشم‌اندازی از خوش‌بینی و بزرگ طبعی در خاطر آنها زنده  
می‌کند.

امریکای لاتین صرفاً جهان نوای نیست که توسعه یافته باشد، بلکه  
قدمت تاریخی دارد. در امریکای لاتین امروزین نژادهای اهالی پیشین  
کلمبیا و تا حدودی بسافر هنگی زنده زندگی می‌کنند. چشم‌انداز  
الدورادوی جدید امریکای لاتین از آغاز دوره استعمار پدید آمده‌است.  
رفتار پرتغالیها و اسپانیولیها در مورد زمین و مذهب و خانواده هنوز به نسبت  
زیادی در جامعه چندین نژادی سده بیستم آشکار است. بنابراین وقتی  
که اهالی امریکای لاتین جذب جهان مادی ایالات متحده امریکا می‌شوند  
چنانکه رادو گفته فکر نمی‌کنند که «ارزشهای انسانی و داوری آنها بهتر از  
شمالیهاست.»

با اینکه ملت‌های امریکای لاتین وجوه مشترکی دارند، اما از ۱۸۲۶  
همکاریهای سازنده میان آنها پیشرفت اندکی داشته است؛ در همان سال  
بولیوار نخستین کنفرانس امریکایی را در پاناما تشکیل داد. کسر در آمد  
حقوق گمرکی عاملی بود که مبادله کالا در میان جمهوریه‌ها را تأمینان ده

درصد کل بازرگانی بین‌المللی آنها محدود ساخت. علل عمده کندی تجارت داخلی موانع طبیعی و کیفیت محصولات تولیدی بودند. در سال ۱۹۵۰ هشتاد درصد کالا از طریق دریا به کشورهای لاتین رسانده شد، و جریان حمل و نقل هماهنگی نداشت. از ویژگی‌های بازرگانی میان‌کشور-های جنوبی که کالاهایشان به سواحل آتلانتیک حمل می‌شد این‌که (روغن گیاهی، پشم، پنبه، گوشت و قهوه) نسبت به کالاهای شمال (سیمان، نیترات، زغال سنگ، خالص و نفت) ارزش بیشتری داشتند. از این رو، برای هماهنگ کردن پرداختها لازم بود که حجم کالاهایی که در دو مسیر ارسال می‌گردد با هم‌دیگر برابر نباشد، و کشتی‌هایی که از جنوب آتلانتیک به جنوب اقیانوس آرام حرکت می‌کردند، بارشان نصف می‌شد. بهر حال، اقتصاد هر کشوری به تولیدات اولیه آن بستگی داشت و بازارهای طبیعی بیرون از امریکای لاتین بودند.

کنفرانس‌های بسیاری با شرکت کشورهای امریکایی تشکیل گردید و اعلامیه‌های مشترکی نیز انتشار یافت که پی آمدهای سودمندی نداشتند. پس از جنگ دوم جهانی ایالات متحده مرتب به سازمان کشورهای امریکای لاتین فشار آورد که در برابر کمونیسم روش متحدی اتخاذ کنند، اما رهبران کشورهای امریکای لاتین با وجودیکه تجاوز کمونیسم را محکوم می‌کردند، در کشورهای خود بطور جدی با خطر کمونیسم مواجه نبودند. در حقیقت احزاب کمونیست به صورت قانونی یا غیرقانونی در تمام جمهوریها فعالیت داشتند، اما حالتشان بیگانه بود؛ بنظر می‌رسید که حزب کمونیست پس از گذشت از فراسوی دریاها آن دگرگونی را که لازم داشت، بوجود نیاورده است. و از این رو نتوانسته است در امریکای

لاتین رشد بکند. از رویدادهای کوبا چنان استنباط می‌شد که کمونیسم بگونه کاسترو ممکن است در میان فقرا و بیچارگان و طبقه بی‌زمین رسوخ کند. کاسترو به عنوان يك فرد امریکای لاتین سخن می‌گفت و وسایل ارتباط جمعی صدا و عقاید او را حتی به دورترین روستاهای آنسوی آند می‌رساند و پرده‌های بیسوادی را از هم می‌گسست. در ۱۹۶۱ جهانگردی خاطر نشان ساخت که در امریکای لاتین دو تصویر یافت می‌شود، یکی از آن حضرت مریم و دیگری کاسترو.

کاسترو زمانی قدرت را در دست گرفت که امریکای لاتین در نیمه راه قهقرائی قرار گرفته بود، بهای اکثر محصولات عمده کاهش یافته بود و بازرگانی رونقی نداشت. از مدتها پیش دولتهای امریکای لاتین متکی به کمکهای روزافزون ایالات متحده امریکا شده بودند، و در اثر بدتر شدن وضع اقتصادی اغلب آنها تمایل بیشتری نشان می‌دادند که روشهای سخت و اکید اقتصادی که از طرف امریکا در برابر اعطای وامهای گوناگون عنوان می‌شد، به مرحله اجرا در آورند (محدود کردن چاپ اسکناس، ثابت نگهداشتن دستمزدها و کاهش واردات) مقامات ایالات متحده نیز بنوبه خود آگاه بودند تا مادامیکه به کشورهای امریکای لاتین کمکهای اساسی نکنند، شرایطی که سبب بوجود آوردن کاسترو گردید، در سایر کشورها نیز پدید خواهد آمد که غیر قابل کنترل خواهد بود.

در ۱۹۵۹-۶۰ شرایط عمومی محیط چنین ایجاب می‌کرد که دولت امریکا به تاسیس بانک توسعه داخلی اقدام کند و متعهد گردد که با دادن وامهای دارا مدت به توسعه کشورهای امریکای لاتین کمک کند. این دو تصمیم، دولتهای امریکای لاتین را بیش از گذشته بهم نزدیک ساخت که

بدرفع مشکلات مشترك خود بپردازند. همه كشورها نیاز داشتند كه سطح زندگی طبقات پایین را بالا ببرند، لیكن به سبب نداشتن بودجه نمی توانستند طرحهای ضروری یعنی ایجاد كارهمگانی، تامین مسكن ارزان قیمت، نوسازی كشاورزی و بهبود آموزش و پرورش را عملی سازند. بطور کلی افزایش جمعیت در امریکای لاتین چنان سریع انجام می گرفت كه اقدامات رفاهی پیشنهاد شده بندرت می توانستند سطح زندگی موجود را در حالت ثابت نگهدارند و باوضع زندگی طبقات را بهبود بخشند. در ۱۹۶۱ جمعیت امریکای لاتین ۲۰۸ میلیون نفر بود كه پیش بینی می شد در ظرف ۲۵ سال آینده به دو برابر برسد.

مدتها پیش «رائول پریش» اقتصاددان آرژانتینی این پیش بینی را کرده بود، او به عنوان دبیر اجرایی کمیته اقتصادی سازمان ملل در امور امریکای لاتین (ECLA) ترتیب تشکیل بازار مشترك كشورهای امریکای لاتین را گوشزد کرده بود، حتی متذکر شده بود كه جمهوریها با كمك امریکا نخواهند توانست تمام نیازهای اقتصاد گسترده خود را بساوارد کردن کالا و تجهیزات بر آورده سازند. از این رو آنها باید دست به تاسیس كارخانه هایی بزنند كه خود آن محصولات را تولید كنند. لیكن در صورتیكه صنایع مزبور خوب گسترش یابند جهت صدور کالا غیر از بازار داخلی كشورهای امریکای لاتین به بازارهای خارجی نیز نیاز خواهند داشت. سرانجام در ۱۹۶۰-۶۱ به تبعیت از بازار مشترك اروپا، عده ای از كشورهای امریکای لاتین جمع شده و اتحادیه بازرگانی آزاد (لافتا) را تشکیل دادند و نخستین اقدام آنها كاهش نرخ گمرکی بود. چنین سازمانی در مقیاس كوچكتری توسط چهار كشور امریکای مرکزی نیز بوجود آمد.

از دیگر مشکلات مشترك كشورهای امریکای لاتین وادار کردن طبقات حاکم به پذیرش حس مسئولیت بیشتر بود. در همه كشورها مالکان و طبقه تازه صاحبان صنایع حاضر نبودند مالیات حقه را بپردازند، یاد اصلاح قانون زمین همکاری کنند. هنگامیکه در آغاز سال ۱۹۶۲ در منطقه فلاکت بار شمال شرقی برزیل آشوب بیاشد، دولت سپاهی بدانجا اعزام داشت که رهبران شورشیان را دستگیر کنند، یکی از روزنامه‌های ریودوژانیرو نوشت که «مسئله اصلی انهدام، مالکان بزرگ هستند و نمی‌خواهند بپذیرند که زمان دیگر گون شده است». پرزیدنت کندی مقرر داشت ضوابطی تعیین گردد که کمکهای امریکا تنها به كشورهایی که مایل به انجام اصلاحات زمین و مالیات باشند، داده شود.

در اوایل ریاست جمهوری پرزیدنت کندی چنان وضع روستائیان رقت‌بار و اسفناک بود که مشاورین کمکهای خارجی امریکا ناگزیر شدند توجه کمتری به ساکنان شهری که خود در آستانه انفجار بودند، بکنند. برای نمونه، در کلمبیا، پروژه دره کائو کا جهت جلوگیری از جریان سیل و بهر دجویی از برق، صاحبان صنایع را به سوی شهر کالی کشاند. نتیجه این شد که مردم اطراف شهر منحصراً توجهی به آینده زمین خود نکردند، این آیندنگری در توسعه و گسترش شهر کالی موثر بود. در اواخر ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ جمعیت کالی هر سال هشت درصد فزونی یافت، دو سوم این افزایش نتیجه مهاجرت روستائیان به شهر بود. مهاجران عملاً بالباسیکه به تن داشتند به شهر می‌آمدند، آنها اطلاعی از مهارتهای فنی نداشتند و چاریدی نبود که به عنوان کارگر ساده روزی با يك دلار مزد کار کنند.



کشورهای امریکای لاتین نه تنها در مشکلات سهیم هستند بلکه  
 علاقه شدیدی به پیشرفت و کمال‌پذیری دارند. شکوه آنها مردانی هستند  
 که خود را در سده نوزدهم وقف بهتر نمودن زندگی مردم کردند. این  
 مردان بزرگ ذاتاً رهبر و مربی بودند حتی اگر چه مانند بولیوار زمان  
 آنها را وادار کرد که سرباز نشوند. هدف اصلی آنها اصلاح عادات  
 محلی و نو سازی جامعه و کشور بود. برای سارمیتو، خوزه هرناناندز  
 (مؤلف اثر حماسی مارتین فیرو- درمورد گاوچرانان) مارتی، رادو، باتل  
 اوردونز و سایرین، ادبیات بخشی از خدمت عمومی آنان بشمار می‌رفت.  
 تا ۱۸۹۰ شرایط در امریکای لاتین عموماً بسیار مناسب و در بعضی سطوح  
 بسیار پیشرفته شده بود. اهل قلم و کتاب به ادبیات روی آوردند و سیاست  
 را به آگاهان سیاسی سپردند، با وجودیکه ظریفی نوشت «از این هم چیزی  
 حاصل نگردید و عکس آن ثابت شد».

با تحولات اجتماعی در سده بیستم باردیگر نویسندگان به عادت  
 پیشین یعنی بحث و نگارش در امور مردم پرداختند. جنبش ۱۹۱۰ مکزیک  
 بوسیله روشنفکری آغاز گردید؛ اغتشاشات دانشگاه برای اصلاح آن  
 در ۱۹۱۸ از آرژانتین آغاز و به سایر کشورها نیز سرایت کرد؛ شعرا در  
 کشور- بویژد پابلو نرودا در شیلی- گفتند که انقلاب چاره بر اندازی فقر  
 است؛ در آرژانتین زمان پرون و پس از آن، نویسندگان با ذوق سر نوشت  
 کشور را مورد بحث قرار دادند.

مردان حرفه‌ای و نویسندگان کاملاً آگاه شده بودند که متعلق به  
 اتحادیه امریکای لاتین هستند. در بعضی از کشورها، شعرا تنها با آثار یک  
 نویسنده آشنایی داشتند. منتقدان ادبی، ادبیات سایر سرزمینهای امریکای

لاتین را به مردم شناساندند. چون زبان ادبی مردم امریکای لاتین اسپانیولی یا پرتغالی است، از این رو سازمانهای انتشارات مکزیک و بوئنوس آیرس توانسته اند به نسبت گسترده‌ی کتابهایی بدین زبانها منتشر و پخش کنند. در سازمانهای بین‌المللی نیز مثل سازمان کشورهای امریکایی، نمایندگی اقتصادی امریکای لاتین، و بانگ توسعه داخلی امریکا، امریکای لاتین را به عنوان سرزمینی یکپارچه می‌شناسند. این مقامات - بویژه اقتصاديون - به امتیازاتی که از همکاری بیشتر آنها با امریکای لاتین حاصل می‌شود، پی برده‌اند. امریکای لاتین در قالب یک سرزمین واحد بهتر از انفرادی می‌تواند با ایالات متحده امریکا کنار بیاید.

گفته می‌شود که سبب اصلی اتحاد کشورهای لاتین داشتن سوءظن به ایالات متحده است، که البته بی‌دلیل هم نیست. بسیاری از این جمهوریه‌ها حتی کمکهای اقتصادی امریکا را عملی خیر خواهانه تلقی نکردند؛ در حالیکه محافظه‌کاران شگفت زده شده‌اند که امریکا اجرای برنامه‌های اصلاحات اجتماعی آنها را شرط پرداخت وام دانسته است. مخالفین اعتراض کردند که منظور امریکا از اصرار برای اجرای اصلاحات اجتماعی تنها طولانی کردن عمر روش سرمایه‌داری با عرضه حداقل امتیاز برای برآوردن نیازهای فقر است.

مردم امریکای لاتین موافقت کردند که درگیر جنگ سرد نشوند. آنها از موقعیت سومی برخوردارند. آنچه که پرون آنها چیزی میان فردگرایی مادی ایالات متحده و امریکا و ماده‌گرایی جمعی اتحاد جماهیر شوروی نامید. روسای جمهوری برزیل بویژه خاطرنشان ساخته‌اند: با اینکه آنها همیشه از غرب حمایت کردند، لیکن نباید در همه موارد

از روش زهری ایالات متحده امریکا تبعیت کرد.

درگیری امریکا و شوروی بر سر کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ چنان خطری در میان کشورهای امریکای لاتین - اکثر آنها از طبقه متوسط یا دست راستی یالیرالهای میانه رو بودند - آفرید که همه آنها به اتفاق آراء از تصمیم امریکا مبنی بر جلو گیری از رسیدن سلاحهای روسی به کوبا پشتیبانی کردند. امریکا پیشنهاد کرده بود در صورت لزوم به کوبا حمله برند و برخی از جمهوریه‌ها این پیشنهاد را رد کرده بودند. سیاستمداران برجسته امریکای لاتین، مانند پرزیدنت لویز مائتوس در حالیکه از تلاشهای امریکا برای بیرون بردن موشکهای اتمی شوروی از کوبا حمایت می کرد، لیکن بطور آشکار امریکا را موردندامت قرار می داد که شرایطی بوجود آورده تا کاسترو به شوروی روی آورد.

در مورد امور اجتماعی، شاید مهمترین صفت مشخصه امریکای لاتین عادت عدم همکاری باشد. از نخستین روزهای استقلال، بخشهای گوناگونی از مردم در اغلب جمهوریه‌ها از همکاری رویگردان بوده اند: دیکتاتوری بر علیه دیکتاتور دیگر قد علم می کرد، پایتخت در برابر استانها قرار می گرفت و سرانجام ساکنان کوهستانها دشمنان اهالی زمینهای پست و فلات بودند. در ۱۹۳۰ «اورتگان وای گاست» در مورد مهاجران آرژانتین گفت: «آنها مردمانی بودند که انضباط معنوی نداشتند، از جوامع مادری اروپایی خود ریشه برکنده بودند، مکانیکه در آنجا بدون داشتن چشم بصیرت و درك مسایل زندگی کرده بودند، زندگی ای که اخلاقاً بصورت نوعی زندگی کاملاً گروهی ثابت در آمده بود. مهاجرت، افراد را از قانون زندگی گروهی جدا ساخته و به شکل افرادی که

بهمکانی متعلق نباشند در آورد».

بدینسان امریکای لاتین چرخ زندگی را باحالت امریکای لاتینی می گرداند، تمایل چندانی به حکومت پارلمانی ندارد، خوشبین است و ترجیح می دهد که بجای تولید، مصرف کند و خوشحال است که انسانها بسیار مهمتر از اشیاء و قوانین هستند.

برخی از ویژگیهای سنتی امریکای لاتین همانند دورانهای پیشین از اهمیت خاصی برخوردار نیستند. بر اثر پیدایش طبقه جدید مدیران اقتصادی، مهندسی و علمی، دگرگونیهای درزندگی اجتماعی پدید آمده است. گاهی در برخی ممالک مشاهده شده است که این افراد جدید بجای سیاستمداران و نظامیان قدرت را بدست گرفته اند. شواهدی موجود است که این دگرگونی در رهبری ملی شدت می یابد؛ اما بسیار زود است بتوان گفت که طبقه نوینی جایگزین می شود. در برزیل در ماههای مه و ژوئن ۱۹۶۴ عده ای از رهبران وطن پرست و توانا مثل همیشه توسط نظامیان از حقوق سیاسی محروم شدند. در همان زمان، شاید درست می بود که تشکیل سپاه صاحب منصبان دگرگون می شد؛ چون اینان بیشتر از طبقات متوسط و پایین بودند و حتی از طبقه کارگر و از طرحهای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی حمایت می کردند.

با اینهمه کلام «گرتوروت اشتاین» حقیقتی غیر قابل انکار را بازگو می کند: «هر انسانی به نام وطن و آب و هوای خویش تعلق دارد». یادار عبارت ژنرال دو گل «هیچ آزمایش سختی طبیعت بشر را تغییر نمی دهد، و هیچ بحرانی طبیعت و موجودیت کشورها را دگرگون نمی سازد». ویژگیهایی که از تاریخ و محیط حاصل شده است بزودی ناپدید نمی شوند.

با وجود این جریان عادی زندگی برای اکثریت شهروندان بیشتر و بیشتر همانند مردم شهرهای ممالک پیشرفته جهان می‌شود-رفتن سرکار با قطار و اتوبوس؛ ناهار در رستورانها یا ناهارخوری کارخانه؛ تماشای تلویزیون؛ خرید و اجاره؛ بازنشستگی- چیزی که بجای می‌ماند کیفیت امریکای لاتینی بودن است که آشکار است. تعریف آن کیفیت هنوز بسیار دشوار است؛ ما تنها می‌توانیم به مثالی اکتفا کنیم با اینکه می‌دانیم آنها نیز کافی نیستند: زنده ماندن ادیبانه؛ درون‌وئلا، آموزگاری خاطر نشان ساخت که دانش آموز امریکای لاتین هنوز هم برای گفتن مطلب خوبی تشویق می‌شود. صرف نظر از محتوای مطلبی که بیان کرده است و استنباطهای سیاسی این عادت قابل درک نیستند. نمونه دیگر اینکه رفتار کافر مایان ثروتمند امریکای لاتین با تقاضاهای کارگران خود با روشی که در کشورهای پیشرفته معمول است، تفاوت دارد: «در روابط خود با افراد و دولت کارفرمایان بیشتر شخصی فکر می‌کنند؛ مسایل را بجای بهره‌جویی از مقررات و اجرای قانون، بیشتر از راه مصالحه و سازش حل می‌کنند».

سرانجام اینکه ممکن است تفاوت جزئی میان ساکنان مدالین یا سائوپادلو و شهروندان شیکاگو و منچستر وجود داشته باشد.

## سرانجام

رویدادهای امریکای لاتین در اواخر بطور ویژه‌ای دنباله‌همانهایی  
 بردند که در پیش‌رخ نمودند؛ پیشرفت معیارهای زندگی هنوز هم عموماً  
 شهرها متمرکز بود و در اصل، تفاوت میان مناطق شهری و روستایی  
 را افزایش می‌داد. (از بودجه سالانه تنها ده درصد صرف کشاورزی  
 می‌شد)؛ ایجاد جاده‌های شوسه و پل‌های تازه بخش‌های داخلی را بهم  
 مربوط ساخت، اما در همان حال توسعه ارتباطات سبب حرکت  
 روستائیان به شهرها گردید. آنها به عنوان کارگر در شهرها سرگرم کار  
 شدند و به تدریج جمعیت افزودند.

دمکراسی پارلمانی هنوز هم ایده آل قلمداد می‌گردید، اما آن

پیوندی ناپایدار بود که امکان طرد یا نگهداریش بستگی به موقعیت سیاسی داشت. افسران نظامی کماکان خود را بهترین طبقه جهت حفظ و نگهداری منافع ملی می‌پنداشتند.

ژنرال اونگانیا که با قدرت در آرژانتین حکومت کرد، با حالت فرماندهان پیشین نظامی خطاب به همکارانش گفت که آنها به‌دگرگونی رفتارها، ارزشها و نمونه‌انسان جدید نیازمندند، جانشین اوژنرال لانوسه هم بر این باور بود.

رئیس‌جمهور برزیل مارشال کوستا ای سیلوا می‌گفت: همکاران او تجربه بی‌ظنری در خدمت اجتماعی دارند (یعنی تجربه آنها بیش از سیاستمداران کاردان بود). «کوستا می‌گفت: «نیروهای مسلح ما نقش پيشاهنگ را ایفاء می‌کنند. برای نمونه، هیچ پزشک غیر نظامی حاضر نیست در دورترین نقطه مرزی بولیوی خدمت کند. از این رو ما در آن نقاط از پزشکان ارتشی بهره‌می‌گیریم و همچنین آموزگاران ممکن است ارتشی باشند.» ارتش برزیل یک مؤسسه فنی برپا کرده است که شرکت افراد غیر نظامی نیز در آن آزاد است؛ سربازان سرگرم تسطیح جنگلها هستند؛ خلبانان نظامی نیازهای مردم نقاط دور افتاده را از راه هوا تامین می‌کنند و در حمل محصولات دهقانان به بازار آنها را یاری می‌دهند.

با این وصف زمانی که دولت کوستا سیاست اقتصادی سالم و موفقی را پیش می‌برد، دیگر نیازی نبود که تظاهر به دموکراسی کند. در ۱۹۶۹ جانشین ریاست جمهوری ژنرال گاراستاز و مدیسی، اعلام کرد مادامیکه کشور رفتار مسالمت‌آمیزی در پیش گرفته است هیچ حزب قانونی سیاسی را تحمل نخواهد کرد.

پروهم در ۱۹۶۰ بارژیم نظامی اداره می‌شد. بسیاری از شرایط موجود در پرو همانند برزیل بودند، اما البته تفاوت‌های بزرگ نژادی، تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی موجود بود.

در اکتبر ۱۹۶۸ نیروهای مسلح پرو به سرپرستی ژنرال والسکو آلوارادو رئیس جمهوری غیرنظامی پرو بلائوند را که برنامه خوش بنیانه اقتصادی او به اسراف گرائیده بود و امکان ظهور دست‌چپی‌های آپریستا می‌رفت، سرنگون کردند. حتی افسران روشنفکرنظامی این نظریه‌را که بی‌نظمی به پیروزی آپریستا در انتخابات کمک می‌کند، بیهوده دانستند. هر چند که در فصل پیشین یاد شد، اندیشه اینکه افسران نظامی در امریکای لاتین محافظه‌کارند. تصور اشتباهی است. افسران از طبقات گوناگونی هستند و اغلب فقر و فقدان آموزش و تعلیم و تربیت مملکت خود را دیده‌اند. در نیمه دوم ۱۹۶۰ چند گروه نظامی جهت سرکوبی چریک‌های طرفدار کاسترو که از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کردند به‌آند روانه شدند. در آن کوهستانهای فقیرنشین سربازان دریافتند تا چه اندازه سیاستمداران در اجرای مسئولیتهای خود کوتاهی کرده‌اند.

هنگامیکه شورای نظامی ژنرال والسکو قدرت را در اختیار گرفت، امتیاز شعبه شرکت استاندارد اوپل نیوجرسی را ملغی ساختند و علت آنرا وجود فشار خمارجی اعلام کردند. اما آنها همچنین طرح رادیکال‌مانندی برای اصلاحات ارضی ارائه دادند. این عمل برای ترسانیدن طبقه متمدول پرو بود که از مدت‌ها پیش تصور می‌کردند نظامیان حامی و محافظ منافع آنان هستند. والسکو خود از مالکان زبده نبود. او



از خانواده متوسطی بود که در آغاز شکل گرفتن تکنوکراتها وارد ارتش شده بود .

واشنگتن از میانه روی والسکو تحت تاثیر قرار گرفت. هنگامیکه اموال استاندارد اوایل ملی شد، او بانهایت دقت خاطر نشان ساخت که این امری استثنایی است و روشنگر روشی عام که شامل تمام سرمایه گذاران خارجی باشد، نیست، بدین جهت ایالات متحده امریکا عملیات تلافی جویانه را متوقف کرد. والسکو نشان داد که رفتارش با سایر شرکتهای امریکایی مسالمت آمیز است و دولت امریکا برنامه های اصلاحی او را ستود و به نشانه جبران گذشته این برنامه ها را برای توسعه مناطق عقب مانده مفید خواند. بنظر می آمد که والسکو دیکتاتوری از نوع جدید خواهد شد - فردی ملی گرا، بی آنکه بطور قطعی ضد امریکایی باشد، پیشرو، اما تمایلات نه چندان شدید چپ. شاید می خواست حکومتی را پایه گذاری کند که سرمشق سایر کشورهای امریکای لاتین شود. در حقیقت ژنرال تورز، رئیس جمهور جدید بولیوی، که از لحاظ اقتصادی بیشتر به امریکا متکی بود، به زودی اعلامیه هایی منتشر می ساخت که بصورت چشمگیری شبیه سیاست والسکو بود، اما رژیم او دوام زیادی نیافت .

تا سال ۱۹۵۹ که فیدل کاسترو رژیم خود را در کوبا مستحکم کرد، خطر کمونیسم بطور کلی جدی تلقی نگردیده بود (بجز ایالات متحده امریکا)؛ از آن پس طبقات دارا در امریکای لاتین توجه بیشتری بدین موضوع معطوف داشتند؛ گواه بعدی همقطار آرژانتینی او «چه گوارا» بود که در جنوب سرزمین اصلی سرگرم سازمان دادن جنگهای پارتیزانی بود، او تصویری کرد که در دره های آند همانند آنچه کاسترو در سیبرامائسترا

انجام داد، موفق خواهد شد، اما در ۱۹۶۷ خبر رسید که گوارا در محاصره ارتش بولیوی افتاده و کشته شده است. سرخپوستان بولیوی که پارتیزانهای گوارا بودند، بطوریکه معلوم گشت، نمی توانستند سخنان این بیگانه خوش بیان را بفهمند و پی آمدهای دستورهای او را درک کنند، این نیز نشانه تفاوت چشم انداز ساکنان امریکای لاتین در سرزمینهای امریکای لاتین است.

عملیات پارتیزانی کلمبیا، پرو، بولیوی اغلب در نقاطی دور از مراکز جمعیت رخ نمود و اثر کمتری روی اکثریت مردم گذاشت؛ از سوی دیگر تظاهرات و اعتصابات دانشجویان در طول همین سالها در شهرها از نظر دور نماند.

تظاهرات دانشجویان صرفاً تقلیدی از رویدادهای امریکا و اروپا نبود. در حالیکه نمونه اغتشاشات دانشجویی می ۱۹۶۸ در پاریس بدون شك دانشجویان امریکای لاتین را تحریک کرد که باهم متحد شده و علیه رژیم حاکم قیام کنند، چنین جنبشهایی از مدتها پیش نشان ویژه زندگی امریکای لاتین شده بود. تظاهرات دانشجویان مکزیک در ۱۹۶۸ تولید نگرانی کرد، زیرا چنین استنباط شده بود که حزب انحصاری سازمان انقلابی پارتیدو (پی-آر-آی) تنها حزب حاکم مکزیک بوده است، اما اینک دانشجویان مکزیک با اعتراض داشتند که روشها و شعارهای حزب بسیار نرمش ناپذیر شده اند و زمان آن رسیده است که تصمیمات اساسی آشکارا و بصورت دمکراتیک اتخاذ گردد، نه اینکه پشت درهای بسته، حزب پی-آر-آی عامل تصمیم گیرنده شود. در اغتشاشاتی که سه ماه بطور متناوب ادامه داشت، دانشجویان مکزیک همکاری و مساعدت

کمی از کارگران سازمان یافته دریافت کردند. بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها سناتور و نماینده مجلس بودند.

در سایر کشورهای امریکای لاتین مانند سائوپولو و بوئنوس آیرس، گواتمالا سیتی، حتی در مونتئویدئو آشوب به گونه‌های دیگر رخ نمود و گسترش پیدا کرد. بطور کلی چنین بنظر می‌رسید که ماساچرا جوانان گوارا دریافت‌اند که آغاز انقلاب ملی از نقاط دوردست قاره تلاش بیهوده‌ای است. در شهرهای پر جمعیت، پارتیزانها از پشتیبانی بهتری برخوردار بودند، حامیان بیشتری می‌توانستند به سوی خود جلب کنند، آنها می‌توانستند سلاحها را در روز پنهان کرده و به فعالیت بپردازند و شب اسلحه خود را بیرون بیاورند؛ بودجه لازم را از زدن بانگها تامین می‌کردند؛ در هر شهری امریکائیا تشکیلات و اموالی داشتند، که به نشانه ضد امپریالیستی غارت می‌شد؛ دیپلمات‌های خارجی را ربوده و در برابر تهدید به مرگ از دولت محلی می‌خواستند که عده‌یی از زندانیان سیاسی را آزاد بکنند. دو مثال برای روشن کردن این مطلب کافی است. در سپتامبر ۱۹۶۹ سفیر امریکا رادر برزیل ربودند و تنها زمانی آزاد شد که پانزده زندانی که از سوی پارتیزانها صریحاً نام برده شده بودند توسط دولت برزیل از زندان آزاد شدند. در آوریل ۱۹۷۰ پارتیزانهای امریکای مرکزی سفیر آلمان غربی در گواتمالا را بقتل رساندند چون دولت از پذیرفتن شرایط پارتیزانها خودداری کرده بود. این روش ربودن دیپلماتها و درخواست باج بارها در برزیل، اوروگوئه و سایر کشورها تکرار گردید.

ترکیب گروههای انقلابی که به پارتیزانهای شهری معروف شدند

و بصورت آنچنان فعالی در اواخر سال ۱۹۶۰ در آمدند چی بود؟ این افراد چه کسانی بودند؟ البته دانشجویان فعالترین اعضای آن بودند، زیرا جنبش و تقاضای انجام اصلاحات از دانشگاهها آغاز می شود و بسا در خواستههای اجتماع درهم می آمیزد. شناسایی و انتخاب آنان برای آزادی در هنگام ربودن سفیر امریکادر برزیل نشانه نوعی از جنبشهای پارتیزانی در سایر مکانها است. مجله اکونومیست زندانیان را بدین گونه شناسایی کرد: شش دانشجو، از آن میان یک نفر از افراتیون تندروری بود که نیاز شدیدی به ایجاد آشوب و سرنگون کردن حکومت دیکتاتوری نظامی برزیل و حامیان امپریالیست آن را ضروری می دانست، یک دانشجوی دیگر از میان دروهای چپ بود، دو نفر دیگر در تیراندازی به پلیس دستگیر شده بودند. دو نفر باقیمانده از اتحادیه کارگران، یک آرشیتکت، یک قاضی؛ یک روزنامه نگار و یک نفر طرفدار حزب کمونیست مسکو، بودند. زندانیان آزاد شده به سازمانهای گوناگونی وابسته بودند، و تصویر کلی روشنگر وجود گروههایی بود که همگی به آشوب برضد دولت عقیده داشتند و هر یک نظریات متفاوتی را ارائه می کردند. عده ای از تروریست ها در جمع پارتیزانها وارد شده بودند که اوضاع را مغشوش و پلیس را وادار می کردند دست به خشونت بزنند.

هدف پارتیزانهای امریکای لاتین در وهله اول تخریب و ویرانی بود: آنها می خواستند دولت را بی اعتبار و جامعه بورژوازی را با بی عدالتیها و امتیازات طبقاتی آن براندازند. احتمالاً پارتیزانها بیشتر به آنارشیستهای ایبری مدیون بودند، و در حالیکه تنها تصور مبهمی از نظریه های سوسیالیستی داشتند اما آرزوهای سیاسی آنان با نظریه های

مار کس مطابق بود که حکومت باید از میان برود، اما تعیین نمی‌کردند که پس از آن چه باید بشود.

سرانجام کلیسای کاتولیک نیز درگیر مسایل اصلاحات و دولت گردید. روحانیون بانفوذ به‌غیر از چند نفر معدود که اسقف بزرگ «هلدر کامارا» از سیف برزیل از آندسته بود، طرفدار حکومت بودند، اما صدها کشیش جوان در برزیل و کلمبیا هیئت‌های حاکمه را مسئول فقر توده‌های مردم می‌دانستند و با استناد به آرمانهای مسیحیت علیه بی‌عدالتیهای اقتصادی و اجتماعی قیام کردند. تنی چند از کشیشها به گروه پارتیزانها پیوستند، لکن بسیاری آشکارا از اغتشاشات ضد دولتی دفاع کرده و آنرا بازتاب اقدام خود دولت می‌دانستند. روحانیون طراز اول کلیسا نمی‌توانستند فشار طبقات پائین را نادیده انگارند، این امر در ماه می ۱۹۷۰ آشکار گشت: از ۱۸۳ اسقف شرکت کننده در گردهمایی خود در برزیلیا، ۱۵۹ نفر رای مثبت دادند که دولت برزیل اصلاحات اجتماعی را اجرا کند، به مخالفان آزادی بیشتری دهد. و در باره گزارشات شکنجه زندانیان تحقیق کند.

در انتخابات ریاست جمهوری در سپتامبر ۱۹۷۰ عده‌یی از کشیشهای کاتولیک با آگاهی از وضعیت اسفناک کوچه‌ها و محلات کثیف بیرون سانتیاگو، خاطر نشان ساختند که برنامه‌های سودمند اصلاحات اجتماعی پیشنهاد شده از طرف نامزد مارکسیستها، دکتر سالوادور آلنده بامسیحیت مغایرت ندارد. آلنده در رأس اتحادیهٔ چپ گر اها انتخابات را از دمکرات مسیحیها برد و دو ماه پس از آن به‌عنوان نخستین رئیس جمهور قانونی مارکسیست نیمکره غربی آغاز بکار کرد. برنامه‌های او همانند والسکو

(پرو) تورز (بولیوی) بودند: تامین مسکن کافی، خدمات بهداشتی، و آموزش فقرا؛ از میان بردن امتیازات طبقه اقلیت؛ ملی کردن منابع عظیم طبیعی کشور (مس درشیلی)؛ کنترل بانکهای کشور؛ اما آلوده پسا فو اتر گذاشته و گفت که هدف او ایجاد يك جمهورى كارگرى است. متنفذين شیلی این امر را به منزله اعلام خطر تلقى کردند؛ حكومتهاى نظامى آرژانتين و برزيل پيش بينى کردند كه شیلی به كوبای ديگرى بدل خواهد شد؛ مقامات رسمى واشنگتن همچنين از برقرارى پایگاه جنوبى به سود كمونيسم بين الملل دچار ترس شده بودند. آلوده به همه قول داد كه او همانند دمكراسى راستين سنتى شیلی حكومت خواهد كرد. جوانان كه سهم مهمى در انتخابات ايفسا كرده بودند، بسيار خوشحال بودند كه مى دیدند نيروهاى جديدى در اجتماع فعاليت دارند.

در اواخر سال ۱۹۶۰ و در آغاز دهه جديد، اقتصاد شهرى امريكاي لاتين روبه توسعه بود، پيشرفتهاى مسادى به سبك نوين، آسمان خراشها، هتلهاى و مغازه هاى شيك. كارخانه هاى بزرگ. مسافرتهاى دسته جمعى پسران و دختران پولدار در روزهاى آخر هفته با اتومبيل بساهاو پيما به تفرجگاههاى سواحل دريا و ياتپه ها مويدين امر بودند .

فرمانروايان نظامى آخرهاى دهه ۱۹۶۰ اقتصاديون غير نظامى را مأمور کردند كه برنامه هاى ثابتى كه در اروپا از آنها بهره جوئى مى شود و مورد تايد امريكا هم هست تهيه كنند. تا حدود زيادى تصميمات اضافه دستمز د و قيمتها از سوى دولتها گرفته مى شد. و توسعه معاملات بازرگانى منوط به تصويب دولت بود. در تعدادى از جمهوريها، بويژه آرژانتين ، روشهاى دولتى، حداقل تمامدتى، منجر به ثبات اقتصادى گرديد؛ سطح

تورم پایین آمد؛ وزمانیکه شرایط مساعد بوجود آمد، مردم امریکای لاتین توانستند بدون هیچ مشکلی از عهده وامهای خارجی جهت سرمایه گذاری در کارهای عمومی بر آیند؛ سرمایه بخش خصوصی بیگانه در سطح متعادلی جلب گردید. ژاپنی ها علاقه ویژه ای نشان دادند و آنها پس از ایالات متحده امریکا، انگلستان و آلمان چهارمین کشور بزرگ سرمایه گذار در امریکای لاتین شدند .

برنامه ریزان اقتصادی در امریکای لاتین روش جهان مرفی رادر پیش گرفتند؛ و تاثیر تکنیک های نوین در دورترین نقطه ها آشکار گشت. عکاسان و خبرنگاران در گروههایی به کوهستانها رفته و از سرخپوستان دیدن کردند. هنگامیکه میهمانان آنها را ترك کردند، زندگی به حال عادی باز گشت، روستائیان بلندپاها تلاش خود را برای تولید محصول غله در خاک بی حاصل از سر گرفتند، خانواده های ساکن کنار رودخانه ها به ماهیگیری پرداخته و منتظر سیل بعدی شدند .

در بلندپاهای رفیع آلتیپلانو در بولیوی اصلاحات ارضی تغییرات دلسرد کننده ای را پدید آورد. جوامع قدیمی به زندگی پیشین خود ادامه دادند، اما در مناطق کشاورزی پیرامون دریاچه تیتیکاکا، در دره های بسیار حاصلخیز، و نواحی پر آب جنوب، اغلب دهقانان صاحب زمین بودند که از آن امرار معاش می کردند، هر چند که زمین قطعه کوچکی می بود، به برخی از آنان روشهای نوین کشاورزی و طریقه بهره گیری از بذر پیشرفته را یاد داده بودند. دهقانان در اثر افزایش درآمد، سقف بام خانه ها را بجای کاهگل از شیروانی پوشاندند و تعداد دو چرخه و رادیو تراز استوری در منازل فزونی یافت. پس از انقلاب ۱۹۵۲ اتحادیه های

کارگری شکل گرفت و کارگران را یاری داد که برای ملکشان سند مالکیت بگیرند. با وجود این، در بسیاری از نقاط امریکای لاتین تقسیم زمین توسط دولت بندرت با افزایش جمعیت در روستاها هماهنگ بود، بدین ترتیب احتمالاً تعداد بسیاری از کشاورزان امروزه وجود دارند که صاحب زمین نیستند و همانند زمان پیش از اصلاح قانون اراضی هستند. یک گزارش رسمی درباره امریکای لاتین که در ۱۹۷۰ منتشر شد، راجع به روشهای اقتصادی نوشت: «مردم طبقات بالای اجتماع آشکارا در رفاه بسر می‌برند اما منافع حاصله از توسعه و پیشرفت بندرت شامل حال توده‌های انبوه فراموش شده کم درآمد شده است. بجای اینکه فاصله شکاف موجود کمتر شود، زیاده‌تر می‌شود. موضوع شگفت‌انگیزی است، برای اینکه بنظر می‌رسد که طبقات پایین ۶۰ درصد جمعیت امریکای لاتین را تشکیل داده‌اند که تنها سهم آنها از مصرف ۲۵ درصد می‌باشد». در ۱۹۷۲ تخمین زده شد که پیشرفت اقتصادی اخیر برزیل شامل حال ده درصد طبقات بالا بوده است.

دور ویداد مهم ۱۹۷۳/۷۴ در شیلی و آرژانتین رخ گشود. در شیلی جنبش دست راستیهای نظامی رژیم مارکسیستی پرزیدنت آلنده را سرنگون کردند. آلنده در جنگ کشته شد. در آرژانتین، ژنرال پرون در هفتادسالگی از تبعید درازمدت به بوئنوس آیرس فراخوانده شد و دوباره به ریاست جمهوری انتخاب گردید. همسر او ایزابلتا به عنوان معاون رئیس جمهوری منصوب گشت. مخالفین پیشین او این گذینش را تایید کردند که پرون تنها رهبری است که می‌تواند اکثریت ملت را با هم متحد کند، با وجودیکه پرونیست‌ها اینک به‌چپ و راست تقسیم شده



بودند. درمرگ پرون در ۱۹۷۴ در ۷۸ سالگی اورسماً همسر خود را به ریاست جمهوری برگزید.

در طول این مدت بر اثر جریانات کلی تورم ادامه یافت: از جمله افزایش قیمت مواد خام صادراتی امریکای لاتین مانند گوشت و پشم؛ حصول پیشرفت در برنامه ریزی صنعتی مشترک بویژه میان اعضای گروه آنسده و نزوئلا، کلمبیا، اکوادور، پرو، بولیوی و شیلی که همه اینها دارای منابع نفت و گاز طبیعی هستند و از این رو در یک برنامه مشترک پتروشیمی سهیمند.

## پایان

# جدول جمعیت‌ها

| کشورها          | بر حسب میلیون |
|-----------------|---------------|
| آرژانتین        | ۲۵/۴          |
| بولیوی          | ۵/۷           |
| برزیل           | ۱۰۹/۸         |
| شیلی            | ۱۱/-          |
| کلمبیا          | ۲۳/۸          |
| کوستاریکا       | ۲/-           |
| کوبا            | ۹/۴           |
| جمهوری دومینیکن | ۴/۸           |
| اکوادور         | ۶/۵           |
| السالوادور      | ۴/۲           |
| گواتمالا        | ۵/۸           |
|                 | ۳۱۰           |

|            |                          |
|------------|--------------------------|
| هائیتی     | ۵/۴                      |
| هندوراس    | ۳/-                      |
| مکزیک      | ۶۰/۲                     |
| نیکاراگوئه | ۲/۲                      |
| پاناما     | ۱۰/۷ (منهای منطقه کانال) |
| پاراگوئه   | ۲/۹                      |
| پرو        | ۱۶/۳                     |
| اوروگوئه   | ۲/۹                      |
| ونزوئلا    | ۱۱/۷                     |

---

جمع کل ۳۱۴/۷

مأخذ: بانک بین‌المللی لویدز

در بسیاری از جمهوری‌ها بیشتر از نصف جمعیت زیر ۲۱ سال

هستند .

نویسنده: آلن پیتون

# گریه کن سرزمین محبوب

ترجمه: هوشنگ حافظی پور



انتشارات اردیبهشت

مرکز پخش: انتشارات عطار

تهران - میدان انقلاب - خیابان اردیبهشت تلفن: ۶۴۹۳۲۳

بها ۳۵۰ ریال